ہدیہ بخدمت شریف مکرم و معظم ممدوح حضرت مولانا مولوی ... محمد ... صاحب
ا از عبد الوہاب ناظم و مدرس اول مدرسہ باقیات صالحات ویلور

فہرست فوائد جواہر السلوک مع فہرست متعلقات و ملحقات رسالہ

	صفحہ
دائرۃ الوجود متعلقہ رسالہ	
فائدہ یکم در مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتہم	۳
فائدہ دوم معرفت نفس کلید معرفت حق است	۵
فائدہ سیوم در انواع سفر	۸
فائدہ چہارم مسافران راہ حق بر دو قسم اند یکی حکما و علما و دیم عرفا و اولیا	۱۱
فائدہ پنجم در سفر الحق و سفر العبد	۱۳
فائدہ ششم در قوس نزولی و قوس عروجی وجود	۱۴
فائدہ ہفتم در قوس عروجی و قوس نزولی سفر العبد	۱۶
فائدہ ہشتم در احکام و خواص طور ولایت و طور نبوت	۲۵
فائدہ نہم در حب عشقی ای راہ ولایت و در حب ایمانی ای راہ نبوت	۳۳
فائدہ دہم در اصطلاح ارباب دائرۃ الوجود و در متعلقات آنہا	۴۹
فائدہ یازدہم در سلوک سفر اول و طریق اکتساب ولایت	۵۲
فائدہ دوازدہم در مرتبہ نفس و مرتبہ قلب و مرتبہ روح	۵۴
فائدہ سیزدہم در ترقیات سالک	۵۶
فائدہ چہاردہم در بیان انسان قرب نوافل و قرب فرائض	۵۷
فائدہ پانزدہم در تصویر توحید وجودی و دفع شبہات سالکان	۶۰
فائدہ شانزدہم تجلیات حق بر چہار گونہ است	۶۳

	صفحہ
فائدہ ہفدہم در اقسام توحید متضمن فوائد عجیبہ	۶۷
فائدہ ہجدہم در انواع تجلی افعال	۷۳
فائدہ نوزدہم در انواع تجلی اسما	۷۵
فائدہ بیستم در انواع تجلیات صفات	۷۷
فائدہ بیست و یکم در تجلی ذات	۸۲
فائدہ بیست و دوم در بیان حقیقت بیعت و بیان سلسلہ ترتیب	۸۳
فائدہ بیست و سیوم ارباب صلاح و سلوک چہار اند	۸۴
فائدہ بیست و چہارم در بیان راہ جذب و راہ سلوک	۹۰
فائدہ بیست و پنجم در بیان جذبہ و سلوک و غیرہا	۹۹
فائدہ بیست و ششم در بیان ولایت و اولیا	۱۱۳
فائدہ بیست و ہفتم در اقسام ولایت و دیگر فوائد عجیبہ و تجدد و وحدۃ وجود و اندراج	۱۱۵
فائدہ بیست و ہشتم در عقائد	۱۳۴
فائدہ بیست و نہم در امور ضروری سلوک مع فوائد متعلقہ	۱۴۱
فائدہ مستقلی اہم در آداب ذکر ہنگام مشغولی و قبل آن و بعد آن	۱۴۶

فهرست فوائد رساله جواهر السلوک مع فهرست متعلقات

	صفحه
فائدهٔ سی و یکم در بیانِ تبتّل	۱۵۱
فائدهٔ سی و دویم در طریقِ سلوک مع فوائدِ متعلقه تفصیلاً	۱۵۵
فائدهٔ سی و سیوم در سلوکِ مقامِ عشره	۲۲۶
فائدهٔ سی و چهارم در سلوکِ دائرهٔ وجود	۲۲۹
فائدهٔ سی و پنجم در نصیحتِ سالک	۲۳۶
فائدهٔ سی و ششم در معمور داشتن اوقات با ذکر و تلاوت و صلوٰة وغیرها	۲۳۷
فائدهٔ سی و هفتم در صلوٰة و صوم و صدقه و تلاوت وغیرها	۲۳۸
فائدهٔ سی و هشتم در کیفیتِ ذکر وغیرها	ایضاً
فائدهٔ سی و نهم در مراقبه	۲۴۰
فائدهٔ چهلم در معارضاتِ راه و معالجاتِ آن	۲۴۱
الف مقامِ ملحقهٔ رساله	

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بحمد اللہ المعطی المتعال الواہب ذو الجلال این کتاب مستطاب معرفت انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف سالکین معدن اسرار و مقاصد واصلین کان آرب غریبہ گنج مطالب عجیبہ تبصرۂ مبتدئین تذکرۂ منتہین تصفیہ قلوب طالبین تقویۂ ارواح عارفین مزیل الشبہات والشکوک مسمّی بہ

جواہر السلوک

۱۲۸۳

از تصانیف کشاف مشکلات علوم عقلیہ حلال معضلات فنون نقلیہ سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت سلطان المشایخ مرشد الانام منبع الکشف مہبط الالہام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شاہ عبد اللطیف المعروف بسید شاہ محی الدین صاحب قادری لقوی ویلوری باہتمام حافظ سید علی حلیہ طبع پوشید

المطبع مظہر العجائب مدراس سنہ ۱۲۸۳ ہجرۃ نبویہ مقدسہ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده وعلی آله واصحابه الذین سلکوا مرشده وجلسوا مقعده اما بعد این چو ابیاتی چند در سلوک معنوی که در سلک حروف و کلمات منسلک گردید و فواید بیست بلند و رهبر سفر انسانی کرا زنگمن غیب بجلوه گاه شهادت رسید مقاصد این فواید انتاوشع در طی اسناد مطوی است و رعایت افهام عوام در و مرعی مع هذا اکثر مقاصد در البسهٔ مختلفه تکرار پذیرفته اند تا طالب با نحاء متنوعه پی بمقصود برد و لباسی موجب حجاب مقصودی و لباسی دیگر نشود چون غوری رود روشن شود که این رساله همچو کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است و مانند مرقع درویشان بهیئت اجتماعیه قطعات ... پس چو دو مؤلف را در میان نه بینند و بیش از سفرهٔ چینی مرتبه ننهند که انما انا قاسم والله یعطی و زبان قدح بر سخنان کبرای دین و عظمای اهل الیقین نگشایند

چو دانی که مقصود گوینده چیست ؛ مبین ای برادر که گوینده کیست ؛ نباید بدین قلب گوهر شکست ؛ که از دست بی قدر آید بدست ؛ کی افتد در اعجاز قرآن شکی ؛ اگر خواندش بیخبر کودکی ؛

و از صورت عیب جوئی بزرگان و تشنیع بدگوئی گذشتگان اجتناب فرمایند مثنوی

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب اهل دل نفس ؛ ور خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛ نکته ها چون تیغ پولاد است تیز ؛ گر نداری تو سپر واپس گریز ؛ پیش این الماس بی اسپر میا ؛ کز بریدن تیغ را نبود حیا ؛

رجا از ملهم غیبی آنکه درین عجالهٔ نافعه و سلالهٔ رابعه دل و زبان فقیر را از اقتران احادیث نفسانیه نگهدارد و با علوم خالصهٔ الهامیه مقرون گرداند انه قریب مجیب قال اصحاب الاصول والعقائد المجتهد یخطی و یصیب و قیل ان اول ناس اول الناس پس در خطاء مؤلف سفرهٔ چینی بی نیست توقع از برادران دینی آنکه در خطا باصلاح طغیان قلم و لغزش قدم احتراز اجر نمایند و از امور نفسانیه مجتنب باشند انه علی کل شیء قدیر باعث بر تحریر این رساله نواب والامناقب

رفیع

رفیع القدر والمناصب میر ابن الامیر امیر الدوله بهادر ست عظّم الله اجره ویسّر امره وزکّی نفسه وشرح صدره بحرمة سید البشر المطهر عن
زیغ البصر علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ۵ شد باعث نظم این رساله ؛ نواب نامدار امیر دوله ؛ مشغول
حصول علم رایش ؛ ناظم مشغول در دعایش ؛ حق حافظ حال آن یگانه ؛ بادا ز نوائب زمانه ؛ از قید خودی دهد رهائی ؛ از اطلاق
خودیش آشنائی ؛ این ست حیات جاودانی ؛ تولید ولادت ثانی ؛ از لطف تو شاد کن مرادش ؛ النسا مراد کن مرادش ؛ در خُرد و بزرگ شاد و خرّم
با خُردی خوی بزرگی عالم ؛ تا علم بنامه نامست مسطور ؛ نامش بعلوم باد مشهور ؛ سال رقم رساله ظاهر ؛ گردید باسم پاک غافر ؛ خواهم ۱۲۸۱
زعطاء رب غفار ؛ غفران گنه من گنهگار ؛ صلوات وسلام رب رحمان ؛ بر جان جهان مراد اکوان ؛ اللّٰهم اجعلها لکلّ مبتد تبصرة و
لکلّ منتهٍ تذکرة فها انا اشرع فی المقصود متوکّلاً علی الله المعبود **فائده** مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم سه اند یکی مرتبه واصلان
کاملان و آن طبقه علیا است دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه مقیمان فی بدء نقصان و آن طبقه سفلی است و اهل
مقرّبان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اما اهل اصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشان را پس از وصول بکمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانیده است تا خلق را
بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفه دوم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
مرتبه وصول یافته پس از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال عزّ وجلّ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا ومن اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان مکمّل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را پس از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و طائفه سیوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان مستهلک شدند که
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک مرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد
کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت واما اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله کما قال تعالی ولقد
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت کما قال عزّ وجلّ ومنکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و
ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلّع بنهایات احوال
ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایا صفات نفوس متعلق مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه
متخلّف گشته و ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء

عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ فَجَعَلْنٰهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل
آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گندهٔ و در آن نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان
نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون
بضرورت بشناسد که اکنون که در درجهٔ کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص‌تر بود
پس بضرورت او را از هستی ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی
شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت از این کامل‌تر
باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء
خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز و
زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز ها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود و چه اگر
همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمر ها دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضاء وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر از این که هست نتوانند اگر خواهند مثلا که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگرها را
سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون مجرفهٔ آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیرگر است تا
بدان وقت که باید چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر از این و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و بالا کوتاه‌تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند
و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ابهام را دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد
کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این
انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یک سو و دو از یک سو یا آنکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو یا چهار باشد
هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آن است که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع
است و در هر جزوی از اجزاء آدمی همچنین حکمتها است هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجت
های خود نگرد و آن با اعضا آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و بباران و باد و سرما و گرما و صنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
صنعتها و آن با آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه

کند این همه آفریده و ساخته ببیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی از هر یکی چندین انواع که ممکن شود و اگر بیافریدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت

تا خواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته ببیند از اینجا و یرا صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولا بآن است و آن بلطف و عنایت

و رحمت است همه آفریده یا چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر

از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق و انست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود

کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضاء خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه می بایست بضرورت یا

بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده ببیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت

حق تعالی باشد کذا فی الکیمیاء وقال سلطان العلماء عز الدین عبد السلام المقدسی فی حل الرموز من فتح الله عین بقیظته و اشهده

خفایا سریرته علم انه لم یکن فی الکونین ولا فی العالمین من مفتقرات ذراته شیئ الا هو مندمج فی طوایا ذاته مندرج فی خفایا صفاته وهذا

سر قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه وقد ظهر من هذا الحدیث ما یکشفه و یستحسن وصفه و هو ان الله سبحانه وتعالی وضع هذه الروح

الروحانیة فی هذه الجثة الجسمانیة لطیفة لاهوتیة مودعة فی کثیفة ناسوتیة دالة علی وحدانیته و ربانیته و وجه الاستدلال بذلک

من عشرة اوجه الاول ان هذا الهیکل الانسانی لما کان مفتقرا الی مدبر و محرک وهذه الروح تدبره و تحرکه علمنا ان هذا العالم لا بد

له من محرک و مدبر الثانی لما کان مدبر الجسد واحدا وهی الروح علمنا ان مدبر هذا العالم واحد لا شریک له فی ملکه قال الله تعالی لو کان

فیهما آلهة الا الله لفسدتا وقال تعالی لو کان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا سبحانه وتعالی عما یقولون علوا

کبیرا وقال تعالی ما اتخذ الله من ولد وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون الثالث

لما کان هذا الجسد لا یتحرک الا بارادة الروح و تحریکها له علمنا انه مریدلما هو کائن فی کونه لا یتحرک متحرک بخیر او شر الا بتقدیره و ارادته

و قضائه الرابع لما کان لا یتحرک فی الجسد شیئ الا بعلم الروح و شعورها به ولا یخفی علی الروح من حرکات الجسد و سکناته شیئ علمنا انه

لا یعزب عنه من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء الخامس لما کان هذا الجسد لم یکن فیه شیئ اقرب الی الروح من شیئ بل هو اقرب

الی کل شیئ فی الجسد علمنا انه قریب الی کل شیئ لیس شیئ اقرب الیه من شیئ ولا شیئ ابعد الیه من شیئ لا بمعنی قرب المسافة لانه

منزه عن ذلک السادس لما کان الروح موجودا قبل وجود الجسد و یکون موجودا بعد عدم الجسد علمنا انه سبحانه موجود قبل کون خلقه

و یکون موجودا بعد فقد خلقه ما زال ولا یزال و تقدس عن الزوال السابع لما کان الروح فی الجسد لا یعرف له کیفیة علمنا انه مقدس

عن الکیفیة الثامن لما کان الروح فی الجسد لا یعلم له اینیة علمنا انه تقدس عن الکیفیة والاینیة فلا یوصف باین ولا کیف بل

الروح موجودٌ فی الجسد ما خلا منه شیئٌ فی الجسد کذلک الحق سبحانه وتعالی موجودٌ فی کل مکانٍ ما خلا منه مکانٌ وتنزه عن المکان والزمان التاسع

لما کان الروح فی الجسد لا یحسّ ولا یمسّ ولا یجسّ علمنا انه منزهٌ عن الحسّ والجسّ واللمس والمسّ العاشر انه لما کان الروح فی الجسد

لا یدرک بالبصر ولا یتمثل بالصور علمنا انه لا تدرکه الابصار ولا یتمثل بالصور والاثار ولا یشبه بالشموس والاقمار لیس کمثله شیئٌ وهو

السمیع البصیر فهذا معنی قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه فطوبی لمن عرف وبذنبه اعترف وفی هذا الحدیث تفسیرٌ آخر وهو ان

تعرف ان صفات نفسک علی الضد من صفات ربک فمن عرف نفسه بالعبودیة عرف ربه بالمعبودیة ومن عرف نفسه بالفناء عرف

ربه بالبقاء ومن عرف نفسه بالجفاء والخطاء عرف ربه بالوفاء والعطاء ومن عرف نفسه کما هی عرف ربه کما هو واعلم انه لا سبیل

لک الی معرفة ایاک کما ایاک فکیف لک سبیلٌ الی معرفة ایاه کما ایاه فکانه فی قوله من عرف فقد عرف ربه علق مستحیلاً علی

مستحیلٍ لانه یستحیل ان تعرف نفسک وکیفیتها وکمیتها وانیتها فاذا کنت لا تطیق ان تصف نفسک التی هی بین جنبیک بکیفیةٍ او

اینیةٍ ولا شبحیةٍ ولا هیکلیةٍ ولا ای مرئیةٍ فکیف یلیق لعبودیتک ان تصف الربوبیة بکیفٍ واینٍ وهو مقدسٌ عن الکیف والاین

انتهی فائده انواع سفر بسیار اند شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در باب صد ونودم فتوحات می فرماید المسافر من سافر

بفکره فی طلب الآیات والدلالات علی وجود صانعه فلم یجد فی سفره دلیلاً علی ذلک سوی امکانه ومعنی امکانه هو ان ینسب الیه

والی جمیع العالم الوجود فیقبله والعدم فیقبله فاذا تساوی فی حقه الامران لم تکن نسبة الوجود الیه من حیث ذاته اولی من نسبة العدم فافتقر

الی وجود المرجح الذی رجح له احد الوصفین علی الآخر فلما وصل الی هذا المنزل وقطع هذه المنهلة واسفرت له عن وجود مرجحه اخذ

سفراً آخر فی علم ما ینبغی لهذا الصانع الذی اوجده فاسفر له الدلیل علی انفراده بصفات تنزیه عما هو علیه الممکن من الافتقار وان هذا المرجح

واجب الوجود بنفسه لا یجوز علیه ما جاز علی هذا الممکن ثم انتقل مسافراً الی منزلةٍ اخری فاسفر له ان هذا الواجب الوجود لنفسه یستحیل علیه

العدم لثبوت قدمه وانه من ثبت قدمه استحال عدمه لانه لو کان عدمه لنفسه لما کان واجب الوجود لنفسه ولو انعدم بمعدمٍ فلا بد

ان یکون ذلک المعدم له وجوداً او عدماً فمحالٌ ان یکون عدماً فبقی ان یکون وجوداً واذا کان وجوداً فلا بد ان یکون المعدم شرطاً

او ضده فان کل واحدٍ من هذین اما ان یکون واجب الوجود ایضاً لنفسه فمن المحال وجود هذا الذی دل الدلیل علی وجوب وجوده

لنفسه ثم یساق الدلیل علی مساق الادلة فی المعقولات ثم یسافر الی منزلةٍ اخری الی ان ینفی عنه کل ما یدل علی حدوثه فیستحیل

ان یکون هذا المرجح جوهراً متحیزاً او جسماً او عرضاً او فی جهةٍ ثم یسافر الی علم توحیده بوجود العالم وبقائه وصلاحه اذ لو کان

معه اله آخر لم یوجد العالم علی تقدیر الاتفاق والاختلاف کما یعطیه النظر ثم ینتقل مسافراً ایضاً الی منزلة تعلقه العلم بما یجب لهذا

المرجح من العلم بالوجدة وخلقه والارادة لذلک نفوذها وعدم قصورها وعموم تعلق قدرته بايجاد هذا الممکن وحياة هذا المرجح لانها الشرط في وجود

هذه النعوت له واثبات صفات الکمال له من الکلام والسمع والبصر بانه لو لم يکن على ذلک لکان متصفا بالنقائص لان القابل لاحد الضدين اذا

عری عن احدهما لم يخل عن الآخر فاذا اعترف هذا المسافر الی منزلة اخری يعلم منه السفر له عن المکان بعثة الرسل ثم يسافر فيعلم انه قد بعث

رسلا واقام لهم الدلالة على صدقهم فيما ادعوه من انه بعثهم ولما تقرر هذا وکان ممن بعث اليه هذا الرسول فآمن به وصدقه واتبعه

فيما رسم له حتى احبه الله فکشف له عن قلبه وطالع عجائب الملکوت وانتقش في جوهر نفسه جميع ما في العالم وفر الى الله تعالى مسافرا

من کل ما يبعده منه ويحجبه عنه الى ان رآه في کل شیء فلما راه في کل شيء اراد ان يلقي عصا التسيار ونزيل عنه السلام فعرفه ربه

ان الامر لا نهاية له لا دنيا ولا آخرة وانک لا تزال مسافرا کما انت على حالک لا يستقر بک قرار کما لم تزل تسافر من وجود الى

وجود في اطوار العالم الى حضرة الست بربکم ثم لم تزل تنتقل من منزلة الى منزلة الى ان نزلت في هذا الجسم الغريب العنصري

فسافرت به کل يوم وليلة تقطع منازل عمرک الى منزلة تسمى الموت ثم لا تزال مسافرا تقطع منازل البرزخ الى ان تنتهي الى

منزلة تسمى البعث فترکب مرکبا شريفا يحملک الى دار سعادتک فلا تزال فيها تتردد مسافرا بينها وبين کثيب المسک الابيض الى

ما لا نهاية له بهذا سفرک بهيکلک واما في المعارف فمثل ذلک کذلک لا تزال مسافرا بالاعمال البدنية والانفاس من عمل الى

عمل ما دام التکليف فاذا انتهت مدة التکليف فلا تزال مسافرا سفرا ذاتيا تعبده لذاته لا بامره سبحان الذي اسرى بعبده ليلا

من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى لنريه من آياتنا وقد ذکرنا هذا السفر في جزء لنا سميناه الاسفار عن نتائج الاسفار وقال تعالى

في المسافرين اولم ينظروا في ملکوت السموات والارض وقال اولم يسيروا في الارض فينظروا وهو يوم يرجعون اليه فهذا معنى المسافر انتهى

وشيخ اکبر ثاني عبد الکريم جيلي در کلمه نوزدهم جبل کلام در بيان سفر الغربة مي نگارد اعلم ان الخلق کلهم غرباء وطريقهم مسافرين

في مواطن الى غيره فليس لهم قرار ابدا فاول مبدأ سفرهم من الحضرة العلمية الى الحضرة الارادية ومنها الى الحضرة القولية ومنها الى الحضرة

القدرية ومنها الى الحضرة العرشية ومنها الى الحضرة القلمية ومنها الى الحضرة اللوحية ومنها الى الحضرة الکرسية ومنها الى الحضرة الروحية الکلية

الاطلاقية ومنها الى الکرة الهيولانية ومنها الى الکرة الهبائية ومنها الى الکرة العنصرية ومنها الى الکرة الفلکية الاطلسية ومنها الى الکرة

الفلکية الزحلية ومنها الى الکرة الفلکية المشترية ومنها الى الکرة الفلکية المريخية ومنها الى الکرة الفلکية الشمسية ومنها الى الکرة الفلکية

الزهرية ومنها الى الکرة الفلکية العطاردية ومنها الى الکرة الفلکية القمرية ومنها الى الکرة النارية ومنها الى الکرة الهوائية ومنها الى الکرة

المائية ومنها الى الکرة الترابية ومنها الى الکرة النباتية والخلق کلهم مسافرون في السفر من الحضرة العلمية الى الحضرة النباتية لجهة

ذلک یتفاوتون فمنهم من یسلک العنایة الالهیة به طریق السعادة ومنهم من یسلک به طریق الشقاوة فمن سلک به طریق السعادة لا یخرج
عن المرتبة النباتیة الی مرتبة الترابیة بل اذا اقتضار رنبا تا نما الله فذلک النبات غذاء للوالدین فینتقل من النباتیة الی الغذائیة ثم ینتقل منها
الی المرتبة الدمویة ثم ینتقل منها الی المرتبة المنیة ثم ینتقل منها الی المرتبة العلقیة ثم ینتقل منها الی المرتبة المضغیة ثم ینتقل منها الی الجزائیة
الجنینیة ثم ینتقل منها الی ظاهر الدنیا واما من سلک به طریق الشقاوة فانه لا یزال یتکرر فی سفره من المرتبة النباتیة الی المرتبة الحیوانیة
بان یتغذاه حیوان غیر الوالدین فیموت ذلک الحیوان وینتقل هو من المرتبة الحیوانیة الی المرتبة الترابیة ثم ینتقل المرتبة الترابیة الی المرتبة
النباتیة وعلی قدر بعده عن الله تعالی الیٰ فر من هذه المراتب الثلث فیتکرر فیها بقدر شقاوته وبعده عن الله تعالی حتی ینسی
قابلیة تلک المواطن العلویة التی انتقل منها وسافر علیها فلا یتذکرها فی الدنیا فلا یکون من اهل التذکر وینطبع فی قابلیة الامور السفلیة
الترابیة الکثیفة فطور تکراره بین تلک الاطوار والاکوار فلا یمیل فی ظهوره الا الی الکثائف الشهوانیة فیکون سفره بعد ذلک فی
ظلمات الجهل وکثائف الطبیعة حتی ینتهی الی مستقره الی الجحیم بخلاف اهل السعادة فانهم یسافرون فی الاطوار النورانیة حتی
یستقربهم الامر فی دار القرار وکل من الطائفتین یجتمعون فی هذه الاسفار فی مواطن کثیرة ثم یفترقون ثم یجتمعون ثم یفترقون
هکذا الی ان یستقربهم الامر فی المنتهی ویجمع تلک الاطوار علی الاجمال علی سبعة مواطن الموطن الاول یجتمعون فی العلم الالهی الموطن
الثانی یجتمعون فی المرتبة الذریة الموطن الثالث یجتمعون فی الاصلاب حکما کما یجتمعون وجودا فی الارحام الموطن الرابع یجتمعون فی
الدنیا الموطن الخامس یجتمعون فی البرزخ الموطن السادس یجتمعون فی الجواز علی سفر جهنم الموطن السابع یجتمعون فی الارض المحشر
ومواطن الاجتماع کثیرة لا تکاد تنضبط واختصرنا منها علی هذه السبعة لانها اجمعها ثم اعلم ان الاسفار لکل واحد من الطائفتین
کثیرة وذلک معنی قوله تعالی وقد خلقکم اطوارا ونحن نقتصر علی ذکر اسفار اهل السعادة وتعرضهم بعد الحضور فی المرتبة الاسلامیة
فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر الله سفر الی الله وسفر فی الله وسفر بالله فاما الاول وهو سفر لله
فهو عبارة عن تعلم العبد العلوم النقلیة والعقلیة وهذا السفر فرض علی کل مسلم فانه یستقیم دینه وهو سفر من الجهل الی العلم واما
الثانی وهو السفر الی الله فهو عبارة عن السلوک الی الله علی سنن الطریقة الواضح بالذکر والمخالفات او بالمحبة والجذبات وهذا السفر
بناؤه علی الاعمال سواء کانت قلبیة او قالبیة والسفر الاول بناؤه علی العلوم سواء کانت علوما بالله کاصول الدین او بامر الله
کما فی الشرائع واما الثالث وهو السفر فی الله فهو عبارة عن سفر الواصلین وهو سفر التصاف بالاسماء والصفات واما الرابع
وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الی الخلق والمسافرون علی اقسام فی الجملة فمنهم من یسافر من مواطن المعصیة

الی مواطن الطاعة ثم یسافر من نفس المعصیة الی الطاعة وهو سفر عامة المسلمین فمنهم من یسافر من الغفلة الی الذکر وهو سفر السالکین فی بدایتهم ومنهم من یسافر من الاخلاق المذمومة الی الاخلاق المحمودة وهو سفر السالکین فی نهایاتهم وفی هذا الوطن یحتجب مسافة المریدین بمقدمة السالکین رضوان الله علیهم ومنهم من یسافر من الخلق الی الحق فلا یری موجوداً سوی الله تعالی وهذا نهایة السفر الی الله وبدایة السفر فی الله ومنها بدایة سفر العارفین ومنهم من یسافر من صفاته الی صفات الحق فیشهد سمعه وبصره وعلمه وحیاته وارادته وقدرته وکلامه تعالی بالتبری من الحول والقوة ومنهم من یسافر من ذات نفسه الی الله تعالی فیفنی عنها بالکلیة ومنهم من یسافر من فناءه الی البقاء بالله فیبقیه الله ببقائه ومنهم من یسافر من صفة الالهیة الفعلیة الی صفة الالهیة الجمالیة وهذا ابتداء منازل الزاهدین ومنهم من یسافر من المجالی الصفاتیة الفعلیة الی المجالی الصفاتیة النفسانیة ومنهم من یسافر من صفات الجمال الی صفات الجلال ومنهم من یسافر من صفات الجلال الی صفات الکمال ومنهم من یسافر من سائر مجالی الصفاتیة الی المجالی الذاتیة ومنهم من یسافر من المجالی الذاتیة الی الخلق نزولاً بعد العروج وتدلیاً بعد الترقی وهذا غریب الحضر (ای شفر در وطن ۱۲) وغریب المطلق وکل غریب بنسبة اول نوع مقید وحقیقة الغربة هو لهذا الولی الکامل فهو غریب الحقیقی علیهم وعلی سید الغرباء افضل الصلوة والسلام انتهی

فائده

مسافران راه خدا در اقتباس مطلوب منحصر در دو قسم اند یکی اصحاب البحث والافکار که ایشان را حکما وعلما گویند ودوم ارباب الکشف والابصار که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما اهل بحث ونظر بترکیب مقدمات وتقریر حجج وادله بنظر واستدلال یقین بمطالب حقیقی حاصل می نمایند کتب ایشان معروف وطرق ایشان مشهور از وجود ممکن بر وجود واجب استدلال میکنند واز صنع بصانع پی می برند واز خلق بخالق میروند اگرچه این طریق محمود است ولیکن چون از نور فیض خالیست صاحب این طریق واجب را چه شناسد وحاصل آن بعاقبت جز حیرت مذموم چیزی دیگر نبود وحیرت بر دوگونه است حیرت نظار وحیرت اولی الابصار حیرت نظار مذموم است چه از تصادم شکوک وتعارض ادله خیزد وحیرت اولی الابصار محمود است چه از توالی تجلیات وتتالی بارقات مشاهدهٔ وحدانیت والوهیت واحکام وعجائب ربوبیت دست دهد رب زدنی فیک تحیراً اشاره بهمین حیرت است گلشن ﴿ هر آن کس را که ایزد راه ننمود ٭ ز استعمال منطق راه نگشود ٭ حکیم فلسفی چون هست حیران ٭ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ٭ ز امکان میکند اثبات واجب ٭ از آن حیران شد اندر ذات واجب ٭ گهی از دور دارد سیر معکوس ٭ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ٭ چو عقلش کرد در هستی توغل ٭ فرو پیچید در پایش تسلسل ٭ ظهور جمله اشیا بضد است ٭ ولی حق را نه مانند و نه ند است ٭ چو نبود ذات حق را ضد وهمتا ٭ ندانم تا چگونه داند او را ٭ ندارد ممکن از واجب نمونه ٭ چگونه داندش آخر چگونه ٭ زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان

واما اهل کشف بتصفیه و تهذیب نفس و تصفیه باطن و تخلیه و تحلیه و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقصود خود میرسند و هو الوصول الی معرفة الله ولقائه
اند و اهل سلوک صراط مستقیم میخوانند طریق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر همین است و اشرف و اکمل این طرق و ملل ملت حنیفی و دین مصطفوی
علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ظلمات اکوان و تقلبات حدثان درین طائفه اثر نکرده بر طهارت فطرت مانده اند
و از ظلمات حدثان گذر کرده بلجه دریاء وحدانیت رسیده اند هرچه خلق بحکایت شنیده ایشان بتصریح دیده اند و امور یکه خلق را غیب است ایشان را
شهادت بوده اند. مثنوی: دفتر صوفی سواد حرف نیست ٭ جز دل اسپید همچو برف نیست ٭ زاد دانشمند آثار قلم ٭ زاد
صوفی چیست آثار قدم ٭ آنچه تو در آینه بینی عیان ٭ پیر اندر خشت بیند بیش از آن ٭ در دل انگور حق را دیده اند ٭ در فنای محض
شئ را دیده اند ٭ نام این طائفه در موطن الست جریده بتفصیل نگاشته اند پس ایشان از محبوبان لم یزل و لایزال بوده اند
رضی الله عنهم و رضوا عنه و از مؤیدان حضرت الوهیت هستند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه لاجرم این طائفه وجود
آفریدگار بی ترکیب مقدمات عقلیه ادراک مینماید و حق را بنور حق می شناسد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و بنظر و استدلال حاجت ندارد دیده بینا را از ادراک الوان باستدلال و تامل حاجت نیست افی الله شک فاطر السموات والارض از
جنید قدس سره پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح و از عارفی دیگر پرسیدند
این الله فقال سحقا لک اتطلب مع العین الاین چون این طائفه بمحض موهبت ربانی بدرجه کمال فائز شده اند و از مکتب خانه
و علمناه من لدنا علما سبق گرفته و در آن طریق از اشواک غوائل او نام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا
جمع شوک یعنی خار ۱۲
که صفوة خلائق اند اقرب و اولی. بیت: آنها که ربوده الست اند ٭ از عهد الست باز مستند ٭ در منزل درد بسته پایند ٭ در
دادن جان کشاده دستند ٭ چالاک روند پس بیک گام ٭ از جوی حدوث باز جستند ٭ فانی ز خود و بدوست باقی ٭ این طرفه
که نیستند و هستند ٭ این طائفه اند اهل توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ ولیکن درین طریقه خطا بسیار است و مهالک بیشمار چه
خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر جلیه
تا آنکه چون آید نزد سراب یابد او را چیزی ۱۲
حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ بالله من ذلک. بیت: دور است سر آب درین بادیه هشدار ٭ تا غول بیابان نفریبد بسرابت
و ایضا استاد این طریق پیر پخته و راه رفته که عبارت از مرشد کامل است نادر بود و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات
انسان را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند. بیت: بسر قصه سیمرغ و غم عشق بهدهد ٭ کسی رسد که شناسای

منطق الطیر است ؛ و اکثر مردم بصورت مموّه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده **بیت** یاقوت امقابل خرمهره می نهند ؛ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ؛ و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقص کند نظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازین جهت بیشتر علماء بحث مردم این طریق بنظر تربیت نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک بجای از علوم رسمی عاری باشد از آن در طُرق افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل الصلوة و التسلیم فرموده ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر گفته قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک کذا فی التبصرة للقونوی و لوامع الاشراق للدوانی **فائده** عند الصوفیة علیهم الرضوان و التحیة سفر بر دو قسمت یکی سفر الحق دوم سفر العبد اما سفر الحق از اعلی باسفل و از وحدت بکثرت بود بهجو ظهور شخص در مرایای متکثره مختلفة الالوان و الاشکال یا ظهور تخم در شجر یا تعین آب در امواج و حُبب یا تقیید موم در پیاده و فرزین یا خروج حروف مفرده و مرکبه از نفس واحده ساذجه غیر مرکبه یا ظهور جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی یا بروز قضیب البان موصلی در اماکن مختلفه یا ظهور جان در بدن یا تجلی حق سبحانه بتحول صور در آخرت و حق را اجل مجده در سفر وی و کمال اندکی کمال فراتی دوم کمال اسمائی کمال فراتی مرتبه علم وی تعالی بود و اول اجل شانه در کمال فراتی دو سیر و دو ره اندکی سیر دور اجمالی که در وی علم وی بذات اجمالا بود و آنرا دائرهٔ الوحدت خوانند قوس عروج و اعلای وی احدیت است و قوس نزولی و ادنای وی واحدیت و قاب این دائره را برزخ کبری و حقیقت محمدیه گویند دوم سیر دور تفصیلی که در وی علم وی بذات و کمالات ذات مفصلا بود و آنرا دائرهٔ الالوهیت نامند قوس عروج و اعلای وی اسماء الهی وجوبی است که آنرا ظاهر وجود خوانند و قوس نزولی و ادنای وی اسماء کیانی و امکانی که آنرا ظاهر علم گویند و قاب این دائره را برزخ صغری و حقیقت انسانیه خوانند و این کمال فراتی را عالم علم و فیض اقدس نیز نامند و ذات بدین علم و مشاهده از وجود عالم و عالمیان مستغنیست چه علم و شهود حق مر ایشانرا بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی وحدته حاصلست تا این شهود و شهودیست غیبی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخله مع الاغصان و الثمار در نواة واحده اما کمال اسمائی مرتبه وجود عالم در خارج بود و موجد مطلق عم نواله بر صور علمیه درین کمال اسمائی بتجلی ایجادی متجلی و بنور انبساطی وجود ذاتی منبسط گردید و موجودات خارجیه را بظهور آورد اما مظاهر خارجیه مجرده را عالم غیب اضافی و عالم ملکوت و عالم امر خوانند و مظاهر خارجیه مادیه را عالم شهادت مطلقه و عالم ملک و عالم خلق نامند و این مظاهر مجرده و مادیه را عالم خارج و فیض مقدس نیز گویند عند المحققین مراتب سفر الهی نامتناهی است اما حصر اکوان از روی کلیت در بیست و هشت مرتبه کرده اند کما قیل **بیت** عقل کل نفس کل طبیعت کل ؛ بعد از آن جوهر هبائی دان ؛ جسم کل شکل و عرش و کرسی پس ؛ نه فلک مشد بامر حق گردان ؛ فلک اطلس است اول آن

۱؎ سیر از ایشان تا ... [illegible]

۱؎ انتهای سیر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بعد الفنا فی الله والبقاء به ۱۲ ...

۲؎ انتهای سیر انبیاء علیهم السلام بعد الفنا فی الله والبقاء به ۱۲

آخر بینش قمر بین تو عیان ؛ پس از آن کرهٔ آتش و هوا ؛ بعد از آن آب و خاک را بدان ؛ شد تمام انگهی جماد و نبات ؛ ظاهر آمد از آن پس حیوان ؛ گشت
بار ز حجب حکم ازل ؛ ملک و جن عاقبت انسان ؛ مرتبه جامع جمله شد ظاهر ؛ اوست مقصود کل کون و مکان ؛ قوس عروجی اعلای این دائرهٔ
الاکوان عالم علوی و ملکوت بود و قوس نزولی و ادنای وی عالم سفلی و ناسوت و قاب این دائره را برزخ جامع عالم مثال مطلق نامند و ظهور حق
درین مظاهر خارجی کمال جلا است و شهود وی مر او را درین مجالی اکوانی کمال استجلا جامی راست ــه آمدن در صور کمال جلا است ؛
دیدن آن کمال استجلا است ؛ اما این شهود شهود اعیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن
آخر کل اکوان و مقصود از آفرینش جهان و جامع جمیع مراتب قدم و حدثان و مخلوق بر صورت رحمان انسان کامل است چنانچه آخر شجر و مقصود از
نصب شجر و جامع جمیع مراتب ثمر اول و شجر و مخلوق بر صورت ثمر اول ثمر آخر نخله است و مقصد اقصای این نزول محمد رسول الله بود
الانسان سری عبارت از وست و اما سفر العبد بر عکس سفر الحق از اسفل باعلی و از کثرت بوحدت بود همچو شهود شخص واحد در عکوس مرایای متکثرهٔ
مختلفه و شهود تخم واحد در شجر و شهود آب در امواج و حبب و شهود موم در پیاده ها و فرزین و مقصد اقصای این عروج لا اله الا الله بود
و انا سر الانسان اشارت باوست **فائده** وجود عام را بمنزلهٔ دائره تصور باید کرد و محیط الدائرة هو الله الواحد القهار کما قال عز
من قائل والله بکل شیء محیط و هذا من باب ضرب الامثال و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض و الا هر جا که خدا است دائره آنجا کجا
است و مدارج و معارج فیض جودی در پیست دائرهٔ وجود دو قوس اند یکی قوس نزولی دویم قوس عروجی سیر در قوس نزولی از اعلی با دنی
است چه حق جل مجده از مرتبهٔ احدیت صرف بمرتبهٔ وحدت و اجمال صفات و از مرتبهٔ وحدت بمرتبهٔ الوهیت و تفصیل صفات و از مرتبهٔ
الوهیت بمرتبهٔ اعیان ثابته و از مرتبهٔ اعیان ثابته بعالم عقل کل و نفس کل و عقول و نفوس جزئیه و عالم برزخ مثالی و طبیعت کل و جوهر
هباء و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و سموات سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و ملک و جن تا بمرتبهٔ انسان
نزول فرمود و قوس نزولی نصف دائره را تمام نمود درین سیر هر مرتبهٔ تحتانی ادنی است نظر بمرتبهٔ فوقانی و این سیر را سفر الحق و سیر نزولی
و سیر ظهوری و انبساطی و سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزئی گویند و سیر مبدأ از اطلاق بتقید و از وحدت بکثرت نیز خوانند نهایت نزول
حق از نقطهٔ وحدت تا نقطهٔ انسان میرسد پس قرات حق اول الاوائل و مبدأ المبادی و باطن همه نزولات است و این انسان ناقص و مهجور مفرد
از اکوان مفرده و انسان حیوان بود و مرتبهٔ اختفاء الحق بالعبد وارد قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین گلشن ــه تنزل او بود این نقطهٔ سفلی ؛ که شد با نقطهٔ وحدت مقابل ؛ شد از افعال کثرت بی نهایت ؛ مقابل
گشت ازین رو با بدایت ؛ اگر گردد مقید اندرین دام ؛ بگمراهی بود کمتر ز انعام ؛ و گر نوری رسد از عالم جان ؛ ز فیض جذبه یا از

عکس بهان، ولش بالطف حق همراز گردد، از ان راهی که آمد باز گردد، قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة الذات باطن العوالم فان
الذات الالهیة بتجلیاتها وظهوراتها تحصل الصفات وبالصفات تحصل الاسماء وبالاسماء تحصل الاعیان الثابتة فی العلم وبالاعیان
تحصل الارواح المجردة وبها تحصل عالم المثال وبه عالم الملک فهی باطن العوالم کلها والعوالم مظاهرها انتهی وسیر در قوس عروجی بعکس
سیر نزولی از ادنی باعلی است چه انسان از مرتبهٔ انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ارواح
و از عالم ارواح باعیان ثابته و از اعیان ثابته بالوهیت و از الوهیت بوحدت عروج می نماید و قوس عروجی نصف دائره را باتمام میرساند و در این
سیر هر مرتبهٔ فوقانی اعلی است نظر بمرتبهٔ تحتانی و این سیر را سفر العبد و سیر عروجی و رجوعی و سیر شعوری و انقباضی و سیر مقید بجانب
مطلق و سیر جزوی بسوی کلی خوانند و سیر منتهیا از تقید باطلاق و از کثرت بوحدت نیز گویند نهایت عروج عبد از نقطهٔ انسانی تا نقطهٔ وحدت
میرسد همین سیر مستلزم معرفت کشفی و شهودی است پس این انسان کامل و اصل کون جامع بود و مرتبهٔ اختفاء العبد فی الحق دارد
وآنچه در اخبار و باب اول سفر اول توریت ان الله خلق آدم علی صورته آمده اشاره بهمین جمعیت و کمال انسانیت است و این عروج
غیر انسان کامل کسی را حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در برازخ مقید اند و بمرتبهٔ کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است نمیرسند گلشن
ع دگر گفتی مسافر کیست در راه، کسی کو شد ز اصل کار آگاه، سلوکش سیر کشفی دان ز امکان، سوی واجب بترک شین و
نقصان، بعکس سیر اول در منازل، رود تا گردد او انسان کامل، رسد چون نقطهٔ آخر باول، در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل
قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص قد یکون ای الفناء باختفائها ای باختفاء التعینات الخلقیة فیه ای فی الحق کاختفاء الکواکب
عند وجود الشمس و لستر وجه العبودیة بوجه الربوبیة فیکون الرب ظاهرا والعبد مخفیا وهذا الاختفاء انما هو فی مقابلة اختفاء الحق بالعبد عند
اظهاره ایاه وقد یکون بتبدیل الصفات البشریة بالصفات الالهیة دون الذات فکلما ارتفع صفة من صفاتها قامت صفة الهیة
مقامها فیکون الحق حینئذ سمعه وبصره کما نطق به الحدیث و یتصرف فی الوجود بما اراد الله انتهی بحذف الزوائد پس در دائره نزول
صاحب هذا المقام ۱۲ کالاحیاء والاماتة والعزل والنصب ۱۲
از حق بود و عروج از انسان و وحدت از هر عالی اعلی است و انسان از هر سافل اسفل چه بدایت قوس نزولی نقطهٔ وحدت بود و نهایت آن
نقطهٔ انسانی و بدایت قوس عروجی نقطهٔ انسانی بود و نهایت آن نقطهٔ وحدت ولیکن در حقیقت مبدأ و منتها حق است زیرا که اول عین آخر
و آخر عین اول شود و نقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائره یکی گردد و با تمام قوس عروجی قوسین بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد
منه بدء والیه یعود ع جامی معاد و مبدأ ما وحدت است و بس، ما در میان کثرت موهوم والسلام، پس از آن باید دانست که
میان دو چیز چون مناسبتی نباشد بینهما معرفت متصور نیست پس میان عارف و معروف مناسبتی باید چون معروف که حقیقت واحد الذات

وکثیر الصفات بود مقتضای حکمت الٰہی آنکه بموجب خلق اللہ تعالیٰ آدم علیٰ صورتہ انسان نیز که عارفِ حق است واحد بشخص وکثیر بصفات
وافعال وقوی باشد تا بحکم جامعیت معرفتِ کامله که علتِ غائی ایجاد ممکنات است درین نشأت حاصل گردد وآنچه در عباراتِ عرفا الکثرۃ
بین الوحدتین آمده اشارت بوحدتِ حقیقی حق ووحدتِ شخصی انسانست وما علی اللہ بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اوّل
چیزیکه مُدرک انسان می شود تعینِ شخصی خود است که نهایتِ تنزلاتِ نصفِ نزولی وبدایتِ معارجِ نصفِ عروجی است ازینجاست
که مرتبۂ انسان را مطلع الفجر گویند چه در انسان نهایتِ ظلمتِ شبِ کثرت وبدایتِ نورِ روزِ وحدت واقع است ہ هست انسان
برزخ نور وظلم ٭ مطلع الفجر ازین گفتند هم ٭ از ابتداءِ مرتبۂ وحدت تا مرتبۂ انسانی که نهایتِ کثرات است سیرِ بحر است بجانبِ قطره واز
مرتبۂ انسانی تا مقامِ وحدت سیرِ قطره است بسوی بحر اگر حقتعالی وتقدس نزولی نفرمودی واز غایتِ فضل وکرمِ خود ایجادِ انسان نمودی
هیچ کس از کمال ووصالِ حق کامیاب نشدی چنانچه فیضِ ثمر رسیده وپخته اگر از بیخ واغصان واوراق وازهار تا مرتبۂ ثمرِ خام نازل نگردیدی
رسیدگی وپختگی ثمرِ خام ورجوع وعروجِ وی بثمرِ پخته وصورتِ اوّلیه صورت نگرفتی همچنان فیضِ وحدت اگر از مراتبِ فوقانی تا نهایتِ مرتبۂ
نزولی ودرجۂ انسانی نرسیدی وصال وکمال وی ورجوع وعروج بمبداءِ اصلی وی صورت نبستی گلشن ہ چو پشتِ آئینه باشد
مکدّر ٭ نماید روی شخص از روی دیگر ٭ شعاعِ آفتاب از چارم افلاک ٭ نگردد منعکس جز بر سرِ خاک ٭ کذا فی مفاتیح الاعجاز
شرحِ گلشنِ راز ونیز باید دانست که مراد از لفظِ محو واضمحلال وفنا که در عباراتِ مشایخ قدس اسرارهم واقع میشود محوِ نظری است نه
محوِ علمی یعنی تعینِ سالک از نظرِ او مرتفع می گردد نه آنکه در نفس الامر محو شود که آن الحاد وزندقه است جمعی از ملاحده ازان الفاظ
متوهمه محو واضمحلالِ علمی تصور کرده وبزندقه رسیده اند واز ثواب وعذابِ اخروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت
بکثرت آمده اند مرتبۂ دیگر همین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت واین کثرت دران وحدت مضمحل خواهد شد وجمعی از زنادقه آن محو
شدن را قیامتِ کبری خیال کرده اند واز حشر ونشر وحساب وکتاب ومیزان وصراط انکار نموده اند ضلّوا فاضلّوا کثیرا من الناس
این کوران نمی بینند که از هیچ کاملی عجز ونقصان واحتیاج زائل نشده است پس معنی رجوع بوحدت چه باشد اگر رجوع بوحدت
پس از موت خیال کرده اند کافر وزندیق اند که از عذابِ اخروی انکار دارند وابطالِ دعوی انبیا می نمایند علیهم الصلوات
والتسلیمات انتهٰی ملخصا هر که خواهانِ تفصیلِ این مقدمه بود مکتوب دو صد ونود وچهارم جلدِ اوّل مکتوباتِ امامِ ربانی مطالعه
نماید **فائده** در دائرۃ الوجود سفر العبد دو قوس است یکی قوسِ عروجی که در وی انا عبد در انا حق محو می گردد درین
سفرِ عروجی عبد از مرتبۂ انسانی بدیگر مراتب عالمِ اجسام واز عالمِ اجسام بعالمِ مثال واز عالمِ مثال بعالمِ ارواح واز عالمِ

ارواح با اعیان ثابته و از اعیان ثابته بالوهیت و از الوهیت بوحدت میرسد کما قال مراد از محو انانیت عبد و رد انانیت حق آنکه انانیت عبد از وجود کونی
بتمام برکنده شود و آن را بحقیقت فنا اطلاق باید و بقا بالله مشرف گردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عاریتی را
واستانند بدان جان زنده ابدی باشد مثنوی ع مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی ٭ این چنین فرمود ما را مصطفی ٭ گفت موتوا
کلکم من قبل ان ٭ یاتی الموت تموتوا بالفتن ٭ باد تند است و چراغ ابتری ٭ زو بگیرانم چراغ دیگری ٭ همچو عارف کز تن ناقص
چراغ ٭ شمع دل افروخت از بهر فراغ ٭ تا که روزی کین بمیرد ناگهان ٭ پیش چشم خود نهد آن شمع جان ٭ سر موتوا قبل موتوا
این بود ٭ کز پس مردن غنیمتها رسد ٭ غیر مردن هیچ فرهنگی دگر ٭ در نگیرد با خدای حیله‌گر ٭ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ٭ جهد
را خوف است از صد گون فساد ٭ وان عنایت هست موقوف ممات ٭ تجربه کردند این ره را ثقات ٭ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست
بی عنایت هان و هان جایی مایست ٭ جان بسی کندی و اندر پرده ٭ زانکه مردن اصل بد ناورده ٭ تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نائی ببام ٭ چون ز صد پایه دو پایه کم بود ٭ بام را کوشنده نامحرم بود ٭ چون رسن یک گز ز صد گز کم بود
آب اندر دلو از چه کی رود ٭ چون بمیری گشت جان کندن دراز ٭ مات شو در صبح ای شمع طراز ٭ تا نگشتند اختران از ما نهان
دانکه پنهان است خورشید جهان ٭ بی حجابت باید آن ای ذو لباب ٭ مرگ را بگزین و بردر آن حجاب ٭ نی چنان مرگی که در گوری روی
مرگ تبدیلی که در نوری روی ٭ مرد بالغ گشت آن طفلی بمرد ٭ رومی شد صبغت زنگی سترد ٭ خاک زر شد هیئت خاکی نماند ٭ غم فرح
شد خار غمناکی نماند ٭ زین چه معلوم گردد این ز بعث ٭ بعث را جو کم کن اندر بعث بحث ٭ شرط روز بعث اول مردن است ٭ زانکه بعث از
مرده زنده کردن است ٭ جمله عالم زین غلط کردند راه ٭ کز عدم ترسند و آن آمد پناه ٭ جمله عالم زین سبب گمراه شد ٭ کم کسی ابدال حق
آگاه شد ٭ از کجا جوییم هست از ترک هست ٭ از کجا خواهیم هست از ترک دست ٭ از کجا جوییم علم از ترک علم ٭ از کجا جوییم سلم از ترک
سلم ٭ هم تو تانی کرد یا نعم المعین ٭ دیده معدوم بین را هست بین ٭ دیده کو از عدم آمد پدید ٭ ذات هستی را همه معدوم دید ٭ و امام
ربانی شیخ احمد سرهندی در مکتوب سی ام جلد ثالث می نگارد ع پایه آخر آدم است آدمی ٭ گشت محروم از مقام محرمی گر گرد
باز مسکین زین سفر ٭ نیست از وی هیچکس محروم تر ٭ چون بعنایت سبحانه او را عروج باصول خود که او در رنگ ظلالست آن اصول را
واقع شود در هر اصلی از اصول اول او را فنائی است در آن اصل و بعد از ان بقائی بآن و باین فنا و بقا اطلاق انانیت او از ان ظل زائل
گشته بر آن اصل که فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از ان اصل
بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود و اصلی که فوق آن اصلست ظلست مر این اصل را فنا و بقا آن اصل اول را در این اصل ثانی

حاصل خواهد گشت و اطلاقِ انا از اصلِ اوّل زائل گشته باصلِ ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت و همین نسبت اصلِ ثانی را با اصلِ
ثالث اگر عروج واقع شود اطلاقِ انا بر آن اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی ظلِ اوست و همچنین هر اصلِ تحتانی که در رنگِ
ظل است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت کائن است اگر بمحض فضلِ خداوندی جلّ سلطانه عروج واقع شود و از ظل باصل بگذراند اطلاقِ
انا از هر ظل باصلِ آن قرار خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست الی ماشاء الله تعالی علی تفاوت درجاتِ الاستعداد و این اصول
با این کثرت با این فوقیت اجزاء او خواهند گشت و قطره را دریا خواهند گردانید و چون این اصول اجزاء او باشند ناچار از کمالات و برکاتِ ایشان
نیز بهرهٔ کامل نصیبِ او خواهد شد و کمالِ او جامعِ کمالاتِ آن اجزا خواهد بود و ازینجا فرق درمیانِ انسانِ کامل و سائرِ افرادِ انسان توان شناخت
که آن دریا محیط است و اینها در رنگِ قطرهای محقرِ آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمالِ او چه دریابند خوش گفت الٰهی چیست این که
دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه درمیانِ انسانِ کامل و انسانِ
ناقص بکثرت و قلتِ اجزا تفاوت است درمیانِ طاعات و حسناتِ اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی که صد زبان بهم رساند
و بهر زبان یادِ حق بکند جلّ و علا چه نسبت دارد بآن شخصی که او را یک زبان بدهند و بآن یک زبان یادِ حق نماید ایمان و معرفت و سائر
کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر انتهی و ایضاً امامِ ربانی در معارفِ لدنی
می طرازد معرفتِ صوفیه عبارت از علمِ حضوریست بحق سبحانه که بعد از فنا و بقا حاصل می شود و تعبیر از آن بشناختن و یافتن میکنند و
معرفتِ متکلمین تعبیر است از علمِ حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجهٔ نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که از خارج حاصل شود
عبارت از حصولِ صورتِ معلومه است یا صورتِ حاصله او در مدرکهٔ عالم و این علم را علمِ حصولی گویند و هر علمی که چنین نباشد یعنی از خارج
نیاید بلکه بذاتِ عالم متعلق باشد آن علم را علمِ حضوری گویند و چون عارف بعد از فنای ذات و صفاتِ خود به بقا بالله مشرف شده
و انائیِ او از وجودِ کونی بتمام برکنده شده و بر حقیقت اطلاق یافته لاجرم از علمِ حصولی بعلمِ حضوری انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته
چه یافت و بیرونِ فراتِ یابند نمی باشد معاذ الله بسا ده لوحی ازینجا حلول و اتحاد فهم نکنند و یا کار بدین سخن بظن پیدا نیارد و یا خود در ورطهٔ
بد اعتقادی افتاده هلاک نشود انتهی و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در تفسیرِ عزیزیه میگوید سلوک الی الله تعالی عبارت از طلبِ حضور است
نزد خود چون او تعالی از جسمیت و لوازمِ آن پاک است حضور وی یکی از سه طریق میسر می تواند شد اوّل تصور که آن را در عرفِ شرع تفکر
گویند و در اصطلاحِ اہلِ سلوک مراقبه و نگرانی نامند دوم ذکر سوم تلاوتِ کلامِ او تعالی و چون طریقِ اوّل نیز در حقیقت ذکر و یادِ قلبی است
گاهی ذکر را شاملِ آن طریق نیز دارند و طریقِ استحضارِ او تعالی را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شاملِ لسانی و قلبی است

پس بی‌واسطه یا بواسطهٔ لفظی که دال بر ذاتِ او تعالی باشد موجبِ التفاتِ مذکر که بسوی او تعالی است و چون ذاتِ او تعالی ملتفت الیه شد حاضر
شد و هرگاه دوام این استحضار بهم رسد حکم هم‌صحبتی و هم‌نشینی پیدا کند و صفات او تعالی بر صفاتِ بشریت غالب آید و افعالِ او تعالی حاکم
بر افعالِ عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذاتِ او تعالی است
اگر کسی خواهد که باین طریق بیکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مسطر نیست و سببش آن است که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز
می باید اول احاطهٔ علمی باذکار قلبیه و لسانیهٔ ذاکر باشد باوصف تخالف امکنه و ازمنه و مدارک و السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم
کند دوم قوتِ نزدیک شدن در مذکر که او در آمدن و آن را پر کردن و حکم صفتِ او پیدا کردن که در عرفِ شرع آنرا دنو و تدلی و نزول
و قرب خوانند و این هر دو صفت خاصهٔ ذاتِ پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضِ کفره در حقِ بعضی از معبودان
خود و بعضی پیر پرستان از زمرهٔ مسلمین در حقِ پیران خود امر اول را اثبات میکنند و در وقتِ احتیاج بهمین عقاد و با نها استعانت می نمایند
اما امر دوم نمی یابند و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیانِ آن اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانهٔ سلوک تمام میشود
و الا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره می فرماید حدیثِ صحیحی که محدثین آن را در صدر کتاب السلوک
و التقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث
شریف صحیح دیگر که آن نیز سر دفتر کتبِ سلوکِ محدثین است و هو قوله من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الیّ
ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة پس خاصهٔ ذاتِ حق است عز و علا که بسوی یادکنندهٔ خود نزول میفرماید
و نزدیک می شود و مذکر او را پر میکند و بر لطائف باطنهٔ او مستولی میگردد و باین تدلی واقعی حقیقی حکم روحِ روح او میگیرد و نسبتی که
روح را با بدن است این تدلی را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات هر چند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر
مطلع شوند دوم استیلای دائمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که یشغلهم شان عن شان و او تعالی لا یشغله شان عن شان انتهی و هم
قوس نزولی که در وی انا حق و انا عبد مخفی می شود درین سفر نزولی عبد از مرتبهٔ وحدت بمرتبهٔ الوهیت و از مرتبهٔ الوهیت باعیان ثابته
و از اعیان ثابته بعالم ارواح و از عالم ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اجسام و از عالم اجسام بانسان میرسد کمال مراد از خفای
انا حق و انا عبد آنکه عبد را از استغراق توحید و سکر برای تکمیل ناقصان از انفصال مهجوران بساحل صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا و فرق
بعد الجمع و جمع الجمع که مقام ختم محمدی است صلی الله علیه و سلم فرود آرند و در جمیع موجودات خارجیه همچو سریان الحق ساری گردانند

مثلاً این ضعیف مسکین عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین کان الله له در ذات عقل کل در آمد از انجا در ذات نفس کل از انجا در عقول و نفوس
جزئیه و مظاهر خارجیه او از انجا در مظاهر طبیعت کل از انجا در مظاهر جوهر هبا از انجا در مظاهر جسم کل از انجا در مظاهر شکل کل از انجا
در مظاهر عرش از انجا در مظاهر کرسی از انجا در مظاهر فلک البروج از انجا در مظاهر فلک المنازل از انجا در مظاهر فلک کیوان از انجا
در مظاهر سماء مشتری از انجا در مظاهر سماء مریخ از انجا در مظاهر سماء شمس از انجا در مظاهر سماء ناهید از انجا در مظاهر سماء عطارد
از انجا در مظاهر سماء قمر از انجا در مظاهر کره نار از انجا در مظاهر کره باد از انجا در مظاهر کره آب از انجا در
مظاهر کره خاک از انجا در مظاهر جماد از انجا در مظاهر نبات از انجا در مظاهر حیوان از انجا در مظاهر جسم آدم علیه السلام از انجا در صلب
شیث علیه السلام از انجا در صلب انوش از انجا در صلب قینان از انجا در صلب مهلائیل از انجا در صلب یارد از انجا در صلب
اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام از انجا در صلب متوشلخ از انجا در صلب لامک از انجا در صلب نوح علیه السلام از انجا در صلب سام
از انجا در صلب ارفخشذ از انجا در صلب شالخ از انجا در صلب عابر و قیل هو هود علیه السلام از انجا در صلب فالغ از انجا در صلب ارغو
و فی نسخة ارغو فی طبقات الناصری و فی النسخة الصحیحة للسید الاجل ارغ و هو الصحیح کذا فی النسب نامه از انجا در صلب شاروغ
و فی بعض النسخ ساروغ و اشرغ از انجا در صلب ناخور از انجا در صلب آزر و هو تارخ و هو اب ابراهیم علیه السلام کذا فی العرائس
از انجا در صلب ابراهیم علیه السلام از انجا در صلب اسمعیل علیه السلام از انجا در صلب قیذار از انجا در صلب حمل از انجا در صلب
ثابت از انجا در صلب سلامان از انجا در صلب همیسع و فی بعض النسخ هو یسع از انجا در صلب اُدَد و اورا اُدَد نیز گویند از انجا
در صلب اُدّ از انجا در صلب عدنان از انجا در صلب معد و فی بعض النسخ الصحیحة بفتحتین و تشدید الدال از انجا در صلب نزار
از انجا در صلب مضر از انجا در صلب الیاس از انجا در صلب مدرکه از انجا در صلب خزیمه از انجا در صلب کنانه از انجا در صلب
نضر از انجا در صلب مالک از انجا در صلب فهر از انجا در صلب غالب از انجا در صلب لؤی از انجا در صلب کعب از انجا در صلب
مره از انجا در صلب کلاب از انجا در صلب قصی از انجا در صلب عبد مناف از انجا در صلب هاشم از انجا در صلب عبد المطلب
از انجا در صلب ابی طالب از انجا در صلب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه از انجا در صلب امام حسین از انجا در صلب امام
زین العابدین از انجا در صلب امام محمد باقر از انجا در صلب امام جعفر صادق از انجا در صلب امام موسی کاظم از انجا در صلب امام علی موسی
رضا از انجا در صلب امام محمد تقی از انجا در صلب امام علی نقی عسکری از انجا در صلب حیدر کرار از انجا در صلب ابو القاسم از انجا در
صلب سیف الله ناصر از انجا در صلب محمد هاشم از انجا در صلب سید محمد از انجا در صلب سید حسین اکبر از انجا در صلب سید اسد الله

ازانجا در صلب سید حمزهٔ اصغر خلیفهٔ سلطان الاولیاء غوث الاعظم ازانجا در صلب سید حامد ازانجا در صلب سید جلالی متقی

ازانجا در صلب سید عبد الفتاح ازانجا در صلب سید نور الله منصور ازانجا در صلب سید حسین ازانجا در صلب سید برهان الدین

ازانجا در صلب مولانا قاضی سید اسمعیل خلیفهٔ شاه عالم گجراتی ازانجا در صلب سید عبد الفتاح شارح مثنوی و جام جهان نما وغیره

وفات شاه عالم در سال ۸۸۵ هجری بوده است ۱۲

ازانجا در صلب سید قطب الدین ازانجا در صلب سید عبد الحق ازانجا در صلب سید محمد ازانجا در صلب سید عبد اللطیف مشهور بابوجی ازانجا در صلب سید ولی الله ازانجا در صلب سید عبد اللطیف ازانجا در صلب رکن الدین شاه ابو الحسن قربی ازانجا در صلب سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی ازانجا در صلب سید شاه ابو الحسن ثانی والد ماجد فقیر ازانجا در رحم طاهرهٔ والدهٔ ماجده در آمده باطوار نطفگی و علقگی

امة المجید از اولاد غوث الاعظم ۱۲

و مضغگی و جنینیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب و کهولت و شیخوخت تا اینجا رسید و در قرون ماضیه نیز چه در ارحام جدات و چه در غیر ارحام باطوار مذکوره منقلب گردید و همچنین جمیع مردم این قرن از ابتداء عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم تا این قرن چه در اصلاب و ارحام و چه در غیر آنها باطوار مذکوره تا اینجا رسیده‌اند مثنوی ؏ هفتصد و هفتاد قالب دیده‌ام ؛ همچو سبزه بارها روئیده‌ام ؛ درین دائره عروج از انسان بود و نزول از حق چه بدایت قوس عروجی از نقطهٔ مقیدهٔ انسانی و آغاز سیر عروجی بسیر الی الله و فی الله بنقطهٔ مطلقهٔ وحدت و مرتبهٔ انجام میرسد و حق درینجا آئینهٔ سالک بود و بدایت قوس نزولی از مرتبهٔ اطلاق و انجام بسیر بالله و عن الله باز بمرتبهٔ تقیید و آغاز میرسد و نقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائره یکی گردد و با تمام قوسین ولی قوسین بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد و سالک اینجا آئینهٔ حق بود و جامع نشأتین و تمام و مکمل و برزخ وحدت

ای دنا و دنین ۱۲

و کثرت و مظهر کل گردد و این انسان کامل و واصل مکمل و موصل نیز بود و مرتبهٔ اختفاء الوحدة فی الکثرة نیز دارد و کار دو بنیاد خلافت حق و دعوت الی الله الرحمان و تکمیل ناقصان و ایصال مهجوران بود ؏ هفت دریا اندرو یک قطره‌ٔ ؛ جملهٔ هستی پیش مهرش ذره‌ٔ ؛ یک نشان خواهم بهنای فلک ؛ تا بگویم وصف آن رشک ملک ؛ ور دهان یابم چنین و صد چنین ؛ تنگ آید در بیان آن امین ؛ این مقامی است که بالاتر ازین مقامی نبود و صاحب این مقام ذات واحد را در هر شئی بصفتی خاص ملاحظه نماید و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و در هر موجود بهر دو نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب هو معکم اینما کنتم خلق را قائم بحق ببیند و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهد بود و کثرت حجاب وحدت و وحدت پردهٔ کثرت نباشد و حق را در خلق و خلق را در حق نگرد و هر شئی را چنانچه هست می بیند و می داند و از معاد بمبدأ رود و از مبدأ بمعاد باز آید و مقام

ای نقطهٔ وحدت ۱۲

اطلاق و تقیید ملک وی گردد و هر لحظه و لمحه مانند پرکار دائرهٔ وجود خود را تمام سازد و بتقیید انسانی رسد و بر همون کار

اول که متابعتِ شریعت وسلوکِ عبادتست، ودرکارِ حق بابت وعلامتِ وصولِ عارف درین مرتبه آن است که مقید بصفتی وحالی دون
صفتی وحالی نباشد ع دانهٔ پرمغز با خاکِ دژم ؛ خلوتی وصحبتی کرد از کرم ؛ خویشتن در خاک کلی محو کرد ؛ تا نماندش رنگ وبو
سرخ وزرد ؛ از پسِ آن محو فیضِ او نماند ؛ برگشاد وبسط شد مرکب ماند ؛ الحاصل صاحبِ این مقام در همه مراتبِ وجودی یعنی روحانی
ومثالی وجسمانی متصرف میگردد ودر منزلِ برزخ الفرق والجمع مقام دارد ودرین هنگام بحکمِ انی جاعلٌ فی الارضِ خلیفةً حق تاجِ
خلافت ونیابت برسرِ وی نهد واو را مقصودِ امرِ کُن فیکون گرداند تا هادی خلق الی الحق وحجة الحق علی الخلق باشد گلشن ع
کسی مردِ تمام است از تمامی ؛ کند با خواجگی کارِ غلامی ؛ چو شد در دائره سالک مکمّل ؛ رسد هم نقطهٔ آخر باوّل ؛ بقائی یابد او بعد از
فنا باز ؛ رود ز انجام رَه دیگر بآغاز ؛ دگر باره شود مانند پرکار ؛ بر آن کاری که اوّل بود برکار ؛ شریعت را شعارِ خویش سازد ؛ طریقت را دثارِ خویشتن
سازد ؛ چو کرد او قطعِ یکباره مسافت ؛ نهد حق بر سرش تاجِ خلافت ؛ درین دائره وجود حصولِ قربِ نوافل در سفرِ اول است که آنرا سفر الی الله گویند
قیصری در شرحِ فصوص میفرماید وهوای قرب النوافلِ کون الحق سمع العبد وبصره لانه عند فناء الصفات انتهی درینجا عبد فاعل است
وحق آله وحصولِ قربِ فرائض در سفرِ رابع است که آنرا سفر فی الخلق بالحق خوانند قیصری در شرحِ مذکور می نگارد وهوای قرب
الفرائض کون العبد سمع الحق وبصره ویده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات وبقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع
انتهی درینجا حق فاعلست وعبد آله ازینجاست که مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس در بیانِ خواص انسانِ کامل گوید که انانیتِ
کبری انانیتِ خاصِ انسانِ کامل را جارحهٔ خود می سازد وحاصلش آنکه زبانِ زید چنانچه در انانیتِ مقیدهٔ خود میگوید که من زبانم کار
من چشیدن وگفتن است نه دیدن وشنیدن وکردن ورفتن ودر انانیتِ مطلقهٔ خود می گوید که من زیدم کارِ من چشیدن وگفتن است
وهم دیدن وشنیدن وکردن ورفتن است ازین اطلاق زبانِ زید زید نمی گردد وزیدِ مطلق زبانِ مقید نمی شود بلکه زبان مظهر
جارحهٔ زید است وزید بجارحهٔ خود کلام میکند همچنان انسانِ کامل مظهر وجارحهٔ حق میگردد وحق بجارحهٔ خود کلام میکند مثنوی
ع با مریدان آن فقیرِ محتشم ؛ بایزید آمد که نک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان آن ذو فنون ؛ لا اله الا انا فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح ؛ تو چنین گفتی ونبود این صلاح ؛ گفت این بار ار کنم این مشغله ؛ کاردها بر من زنید آن
دم هله ؛ حق منزه از تن ومن با تنم ؛ چون چنین گویم ببایدکشتنم ؛ مست گشت وباز از استغراق رفت ؛ آن وصیتهاش از خاطر
برفت ؛ عشق آمد عقلِ او آواره شد ؛ صبح آمد شمعِ او بیچاره شد ؛ عقل چون شحنه است چون سلطان رسید ؛ شحنهٔ
بیچاره در کنجی خزید ؛ عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب ؛ سایه را با آفتاب او چه تاب ؛ چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود

از مرد وصفِ مردمی ٭ هر چه گوید آن پری گفته بود ٭ زین سری نی زان سری گفته بود ٭ چون پری را این
دم و قانون بود ٭ کردگارِ آن پری خود چون بود ٭ اوی او رفته پری خود او شده ٭ ترک بی الهام تازی گو شده ٭
چون بخود آید نداند یک لغت ٭ چون پری هست این ذات و صفت ٭ پس خداوند پری و آدمی ٭ از پری
کی باشدش آخر کمی ٭ شیر گیر از خونِ نره شیر خورد ٭ تو بگوئی او نکرد آن باده کرد ٭ ور سخن پردازد
از نو و کهن ٭ تو بگوئی باده گفته است این سخن ٭ باده را چون بود این شر و شور ٭ نورِ حق را نیست این
فرهنگ و زور ٭ که ترا از تو بکل خالی کند ٭ تو شوی پست او سخن عالی کند ٭ گرچه قرآن از لبِ پیغمبر است ٭
هر که گوید حق نگفته کافر است ٭ واز قرآنِ مجید پیدا است که از درخت ندای انی انا ربک برآمد اگر از
انسانِ کامل برآید چه اعجب بود و صاحبِ گلشن راز می گوید ؎ روا باشد انا الحق از درختی ٭ چرا
نبود روا از نیکبختی ٭ پس ازان باید دانست که مردم در چهار مقام اند یکی فرقِ اول که در روی شهود
خلقیت محتجب از حق و صاحبِ این مقام همه خلق بنگرد و حق را بجمیع وجوه غیر داند دوم جمع که در روی شهود حق
است بی خلق و این مرتبهٔ فنای سالک است چه تا زمانی که هستیِ سالک حجاب بود شهود حق بی خلق نیست صاحبِ
این مقام وحدت را در کثرت ملاحظه نمی باید و صاحب فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه بالکل مسلوب العقل شود و در
سکر و بیخودی ماند و این طائفه را مجذوبِ مطلق خوانند قلم تکلیف بر آنها نیست معاف و ترخان حق اند چه تکلیف
بر عقل است و ایشان مجانینِ حق اند انکار و اقتداء ایشان نباید کرد لا تقتدی بهم و لا تنکر علیهم و صفت آنها
؎ گشته اند این قوم ترخانِ خدا ٭ کی بود انکارِ ایشان خود روا ٭ رو بصدقِ دل بجو زیشان نظر ٭
منکر و تابع مشو ای بی خبر ٭ محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول بمقامِ جمع
و استغراق اشیا را من جمیع الوجوه غیر می دید و در مقامِ تعطیل و تفرقه بود و در هنگامِ استغراق نه کثرت
یعنی حق را معطل همی انگاشت چنانچه گویند که پیش از صنعت کوزه معطل بود
حقیقی می بیند و نه اعتباری لیکن درین مرتبهٔ استغراق عدمِ امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود او ساکن
مقامِ استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را ببقاءِ حق باقی گردانند سیوم فرقِ ثانی که
در روی شهودِ خلق هست قائم بحق و صاحبِ این مقام کثرت را در وحدت می نگرد چهارم جمع الجمع که در و شهود وحدت
در کثرت و شهود کثرت در وحدت می باشد بی انفکاک کذا فی نقد النصوص و تعلیقاته للجامی و جمع الجمع مقام

عالم صلی الله علیه وسلم و ورثهٔ وی است گلشن ه همه از وهم تست این صورت غیر ؛ که نقطه دائره است از سرعت سیر ؛ یکی خط است اول

چنانچه نقطه مشتعل بسرعت سیر همچو دائره در نظر مشهود می آید ۱۲

تا آخر ؛ برو خلق جهان گشته مسافر ؛ درین ره انبیا چون ساربان اند ؛ دلیل و رهنمای کاروان اند ؛ و ز ایشان سید ما گشته سالار ؛ همو

اول همو آخر درین کار ؛ مقام دلگشایش جمع جمع است ؛ جمال جانفزایش شمع جمع است ؛ و نیز باید دانست که مرتبهٔ جمع آگاهی مرتبهٔ بقا

وسائر انبیا همچو اجزا و اعضا و سرور انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات ۱۲

خوانند چه انسان درین مرتبه از خود فانی است و ببقا حق باقی و گاهی مرتبهٔ فنا گویند و مرتبهٔ فرق ثانی را بقا چه انسان در مرتبهٔ جمع از خود فانی است

و در مرتبهٔ فرق ثانی بحق باقی پس در اصطلاح و عبارات رساله لفظ بقا و فنا را بمعنی مراد حمل باید نمود و نیز باید دانست که درین دائرهٔ وجود قوس عروج

را قوس ولایت گویند و قوس نزول را قوس نبوت چه ولایت قرب ایزد متعال و معرفت ذات و صفات و اسما و افعال متعلق بسیر و سفر عروج

است و انبا و اخبار و دعوت بسوی کردگار و تکمیل ناقصان و هدایت گمراهان متعلق بسیر و سفر نزول انبا از معرفت ذات و صفات و اسما و

افعال بروجه ظاهر عوام را بروجه حقیقت خواص را خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی مخصوص بولایت است و آنرا نبوت تعریفی خوانند

و انبا از جمیع امور مذکوره با تشریع شرائع و تبلیغ احکام و تأدیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست مخصوص برسالت و آنرا نبوت تشریعی

گویند اما نبی در انبا همچو آفتاب است که بولایت خود روشن بود و مستفاد از دیگری و تابع غیری نباشد و بقدر قوت ولایت و زیادت

عروج و نورانیت قوت نبوت دارد و بدون تبعیت خلق را بجانب حق هدایت می نماید و ولی همچو ماه است که بآفتاب نبوت نبی

روشن باشد و مستفاد از نبی و تابع وی بود و به تبعیت و وراثت نبی خلق را بجانب حق دلالت کند و حقیقت نبوت در هر یکی از انبیا

بصفتی از صفات کمال ظاهر گشته است و در وجود شریف خاتم الانبیا محمد عربی علیه وعلیهم من الصلوات افضلها و من التحیات

اکملها بجمیع صفات کمال با زیادت مرتبهٔ ختم نبوت در نقطهٔ اخیرهٔ دائرهٔ نبوت جلوه گر شده است و حقیقت ولایت نیز در هر فردی از

افراد اولیا به تبعیت و وراثت انبیا بصفتی از صفات کمال ظاهر گشته است و در وجود شریف خاتم الاولیا محمد مهدی علی جده وعلیه

الصلوة والسلام بکمال تبعیت و وراثت خاتم الانبیا بجمیع صفات با زیادت مرتبهٔ ختم ولایت در نقطهٔ اخیرهٔ دائرهٔ ولایت جلوه گر خواهد شد

گلشن ه نبوت را ظهور از آدم آمد ؛ کمالش در وجود خاتم آمد ؛ ولایت بود باقی تا سفر کرد ؛ چو نقطه در جهان دوری دگر کرد ؛

ای خاتم الانبیا ۱۲ — ای خاتم الاولیا مهدی ۱۲

ظهور کل او باشد بخاتم ؛ بدو گردد تمامی دور عالم ؛ وجود اولیا او را چو عضو اند ؛ که او کل است و ایشان همچو جزو اند ؛ پس ولی تابع است

شکل ولایت کل ۱۲

و نبی متبوع و آن مستفید است و این مستفاد و آن همچو ماه است و این همچو آفتاب و ولی ولایت دارد اما نبوت ندارد و نبی ولایت

و نبوت هر دو دارد اما رسالت ندارد و رسول ولایت و نبوت و رسالت هر سه دارد و لیکن مرتبهٔ ختمیت ندارد و خاتم الانبیا

همچو انبیا بنی اسرائیل که بر دین موسی علیه السلام بودند ۱۲ — همچو ابراهیم و موسی و عیسی ۱۲

جامع جمیع مراتب بود ه نام احمد نام جملهٔ انبیاست ؛ چونکه صد آمد نود هم پیش ماست ؛ کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح

عه مقام بالضم اقامت کردن و بجای اقامت کردن [illegible] ... ۱۲

عه یعنی نقطهٔ ختم [illegible] ... دور ولایت [illegible] ... ۱۲

گلشن ۲ از **فائده** هر یکی از طور ولایت و طور نبوت احکام و خواص جداگانه دارد و ارباب شهود بنور نبوت و تائید روح القدس دیده
اند که نهایات عقلا بدایات اولیاست و نهایات اولیا بدایات انبیاء چه حق جل مجده در آدمی هر قوتی را از قوای جسمانی و روحانی برای مدرکات
مخصوصه آفریده است مثلاً بصر را برای ادراک مبصرات و سمع را برای ادراک مسموعات و ادراک مبصرات کار سمع نیست و ادراک مسموعات
کار بصر نه همچنین عقل را برای ادراک اولیات آفریده است و ادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی او خارج است چنانچه خاصیت کتابت
بالطبع دست راست اگر چیزی بدست چپ نویسند تکلف بود و نیکو نیاید و از طبیعت اصلی او بیرون باشد و همچنین ادراک احکام و خواص طور ولایت
از مدرکات عقل نیست و معرفت آن بر ظهور نور طور ولایت موقوف است و آن نوریست که در صحرای عالم ملکوت از وادی ایمن بر جان
آن کس اشراق کند که بمتابعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم آئینهٔ عقل را از تصاعد ظلمات ابخرهٔ طبیعت پاک کرده و از غشاوهٔ وهم
و خیال بدر آورده باشد و اول علامات ظهور آن نور تجرد و انسلاخ اوست از عالم زور و غرور کما اشار الیه صلی الله علیه وسلم النور اذا
دخل فی القلب انشرح و انفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامة فقال صلی الله علیه وسلم نعم التجافی عن دار الغرور والانابة
الی دار الخلود والتاهب للموت قبل نزوله و این طور ولایت طوریست ورای طور عقل و آنجا مدرکاتیست مخصوص که عقل از ادراک
آن عاجز است و قصور او از ادراک آن مدرکات چون قصور وهم است از ادراک معقولات و همچنانکه مدرکات طور عقلی بر دو قسمت است بعضی
اولیات که بی ترکیب مقدمات بادراک می آید و بعضی نظریات که ادراک آن موقوف بر ترکیب مقدمات باشد همچنان مدرکات طور ولایت نیز
بر دو قسم است نسبت بعضی با طور ولایت همچو نسبت اولیات است با طور عقل و نسبت بعضی با طور ولایت همچو نسبت غوامض نظری
است با طور عقل و نیز در صدر فائده گذشت که نهایت طور ولایت بدایت طور نبوت است پس هر چه ولی را از انواع علوم
مکاشفه مبذول بود نبی را حاصل باشد و لا ینعکس و طلیعهٔ صاحب ولایت در اوائل طور نبوت ایمان بغیب است چون طلیعهٔ صاحب عقل در اوائل
طور ولایت و فوق کل ذی علم علیم و در هر طوری ادراک خود را از مدرکات طور فوقانی معزول کردن و ایمان بغیب آوردن
الی ان یاتی الله بامره مفتاح سعادات و مبدأ خیرات و کرامات است کریمهٔ فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا تنبیهیست
سالک را که تا زمان انفتاح عین بصیرت صبر نماید ه استاد تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کن و حضرت
رحم الله اخی موسی لو صبر مع الخضر لرای کثیرا من العجائب شعر همین معنی بود ه اذا ما خدمت الملوک فالبس من التوقی
اعز ملبس و ادخل اذا ما دخلت اعمی ٭ واخرج اذا ما خرجت اخرس ٭ بالجمله احکام و خواص طور ولایت بسیار اند از انجمله ادراک
وجود حق است جل سلطانه بی ترکیب مقدمات عقلی از انجمله ادراک سر قرب اوست تعالی شانه با هر موجود و تفصیل مراتب قرب در

او آخر فائده خواهد آمد از انجمله خروج از مضیق زمان و منجنیق مکان است هر که از زمان و مکان بیرون نشود طیران او بازل متصور نگردد و بدایت

عالم لازمان ازل گویند درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سرّ عندک لا صباح و لا مساء از نقاب عزت بیرون آید ع بانگ

بر ابلق زمانه زنند ؛ پس بیک تگ آسمان بجهد ؛ آسمان چو زیر پا آورد ؛ تا سر کوی لامکان بجهد ؛ چون رسید او بنا کجا

آباد ؛ بی خود از خویشتن نهان بجهد ؛ از انجمله ادراک طیّ زمان و طیّ مکان و سرّ قیامت و حشر اجساد و ادراک حقائق و احوال نشأة

ثانیه و کمال ایمان بطور نبوت و اعتراف بعجز از ادراک غوامض معارف و فهم سائر رموز و اشارات انبیا از خواص طور ولایت است از انجمله

ظهور سلطان عشق و عزت و غرابت و حلاوت و مرارت آن در وصال و فراق بود ع عقل در کوی عشق ره نبرد ؛ تو از آن

کور چشم چشم مدار ؛ و این مرتبه از خواص آدمیان است ملائکه را نصیب نیست چه خطاب یحبهم و یحبونه با ایشان است و آدمی بقوت

جاذبه عشق از قید هستی خلاصی یابد و ملائکه بکمال قوة عقلیه وارند انا بحکم و ما منا الا له مقام معلوم از مقام خود تجاوز کردن نمی

توانند و در خبر وارد گردیده که فرشتگان نمی دانند که او وود چه بود ع این راه طریقت نه بپای عقل است ؛ خاک قدم عشق

ورای عقل است ؛ سرّی که فرشته چون از آن بی خبر است ؛ ای غافل بی عقل چه جای عقل است ؛ الغرض تحقق طور ولایت موقوف

بر جذبه است در اختیار کسی نیست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ع وجدوا و ما طلبوا و این هم من

معشر طلبوا و ما وجدوا ؛ و احکام و خواص طور نبوت نیز بسیار اند از انجمله علم بذات و صفات خدای کریم است و بسلوک صراط

مستقیم و بتفاصیل احوال معاد و علم باحوال انبیا و اولیا و الطافی که حق تعالی با ایشان کرده و علم باحوال کافران و مشرکان

و غضب و نقمتی که از حق بدیشان رسیده و علم محاجه کفار و مجادله اهل باطل و کشف فضائح ایشان ببرهان واضح و ابطال

تخائیل و معتقدات فاسده ایشان در اموریکه بجلال و عظمت حق لایق نیستند کقولهم ان الملائکة بنات الله و ان له ولدا

و شریکا و انه ثالث ثلثة تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا از انجمله نسبت کردن کافران انبیا علیهم السلام را بسحر و کهانت

و جنون و انکار بعث و قیامت و بقاء ارواح و حشر اجساد و رفع ثواب و عقاب از انجمله علم بضابطی کلی که نظام عالم

بدان بود و آنرا علم حدود و احکام خوانند و حصول این همه علم او را بتعلیم و تائید روح القدس بی واسطه تعلیم و تعلم بشری است

از انجمله قدرت تصرف است در اجسام عالم بامر الله تعالی مانند کشف قمر و احیاء موتی و قلب عصا ثعبانا از انجمله ادراک

مغیبات است که عوام را در خواب مبذول بود و او را در بیداری حاصل شود و این سنت خاصیت که علما را با ادراک این راه است

اما خواص دیگر اند که آنها را اصحاب مکاشفه دانند از جمله آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق

است چنانچه صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام داند که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا بود و هر که صد بار سبحان الله وبحمده گوید چرا گناه او محو شود و شبانروزی
چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را مستحق گردد و در جمله سال چرا یک ماه روزه باید داشت و پیش از
حولان حول مستحقان نیم دینار از بیست دینار چرا صرف باید ساخت و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا
به از هزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارت گناه دو ساله باشد و درین مقادیر مختلفه و اوقات متمیزه چه حکمت است و وجه مناسبت
این احوال و اعمال مخصوص با سعادت آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه بود و چگونه متشخص میشود و از تشخص آن در عالم
ملکوت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر میدهد که ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة
فی الدنیا قیل یا رسول الله وما غراس الجنة قال صلی الله علیه وسلم التسبیح والتهلیل و همچنین خبر داده است که المؤمن فی قبره فی
روضة خضراء ویرحب له قبره سبعین ذراعا ویضیئ حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون فیما ذا انزلت هذه الآیة
فان له معیشة ضنکا قالوا الله ورسوله اعلم قال فی عذاب الکافر فی قبره والذی نفسی بیده انه یسلط علیه تسعة وتسعون
تنینا هل تدرون ما التنین تسعة وتسعین حیة لکل حیة تسعة رؤس ینهشونه ویلحسونه وینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون
و این روضه و قصر و درخت و مار و مور و کژدم و حفره و آتش و ظلمت بعینها اخلاق و اعمال اوست که متشخص میشود انما هی
اعمالکم ترد الیکم و احکام آخرت از دنیا منتشی گردد پس دنیا مادر آخرت بود تا عروس حضرت و ننشئکم فیما لا تعلمون نقاب
برنیندازد و اسرار و تفاصیل احکام نشأت آخرت مکشوف نشود و قرآن عظیم بهر یک ازین نشأت اشارتی کرده است بنشأت
برزخی که بعد از نشأت حسی خواهد بود چنین اشارت کرده است ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و از نشأت آخرت
چنین خبر کرده است فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین خبر کرده که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر فقیر سندی تفصیل این چهار نشأت در فائدهٔ چهلم جواهر الحقائق بقلم آورده است و سر سوق جنت
هم ازین عالم است و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بسوق جنت اشاره فرموده است که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری
ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة منها دخل فیها بالجملة عجائب طور نبوت از حصر بیرون است و این
از غرائب علم مکاشفات است ببضاعت عقل مزخرف درین معانی تصرف نشاید کرد که معرفت این بنور دیگر موقوف است
ورای عقل ۔۔ تو چه دانی زبان مرغان را ۔ چون ندیدی شبی سلیمان را ۔ درین مقام اشراق آفتاب حضرت محمدی علیه الصلوٰة

والسلام باید وگرنه پیدا است که بچراغ عقل چند او راک توان نمود ● آفتابی بباید انجم سوز ؛ بچراغی شب نگردد روز ؛

زهی نعت و جلالت محمدی که خدای تعالی بخودی خودش خطاب میکند وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

وامروز اینده است ترا آنچه نبودی تا که بخود بدانی

● مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید زعقل ؛ آفتاب اندر فلک آنگه کسی جوید سها ؛ وطائفه از کمل اولیاء امت محمد علیه الصلوة

والسلام از اذواق طور او علیه الصلوة والسلام نصیبی دارند و ایشانرا انبیاء اولیا خوانند و خلفاء و ورثه و اخوان حضرت مصطفی

علیه السلام علی الحقیقة ایشانند واشتیاق الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است وعلماء امتی کانبیاء سائر الامم

چه شوق دارم بسوی ملاقات برادران خود که پس از من خواهند آمد ۱۲

هم ایشانند وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون هم الذین اذا صعدوا استفادوا واذا نزلوا افادوا و از اینجا دانستنی

از اینها که آفریده ایم گروهی اند که ره می نمایند بحق و بحق عدل می کنند آن کسان وقتی که عروج کنند فائده گیرند و وقتیکه نزول کنند فائده دهند ۱۲

است که اولیاء دو قسم اند اولیاء هر دو و مکمل و ایشان هوشیارانند و اولیاء مستهلک کامل و ایشان مستانند اما اولیاء مستهلک را

چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خود

خود آگاهی نبود بدیگری چون پردازند و در ایشان وسعت آن کی بود که دیگرانرا بآن جناب آشنا توانند کرد ● عشق

تو بر بود ز من مائی و منی ؛ خود نبود عشق ترا چاره ز بی خویشتنی ؛ واین طائفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود وایشانرا بدعوت

مشغول نکنند و اما اولیاء هر دو را چون از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و

ایشانرا از ایشان بربایند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق باز تصرف جمال ازل ایشانرا با ایشان دهد

بلکه میفگنیم حق را آنکه خدا است بر باطل پس فرو شکند او را پس آنگاه او محو شده باشد و زائل گشته ۱۲

این مقام را اثبات بعد المحو خوانند واین طائفه را خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند

وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا مقام ایشان آن بود که یکی میگوید ● ما پرتو شمع کبریائیم ؛ ما سایهٔ رحمت خدائیم ؛ ما لوح

ساختیم ایشانرا پیشوایان که ره نمایند خلق را بفرمان ما ۱۲

حقائق وجودیم ؛ ما آینهٔ خدا نمائیم ؛ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله

وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین ● عیسی منم و معجز من این نفس است ؛ هر دل که شنید این نفسم زنده شود ؛ بجز

نبوت تشریع از دیگر همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین با نصیب باشند و نبوت تشریع دری است در بسته

با ایشان میان نبود ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و چون از اذواق و مکاشفات انبیا با نصیب اند

سرور عالم صلی الله علیه وسلم می فرماید یا ابا بکر لیس بینی وبینک فرق الا اننی بعثت یا عمر لو لم ابعث لبعثت کذا فی تبصرة

المبتدی للشیخ الکبیر صدر الدین القونوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از نبی و نبی اعم است از رسول جامی در فص

عزیریه نقد النصوص میفرماید اعلم ان کل رسول نبی من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة وکل نبی ولی من غیر

عکس

عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول ولي كما انه نبي فالرسل صلوات الرحمن عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب
الثلث الولاية والنبوة والرسالة ثم الانبياء لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من نبوتهم ونبوتهم اعلى من رسالتهم لان ولايتهم
جهة حقيتهم لفنائهم فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم الملكية فياخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريتهم المناسبة
للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله ع مقام النبوة في برزخ ٭ دوين الولي وفوق الرسول ٭ اي النبوة
دون الولاية التي لهم وفوق الرسالة انتهى ونيز بايد دانست كه مراد از انقطاع نبوت تشريعي انقطاع تشريعي غير اجتهادي است
چه تشريعي اجتهادي تا دوام نشاة دنيوي مستمر وجاري است جامي در فص عزيري مي نگارد ولما ذكر رضي الله عنه ان النبوة التشريعية
قد انقطعت بعد نبينا صلى الله عليه وسلم اراد ان ينبه ان المنقطعة ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد يدوم بدوام هذه
النشاة وان انقطعت في النشاة الاخروية فقال الا ان الله سبحانه لطيف بعباده فابقى لهم النبوة العامة التي هي الانباء
عن المعارف والاحكام الالهية ولا تشريع فيها من غير اجتهاد وابقى لهم اي لعباده التشريع الواقع في ضمن الاجتهاد في ثبوت
الاحكام وابقى لهم الوراثة في التشريع فقال على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم العلماء ورثة الانبياء وما ثم ميراث في ذلك
التشريع الا فيما اجتهدوا فيه من الاحكام فشرعوه اي في احكام اجتهدوا فيها واستنبطوها من ماخذها من الكتاب والسنة
فشرعوها بطريق الاجتهاد فاذا رايت النبي يتكلم بكلام خارج عن التشريع كقوله عليه السلام لو دليتم بحبل لهبط على الله وكحديث
قرب النوافل وقرب الفرائض وغير ذلك مما يتعلق بكشف الحقائق الالهية والاسرار الربانية فمن حيث هو ولي وعارف
اي فذلك النبي من حيث هو ولي وعارف بالله معرفة ذوق وشهود يتكلم به لا من حيث هو نبي ورسول فالولاية
جهة حقانية والنبوة جهة خلقية انتهى ونيز بايد دانست كه از بعضي اولياء الله الولاية افضل من النبوة منقول است مراد ازان
آن است كه جهت ولايت نبي از جهت نبوت او فاضلتر است نه آنكه ولايت ولي تابع فاضلتر است از نبوت نبي متبوع قال الشيخ
في الفص العزيري اذا سمعت احدا من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد ذلك القائل الا ما
ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول
من حيث انه ولي اتم منه من حيث هو نبي ورسول لا ان الولي التابع له اعلى منه فان التابع لا يدرك المتبوع ابدا فيما هو
تابع له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعا له فافهم انتهى ونيز بايد دانست كه قرب پنج مرتبه دارد يكي قرب زماني چنانچه زمان حضرت
انبيا قريب بزمان عيسى است از زمان موسى عليهم الصلوات والتسليمات دويم قرب مكاني چنانچه قمر با قريب تر از مشتري است

چه قمر در سماء اولی است و مشتری در سماء ساده سیوم قرب عقلی چنانچه بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی رضی الله عنهما بسرور عالم صلی
الله علیه وسلم نزدیک تر بودند از عتبه و شیبه و اینجا قرب بعد با وصف ملکوتی و شیطانی است نه زمانی و مکانی چه عتبه و شیبه
بزمان و مکان نزدیک تر بودند و عقل زیاده ازین مرتبه ادراک ندارد چهارم قرب آفریدگار تعالی و تقدس بهر موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود و الاحاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کل کاینات است و من ضرب المثال
و لله المثل الاعلی چه روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب و نه متصل بقالب است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از دخول
و خروج و اتصال و انفصال و غیرها از لوازم اجسام هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت
بذات با او نیست معیت حق سبحانه با عالم همبرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر بود و سر و هو معکم
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت ندانند چون این قرب بر دل عارف هویدا گردد در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه وسلم
جبرئیل علیه السلام و عرش و سدره و مومن و کافر و مور و پشه بقیوم وجود همه یکسان گردد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم مخبر از ان است کذا فی التبصرة للشیخ الکبیر
القونوی و اخبار الاخیار للشیخ الدهلوی مثنوی ﴿ه﴾ چون خرد با تست مشرف بر تنت ٭ گرچه زو قاصر بود این بدنت ٭ (مشرف ای مطلع ۱۲)
نیست قاصر دیدن او ای فلان ٭ از سکون و جنبشت در امتحان ٭ از خرد غافل شود بر بد تند ٭ بعد از ان عقلش ملامت میکند ٭
گر نبودی حاضر و غایب بدی ٭ از ملامت کی ترا سیلی زدی ٭ چون ببینی قرب حق اندر شهود ٭ زان بدانی قرب خورشید بر
وجود ٭ قرب بیچون است عقلت را بتو ٭ نیست چپ و راست پس یا پیش او ٭ قرب بیچون چون نباشد شاه را ٭ که نیابد بحث
عقل آن راه را ٭ و درین قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف با مزه میزند که هر شیئ ماهیت خود آن
شیئ است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شیئ را هیچ جعل جاعل در کار نیست که ثبوت شیئ مر نفس خود را ضروریست از ینجا گفته اند
که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در
اتصاف ثوب است به لون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
در نفس شیئ نشد بلکه در اتصاف شیئ بوجود شد پس ثابت شد که شیئ ماهیت خود شیئ است و این معنی در نظر کشفی ظل شیئ و عکس شیئ مفقود
است که عکس و ظل شیئ ماهیت ظل و عکس خود ظل و عکس نیست بلکه ماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت
اصل است که بظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد بظل از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون عالم ظلال و عکوس افعال

واجبی است ناچار افعال که اصول او یند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از
عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات
جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان
اقربیت وی تعالی که در حیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر بر بستر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از مبحث
اند انتهی بنجم قرب من حیث السلوک والاستعداد و آن بر دو نوع است یکی قرب نوافل دویم قرب فرائض قرب نوافل عبارت
از ان است که سالک خود را فاعل یابد و حق آله چنانچه بی یسمع و بی یبصر اشارت است با آن و قرب فرائض عبارت است ازانکه سالک
خود را آله یابد و حق را فاعل چنانچه الحق ینطق علی لسان عمر اشارت است ازان و این قرب فرائض پس از فنا وجود سالک متیسر
میگردد بخلاف قرب نوافل کما فی الانتباه و درین قرب نوافل صفات بشریت سالک دور می شوند و صفات حق بنوع انبساط بر سالک ظاهر
میگردند بدین وجه که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و چشم فقط و همچنین مسموعات
که دور اند آنها را بشنود و مرئیات که بعید اند آنها را ببیند و همبرین قیاس دیگر صفات کما فی التحفة المرسلة و قال صاحب نقد النصوص
فی الفص الابراهیمیة و هذه ای کون الحق سمع العبد و بصره و عمومه سائر قواه و جوارحه نتیجة حب النوافل و قربها فی السیر المحبی و تقدم
السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء حیث تجلی الحق بالاسم الباطن و یکون آلة لادراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها
ای نتیجتها فی السیر المحبوبی و تأخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث تجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر و یکون العبد
المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه و انت آلة الادراک و یبصر بک کذلک
و اما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به و تبصر به علی ان یکون الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان
الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الفرض و وجود العالم و هو العبد نفل و فرع علیه فاذا اظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع
الحق و بصره و سائر قواه و جوارحه کما قال علیه السلام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده هذه ید الله و الید
ید محمد علیه السلام و کذلک هو الرامی حقیقة فی اذ رمیت فیده ید الحق و هو الرامی لنفیه الرمی عن محمد علیه السلام فی قوله و ما
رمیت و اثباته الرمی للحق سبحانه بقوله و لکن الله رمی و هذا قرب الفرائض و اما قرب النوافل فهو کون الحق سبحانه مجهولا فی آنیة العبد
مستترا باطنا فیه فهو سمع العبد و بصره و لسانه و سائر قواه حاصل آن دو امر خالی نیست یا حق ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است
و حق باطن اگر تجلی اسم الظاهر بود خلق مختفی و باطن گردد و حق و حق ظاهر باشد و درین مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد چنانچه

[حاشیه:] یعنی بنزدیکی و بیرون [illegible] از قرب اینست [illegible] بلند است ۱۲

[حاشیه:] [illegible] از اصل الله علیه و سلم قرب نوافل و قرب فرائض هر دو حاصل بود و [illegible] دیگر انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین حاصل بود [illegible] علیه و سلم [illegible] ۱۲

در تقرب الی الله بالفرائض است و اگر تجلی اسم الباطن است با حق و در خلق مختفی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و بصر و ید و رجل
بنده گردد چنانچه در تقرب الی الله بالنوافل است انتهی و درینجا دانستنی است که محبوب گاهی آئینهٔ محب است یا محب گاهی آئینهٔ محبوب چون
محبوب آئینهٔ محب بود و محب نظر کند اگر در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود زیرا که
وی هنوز بتقرب نوافل متحقق نشده است تا ببصر حق سبحانه بلکه بحق ببیند باشد و اگر صورتی بیند جسد یعنی مثالیکه بر صورت اجسام باشد اما از
مقولهٔ اجسام نباشد و غیر مشکل بشکل خود بود و ورای صورت چیزی دیگر داند که هست که باین صورت مصور شده است فی حد ذاته ازین صورت
منزه است صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب زیرا که محب حینئذ متحقق است بتقرب نوافل و حق سبحانه جمیع قوای وی گشته است
اما اگر محب آئینه بود و متجلی دران محبوب بود و محب نظر کند اگر صورت محبوب متجلی در آئینهٔ محب مقید است بشکل آئینه که عین محب است
و مراد بشکل آئینه که عین محب است احکام و خصوصیات وی است هرچه باشد نه مجرد او صاف جسمانی پس حکم آئینه را باشد در صورت مرئی
یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است که لَوْنُ الْمَاءِ
لَوْنُ اِنَائِهِ و حینئذ ما اشارت بصورت محبوب متجلی است و اما آئینه عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب
است و اگر محب صورت محبوب را در آئینهٔ عین خود و خارج از شکل خود چیزی ببیند یعنی بکیف بکیفیات عین خود نه بیند و مغلوب احوال و
احکام خود نیابد بداند که صورت متجلی در آئینهٔ وی مصور است و لیکن از ان حیثیت که محیط است بهمه صور و در همه صور ظاهر می تواند شد
نه از ان حیثیت که مقید است باحکام آئینه وَاللهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِیْطٌ و مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بتقرب نوافل اند
فقط و ایشان را اصحاب قرب نوافل خوانند و یا بتقرب فرائض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرائض خوانند و یا بجمع بین القربین بی تقید
باحدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری بلکه معا معا بحصر و قرب و احکام آن متحقق باشند و این مرتبه را جمع الجمع و قاب
قوسین و مقام کمال خوانند و آیهٔ اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ و حدیث هذه ید الله و هذه ید عثمان اشاره
باین مرتبه است و یا هیچ یک ازین احوال ثلثه مقید نیستند بلکه مر ایشان را است که بهر یک از قربین ظاهر شوند و بجمع بینهما نیز بی تقید
بهیچ یک ازین احوال و این مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین آیت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی
و این مقام باصالت خاصهٔ خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و بوراثت و کمال متابعت آنحضرت کمل اولیا را ازین مقام حظی است
کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات للجامی پس مراد از قرب الٰهی که در روی هر موجودی مساوی است قسم چهارم است از انه قسم پنجم چنانکه
درین قسم پنجم حکم بمساوات عوام و خواص کرده اند مولانا عبد الرحمن جامی در تعلیقات فص هود در نقد النصوص قران تعلیم اورده است

ونیز باید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت و اهل کلام و صوفیهٔ کرام اختلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فص ابراهیمیه
نقد النصوص می‌فرماید لفظ فنا و بقا و لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند فلانی فانی شده است یا باقی شده است و معنی
فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت (ای صوفیه) باقی آن است که بوقت ثانی بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا
الی مدة چون بقاء دنیا و اهل او و بقا الی مدة چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او و فانی نزدیک اهل لغت
آن باشد که او را بقا نماند و چون بقاء او را نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
فانی نیست از بهر آنکه باقی شیئی باشد و شیئی را صفت روا باشد فاما فانی لاشیئی باشد و لاشیئی را صفت محال است که وجود موصوف باید
تا صفت بوی قائم گردد و پس مراد بفنا فانی گشتن و عدم است اما بنزدیک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر است از بقا بقاء ذات
چیزی نخواهند بلکه بقاء صفات او خواهند و از فنا فناء ذات چیزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیز عین آن
چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا دهد از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
و چون از آن چیز معدوم گردد آنچیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از وی و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف
گردد گویند من نه آنم که بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح التعرف فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار
امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب ؎ چراغ آنجا که خورشید منیر است ٭ میان بود
و نابودی اسیر است ٭ شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ؎ چون تجلی کرد اوصاف قدیم ٭
پس بسوزد وصف حادث را کلیم ٭ و اضمحلال آثار امکان در لطیفهٔ انانیت عارف باشد در هوش و در ادراک و نه در جسم
و روح بشریت او و اگرچه بحکم مصرع و للارض من کاس الکرام نصیب اینها را نیز حظی باشد ؎ ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ٭ پس تو آن هوش و باقی هوش نوش ٭ خویشتن را گم مکن باده منوش ٭ انتهی **فائده** حب عشقی
و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به معرفت اضمحلال حقائق اشیا در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصهٔ
ولایت است می‌شد بناء علیه این طریق را که ابتدای آن از حب عشقی و انتهای آن به معرفت است براه ولایت و نسبت
ولایت مسمی کرده اند و حب ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوت می‌شد این طریق را که ابتدای
آن از حب ایمانی و انتهای آن به نبوت است براه نبوت و نسبت نبوت مسمی کرده اند و در طریق ولایت اسباب
تحصیل حب عشقی و مؤیدات او و آثار او و ثمرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می‌آید اما بیان

اسباب تحصیلِ حُبّ عشقی آنکه سببِ عادی برای تحصیلِ محبّتِ حضرتِ حق ذکر و فکر است پس لفظِ مبارکِ الله که تجلّیِ حضرت بیچون است
ورنشأِ الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را بالطُّرُقِ المعهودة فیما بین الصوفیة للذکر الجهر الموضوعة لدفع الوساوس جمیع الخواطر و تنویر
الارواح از نور و سکینه و التذاذ مالامال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرق المشهورة فیما بینهم للذکر الخفی الموضوعة لوجدان الحلاوة
بهذا اللفظ و لحصولِ الالتذاذ بالخلوة و السکوة و النفرة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم اضمحلالی و خمولی می بخشد خواه بذکرِ مجرّدِ
همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضمِ نفی یا صفات و دیگر طالب را ازان انتقال بتصورِ مفهومِ این لفظ می گردد و آن تجلّیِ حضرتِ
حق است در نشأِ علم که الطف و اعلا تجلّیات و اقرب آنها است بحضرتِ ذات و چون این تجلّی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرّدِ
بحت است در ذهنِ او استقراری می گیرد بحیثیتی که بصرِ بصیرت او دائم التوجّه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوّهٔ دراکهٔ او مثل چشم و امقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از ضمیمِ قلب سر برنزند اگر احیاناً خطرهٔ ماسوا در ذهن خطوری کند هر آینه مثل امورِ
اتفاقیه باشد نه از صمیمِ قلب و این مسمّی بفکر است نزد قوم بالجمله چون طالب بادراک و همّتِ خود درین مفهوم استغراقِ قوی حاصل میکند
وآن تجلّی پیوندِ جانِ آدمی گردد و الطف اجزاِ سالک را که روحِ آلهی او ست وکرِ خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسیده او را باصلِ خود
میکشد و روحِ آلهی که از عالمِ پاک است و قل الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی در شانِ او است و بسببِ محبوسیت باین مشتی خاک اصلِ خود در النسیان
کرده و آئینهٔ ادراکِ او زنگ خورده بود چون بنورِ این تجلّی روی او مصقل گردیده و عکسِ کمالاتِ حق در خود دیده که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ
علی صورته اشارتی است بآن و وطنِ فراموش کردهٔ خود را باز یاد نموده اقتضاءِ وصول باصلِ خود میکند پس جذب بآن تجلّی این روح را
و انجذابِ این روح بسببِ تنبّهی و تیقّظی که از استقرارِ این تجلّی حاصل کرده اقتضاءِ صعود به حظیرةُ القدس میکند و تقاضای لحوق برفیقِ
اعلیٰ می نماید امّا چون غبارِ بشریت مانعِ لحوقِ او به حظیرةُ القدس میگردد ناچار تزاحمی در مابین اقتضاءِ روحانی و نفسانی حادث می شود
باین سبب شورشی و تغلغلی و گرمی در نسمه که ملقّب بروحِ طبی است حادث می شود مثلِ حدوثِ شورش و گرمی در وقتِ غضب یا انبساط
و انشراحی در وقتِ فرح بالجمله این شورش و تغلغل که در روحِ نفسانی حادث شده طالب را دیوانه وار و مستانه شعار می گرداند و
عقل و فکرِ او را برهم می زند و بسا است که از قانونِ شرع و ادب بیرون میکشد و بسببِ شدّت و حدّتِ این آتش بغیانی و میادین
و وحشت از مجالس و مساکن و صدورِ آه و فغان و حدوثِ زردی رنگ و اشکباری بهم می رسد و همین کیفیت مسمّی بعشق است از بسکه
حاملِ این کیفیت روحِ حیوانی است این حبّ بنفسانی مسمّی کرده شد و این کیفیت آناً فآناً متزاید می شود تا که حجابِ بشریت
و نکرهٔ منخرق شود و غبارِ نفسانیه پاش پاش گردد و ثمرهٔ این حب مترتّب شود و امّا بیانِ مؤیداتِ حبّ عشقی آنکه

خود بدانست عشقی بسیار اند از عمدهٔ مؤیدات ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چه روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی
حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تلفلف و شورش و گرمی سریع تر از انجمله استماع الحان خوش و اصوات دلکش
و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است از انجمله اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبی باشد مثل کثرت منام
و مداومت بر اغذیهٔ کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست و اما بیان آثار حب عشقی الکه آثار حب عشقی نیز بسیار
اند از انجمله این است که این حب بالذات اقتضاء انحراق حجاب بشری و وصول روح الٰهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت
هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغاء رضاء کسی خواه رضاء محبوب باشد خواه رضاء غیر آن و نه
التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن نه آنکه مقصود ازین کلام این است که ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه
و متادب بآداب عرفیه و طالب رضاء مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشند حاشا و کلا بلکه مقصود آن است
که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال صاحب این حال در مشاهدهٔ جمال حضرت ذو الجلال می خواهد و بس بهر طریقیکه
آید خصوصیت هیچ طریق را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب این حال را ظن حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل
برزخ و تخلیهٔ اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعهٔ شرعاً بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد
گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این داعیه مانع آید بلکه در ازالهٔ آن جهد کند از انجمله تفرد است یعنی قطع علایق
ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل متشتته و هجوم علائق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست
مدنی و امامت جماعت و اقامت اعیاد و جمعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزوج که اصل همه
علائق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد و از انجمله شدت تعلق قلب بشیخ خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نائب و فیض
حضرت حق و واسطهٔ هدایت او است بلکه بکیفیتی که متعلق عشق مجازی می گردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر
کسوت مرشد من تجلی فرماید هر آینه مرا با و التفات در کار نیست از انجمله عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال این علوم از جمله
نظم و ترتیب امور متشتته است و از بسکه کار او بساطت و بساطت است اشتغال بامثال این امور کار و بار او را پریشان می سازد و
از انجمله عدم تفطن علاقه ایست که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است پس هر کسی که بوجدان خود متفطن آن علاقه می
شود عبادت او سراسر مغزی با پوست میگردد و احوال او ممتزج با فعال میشود و الا آن شخص قشری محض و متقشف بحت میگردد و اگر
فقط متمسک بظاهر افعال شرعیه گردد باشد و الا شعبه از الحاد و زندقه شد او راه می یابد اگر فقط متمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از درجه اعتبار

ساقط داند و از بسکه تفطن باین علاقه از قبیل نظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حب عشقی را درین میدان مجال لافی نیست
الّا بتقلید ارباب حب عقلی این آثار مذکوره با آثار دیگر که بسبب تنگی مقام و تنظیم تحریر بیان آمده پی بردن بر اهل فطانت چندان عجیب نیست
و امّا بیان ثمرات حب عشقی آنکه بسبب حدّت و شدّت کیفیت عشقیه و قوت جذب تجلّی علمی و کمال انجذاب روح الهی چون غبار شهادت
و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیه و ظلمانیه منخرق می شود لا بد بنا بر انجاز وعده که منطوق کلام لازم الوثوق والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا است و مدلول کلمه فاذکرونی اذکرکم است مشاهده جمال لایزال حضرت ذو الجلال دست میدهد و معنی قرب و معیت
که مضمون انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و احفظ الله تجده تجاهک که معبر بوصال است هویدا میگردد و در جلد وی
تب و تابی و قلق و اضطرابی که در وقت حرمان و هجران تحمل کرده بود حاصل سرور و ابتهاج میگردد و خلعت مکالمه و مسامره بدست
می آید بالجمله سراسیمگی بالفت مبدل میگردد و وحشت بانست باز چون قائد توفیق دست این مدهوش ابتهاج مشاهده را گرفته
ببالا میکشد بمقام فنا و بقا از پرده اختفا بظهور می آرد و بیان حالتش آنکه چنانکه آهن پاره را در آتش می اندازند و زبانهای آتش او را
از هر جانب محیط می شود بلکه اجزاء لطیفه ناریه در نفس جوهر آن آهن پاره مداخلت می نماید و شکل و لون او را همرنگ خود می سازد
و حرارت و احراق که از خواص نار است باو می بخشد هر آینه آن قطعه حدیدیه معدود از جمله قبسات ناریه خواهد شد نه بآن معنی که آن حدید
از حقیقت خود متبدل شده بنار صرف متحول گردید که این امریست بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است لیکن
بسبب هجوم و شعل ناریه حدیدیتش مع آثار و احکام خود در لفافه آورده در زاویه اختفا خمول ورزیده پس هرچه بر نار از آثار و احکام
مترتب می شد همان آثار و احکام تماماً بی کم و کاست بر آهن پاره هم می تواند شد نی بلکه آن آثار و احکام حالا هم مترتب بر ناریست که
آن آهن پاره را احاطه کرده امّا چون آن نار این آهن پاره را مرکب خود ساخته عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را بآن آهن
پاره نسبت می توان کرد چنانچه و ما فعلته عن امری تصریحی است ازان و فاراد ربک تلویحی است بآن القصه اگر آن آهن پاره را درین حال
مجال مقال بودی هر آینه بصد زبان آوازه عینیت خود با نار و غلغله اتحاد نار با حدید در گنبذ افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته
و از حقیقت خود غافل گشته باین کلمه متکلم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طباخان و حدادان و صواغان بلکه جمیع ارباب
صنایع منوط بمن است همچنین چون امواج جذب کشش رحمانی نفس کامله این طالب را در قعر لجج بحار احدیت فرو می کشد زمزمه انا الحق و
فی جبتی سوی الله ازان سر بر میزند که کلام بدایت التیام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
التی یمشی بها و در روایتی و لسانه الذی یتکلم به حکایتی است ازان و قال الله علی لسان نبیه سمع الله لمن حمده و یقضی الله علی

لسانِ نبیّت باشارت و کنایتی است از ان این مقالی است بس باریک و مسئله ایست بس نازک باید که دران نیک تامّل کنی و تفصیل او را بمقامی دیگر گویم بعض
(او مکیده ۱۲)
نمائی ؎ و وراء ذاک فلا اقول لانّه ؛ سِرٌّ لسانُ النُّطقِ عنه اخرسُ ؛ و زنہار برین مقاله تعجّب نمائی و بانکار پیش نیائی زیراکه چون از
نارِ وادیِ مقدّس ندای انّی انا اللّٰه ربُّ العالمین سر برزد اگر از نفسِ کامله که اشرفِ موجودات و نمونۂ حضرتِ ذات است آواز انا الحق برآید
محلِّ تعجب نیست و از جمله لوازمِ این مقام صدورِ خوارقِ غریبه و ظهورِ تاثیراتِ قویّه و استجابتِ دعوات و دفعِ بلیّات است لئن سألنی لاعطینّه
و لئن استعاذنی لاعیذنّه مصرّح است باین معنی و از جمله لوازمِ آن ظهورِ نکبت و وبال بر عدو و بدسگالِ این صاحبِ حال است که
مَن عادیٰ لی ولیًّا فقد آذنتُه بالحرب مفیدِ همین مضمون است باز اگر لطیفهٔ دیگر از غیب جذبی جدید از پردهٔ لاریب با و میرسد ادراکِ
او وسعتی بس عظیم و بینائی بس فخیم پیدا میکند که بسببِ آن اضمحلالِ جمیعِ حقائقِ کونیه و موجوداتِ امکانیه در جنبِ ذاتِ بیچون هویدا می گردد
و نسبتی که ما بینِ نفسِ این طالب و حضرتِ حق ظاهر شده بود همان نسبت در میانِ هر چیز که بعرصۂ وجود بظهور رسیده و حضرتِ حق روشن
می گردد و بالجمله انبساطِ قیومیّتِ حضرتِ حق بر بساطِ وجود و قیامِ این حقائقِ متکثّره بآن ذاتِ موحّده مدرَک میگردد و بمضمونِ هو الاوّل
والآخر والظاهر والباطن و هو بکلّ شیءٍ محیط و لو دلّیتم بحبلٍ الی الارضِ السّابعةِ السُّفلیٰ لَهَبطَ علی اللّٰه دم می زند سبحان اللّٰه زهی تاثیرِ حُبِّ
عشقی و زهی جذبِ تجلّی علمی که بسببِ آن این مشتی خاک در مقامِ مقدّس و پاک چه قدر چالاک گردیده و این تراب همین بمجلسِ قربِ رب
الارباب عظیم چه مقعدِ صدق و مقامِ کریم یافته ؎ جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد ؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشق جانِ طور
آمد عاشقا ؛ طور مست و خرّ موسیٰ صاعقا ؛ و از لوازمِ این مقام است هم از وجد و جوش زدن و لب بمعارفِ الهیّه کشودن و ترنّم بمضامینِ
این ابیات نمودن ؎ آنچه نی می گوید اندر زیر و بم ؛ فاش گر گویم جهان برهم زنم ؛ جمله معشوق است و عاشق پرده ؛ زنده معشوق
است و عاشق مرده ؛ این است آنچه از احکامِ حُبِّ نفسانی ضروری البیان بود و فاما شرح و بسطِ این احکام خصوصًا تفاصیلِ مقامِ فنا و بقا
(ای حبّ عشقی ۱۲)
از کتبِ قوم باید طلبید و بزرگان ازین کمال بقرب النّوافل تعبیر میفرمایند و در طریقِ نبوّت نیز اسبابِ تحصیلِ حبِّ ایمانی و مؤیّداتِ او و آثارِ
او و ثمراتِ او است و درین مقام نیز ترجمان هر یکی ازین امورِ اربعه بقلم می آید اما بیانِ اسبابِ تحصیلِ حبِّ ایمانی آنکه انسان در اصلِ خلقتِ
خود بر چند چیز مفطور است و استحسانِ آن امور و استهجانِ اضدادِ آنها در جذرِ جبلّتِ او ودیعت نهاده اند و هر فردی ازین نوع که لوحِ
جبلّتِ او از نقوشِ باطلهٔ تقلیدِ اربابِ جهل و عناد که فطرتِ خود را فاسد کرده و احکامِ جبلّتِ خود را از دست داده اند
صافی باشد البتّه این امور را از مفاخر و مناقبِ خود بلکه جمیعِ ابنای جنسِ خود می شمرد و اضدادِ آنها را از نقائص و معائبِ خود و امثالِ خود می
داند و هر که را از ابنای نوعِ خود عاطل ازین امور و خالی از طلبِ آنها می بیند البتّه او را از زمرۂ اغبیا و سفها میداند از عمدۂ آن امور حبِّ منعم و تعظیمِ اوست

اسبابِ تحصیلِ حبِّ ایمانی

و ترجیحِ جانبِ او بر ما سوای او و شکرِ نعمای او و تحملِ مشاق و ترکِ مالوفات و صرفِ مرغوبات در ابتغاء رضای او و خود را در زمرۂ بندگانِ او شمردن
و نفسِ خود را ناچیزِ محض در جنبِ او دیدن و زبان به مدحِ او کشادن و جوارح را در خدمتِ او بکار آوردن و گردن زیر بارِ منّت او فرو کردن و
منّتِ او را بر خود قولاً و فعلاً اظہار نمودن و مرغوبات خود را در انقیادِ او باختن و دل را بر عزیمتِ امتثالِ اوامر و رضا جوئی او محکم داشتن و از
خضوع و نیازِ او عار نکردن و گو که ممارستِ امورِ خسیسه یا شاقه پیش آید و استقامت و مداومت بر امورِ مذکوره که خلاصۂ آن حق شناسی منعم
است نمودن و بالجملہ خلاصۂ این کلمات آنکه انسانِ حمید الفطرة را با منعمِ خود علاقہ بہم میرسد که ہرگز از عہدۂ آن مدت العمر بہیچ خدمتی از خدمات
بیرون نمی تواند شد و ہیچ چیز را بمقابلِ نعمای او نمی تواند شناخت و جزای تحملِ مشاق و بجا آوردنِ خدمات جز رضای او نمی تواند
دانست و اگر نیک تامّل کنی ہیچ فردی از افرادِ انسان که در جودتِ فطرت مسلّم اقران خود باشد خالی ازین امور نخواہی یافت
و تلاوحِ محبتِ منعم و تباہی و تفاخر بآن و اجتناب از کفرانِ منعم و نفرت از ان و تناسب و تشاتم بآن ما بین افرادِ این نوع جاری است مثلاً
اگر کسی ابرِ والدین و خیر خواہی موالی و نمک حلالی آقا و تعظیمِ استاذ و انقیادِ سلاطین یاد کنی البتہ آن شخص این قول را از جملہ مدائحِ خود خواہد
شمرد و او را ازین مدح سرور و ابتہاجی حاصل خواہد شد بلکه حبّی و سعی در نفع رسانیدن در دل او بہ نسبتِ این قائل استقراری
خواہد یافت و اگر بعقوقِ والدین و اباق از موالی و نمک حرامی از آقا و اہانتِ استاذ و بغی بر سلاطین بکسی نسبت کنی البتہ
آن شخص این قول را مذمت و ہجو خود دانسته آشفتگی و غضبی و بغضی و سعی در ایذاءِ قائل بہم رساند و از فروعِ حبِّ منعم است
تعظیمِ شعائرِ او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتی که ذہنِ کسیکه واقف بآن مناسبت باشد از ان امور بآن منعم انتقال
میکند مثلِ تعظیمِ نامِ او و کلامِ او و لباسِ او و سلاحِ او حتیٰ که مرکبِ او و مسکنِ او چنانچه بر کسی ممارستِ این امور کرده و مجالست
با حقوق شناسانِ از امرای عظام بلکه جمیع مصاحبانِ کرام و تعظیمِ ایشان امرِ فرمانِ بادشاہی و تختِ بادشاہی او دیده پوشیده نخواہد ماند
و چون تعظیمِ شعائرِ منعم بکمال میرسد باعثِ تعظیمِ ہر چیزی که مؤید حبّ و مروّجِ شکر او باشد می گردد مثلاً تعظیمِ کسی که بشکرِ او دعوت می نماید یا خدمت
گذاری و تائیدِ این محبت می کند یا اعلامِ نعمِ او می نماید و چون این مرتبہ ہم قوت می گیرد و رو بافراط و غلو می نہد باعثِ تعظیمِ اموری
می شود که از محب در تعظیمِ منعم و خدمت گذاریِ او بظہور رسیده مثلِ تعظیمِ اقوال و افعالی که بازاءِ نعمِ او بجا آورده و تعظیمِ اموالی که
در رضا جوئی او باخته ندانی که این از قبیلِ عُجب باقوال و افعال خود و اختیال صرفِ اموال خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال
بالضم خویشتن بینی و تکبر ۱۲ منتخب — خرامیدن کشی کردن و خیال کردن ۱۲ منتخب
را دو جہت است بیک جہت از کمالات و ملابساتِ محب است و از جہتِ ثانیہ از شعائرِ منعم و تعظیمِ آن بجہتِ ثانیہ متعلق شده نه بجہت
اولیٰ و از انجملہ حبِّ جوادست و مراد از جواد شخصی است که افاضۂ امورِ نافعه لا بغرض نماید چه ہر انسانِ سلیم الفطرة ہر کرا باین صفت

معنی صمد

موصوف می دانند بالطبع او را دوست میدارد و حال آنکه هیچ یکی را جواد حقیقة نتوان گفت چه هر که سوای حق جل و علا کسی فیضی رسانی بجا
می آرد هر آیینه او را غرضی از اغراض دینیه یا دنیویه از ابتغاء مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود
یا طلب نام و نشان خود یا انتشار صیت و سخا و کرم و ثنا و مدح در اقران خود یا امثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده پس جای
جواد مطلق که صفت جود حقیقة در ذات فیاض او منحصر است و بس و از انجمله تعظیم صمدیت است و مراد از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر
او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امریست مشکک در کمال و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از
لوازم حیوانیت مرتبه ایست از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم جسمانیت مرتبه ایست فوق از آن و استغنا
از معین و وزیر و شریک و مشیر و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکارها و خفیه نویسان
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه ایست فوق از آن و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مسمی بوجوبست
مرتبه ایست فوق از آن و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوتست چه احتیاج
در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه ایست و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبه ایست فوق از آن و در حصول جوارح و قوی بسوی
ایجاد و عنایت او مرتبه ایست فوق از آن و در نفس وجود و بقاء او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصه وجود مرتبه ایست فوق از آن و
دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازاء هر مرتبه از صمدیت مرتبه ایست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی تر و احتیاج بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل تر و خاضع تر خواهد بود و بالجمله صمدیت و تعظیم را مثل دو پله میزان قیاس
باید کرد که هر قدر که یک پله علو و رفعت بهم میرساند همون قدر پله دیگر بانحطاط و پستی رو می نهد آیا نمی بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه
حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او یعنی استغناء او از حاجات امثال خود و احتیاج
خود بسوی او در حوایج و مشکلات تجویز نمی نماید بلکه همین صمدیت به استحقاق آنها مر عبادات را استدلال می نمایند و شارع نیز معبودیت
معبودان باطله را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این عابدین در هیچ یکی از
حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علماء تفسیر پوشیده نیست و از انجمله حب اهل کمال و تعظیم آنهاست و این امر
در ظهور و بداهت بمرتبه رسیده که مستغنی از بیان است چه هر سلیم الفطرة هر کس را که متصف بکمالی می داند مثل علم و ذکاء و قوت و قدرت و حسن
صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از ته دل او را دوست می دارد و هر قدر که ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا آرد و در مجالست و مصاحبت
او می کوشد و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حب و تعظیم که بازاء آنهاست ناچار متفاوت

حب اہل کمال

خواهد شد بالجمله چون هر یکی ازین امور مذکوره در احداث حبّ عقلی در باطن انسان سلیم الفطره کافی است اجتماع این همه لاسیّما که در اقصای
مراتب کمال باشند موجب ازدیاد حبّ باعث حدوث فرط التعظیم که فوق از آن متصوّر نیست البته خواهد شد پس منعم حقیقی و جواد مطلق چون نجات افراد
انسان از مصائب اخرویّه و نیل ایشان بمناصب علیّه جز بحصول اقوای مراتب حبّ حق جلّ و علا که مروّج نهایت تعظیم او ندانست و آنچه در
جذر جبلّت او از حبّ منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود همان را طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دو جهانی قرار داده
ای حبّ جواد و تعظیم صمد و حبّ اهل کمال
بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسانی ندا در داد احبّوا الله لما یغذوکم من نعمه و آوازه قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی از کوه فطرت
در داده و کلام سراسر لطف التیام که مشحون از نعمای حضرت حق و جود او و محامد او از شرح و بسط آثار صمدیّت و تثبیت صفات کمال و نافی سمات نقص
زوال در باطن او ریختند و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر صمدیّت او بینند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و منبی از اوصاف و کمالات او و
تهلیلاتی که مظهر تفرّد او بالوهیّت که اصل صمدیّت است و بر ربوبیّت که اصل جود و انعامات و اساس محامد و کمالات است بواسطه
آن اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتی که منبثّ در آفاق و مضمر در انفس است و عجائبی که در اجرام علویّه و اجسام عنصریّه خصوصاً در نوع انسان
که در ایجاد او و از تغییراتی و تحوّلاتی مثل نطفیّت و علقیّت و مضغیّت که بر ماده می گذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش و صور دلکش و
اعضای متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از تغذیه و تنمیه او در بطون امّهات اوّلاً و در صغر سن ثانیاً و در کبر سن ثالثاً و در ایجاد شیخوخیّت
و از دفع بلیّات و حلّ مشکلات او و افاضه ظهور فنون و استجابت دعوات مضطرّین و در هدایات او از ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن
بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم الفصاح کرد تا آن اموری که در خمیره فطرت مستور بود بر منصّه ظهور جلوه گر شده و
دین حنیفی که جز تصقیل فطرت بیش نیست که منطوق فاقم وجهک للدین حنیفاً فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک
الدین القیّم و مدلول بل ملّة ابراهیم حنیفاً است نصیبه ایشان شود و نیز باید دانست که اقوال و افعال هر چند از فروع و توابع احوال است لیکن
به بعض وجوه آن را از متمّمات احوال و مکمّلات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بیجان
معدود از جنس جمادات است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلاً سبّ و شتم و ضرب و جلد اگرچه از فروع کیفیّت غضبیّه است
و آن از احوال قلبیّه لیکن آن را در رتبه مکمّلات و متمّمات آن باید نهاد چه اگر کسی را امتلاء غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از سبّ
و شتم یا نغمه و سرود و سرائی و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از
افعال و اقوال فرحیّه یا غضبیّه مانع آید هر آینه آن غضب و فرحت از جنس وساوس نفسانیّه معدود شده در ساعتی لهب آتش غضب منطفی
شده و انبساط فرحت رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیّه را با اقوال لسانیّه و افعال جسمانیّه تائید کنند البتّه آنها را اقوی

وتزایدی بهم رسد و وسعتی و احاطهٔ دست دهد همچنین حب منعم جواد و تعظیم صمد که در کمالات خود منزه از اضداد و انداد باشد اگرچه از امور قلبیه
و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز آن را دو بالا می سازد و آب و تابی می بخشد که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست
و بدون این امور آن حالت قلبیه مثل کاتب مقطوع الید و شهسوار بی مالک الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد اکنون بر سر اصل سخن می آییم که مرد
سلیم الفطرت که در ازل الازال او را از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه درباره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که منعم
حقیقی او منعم جسمانیه و نفسانیه و در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب خود و قیست باکمل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص منزه
و از صفات زوال مبرا و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت به نسبت هر چیز بسوی او محتاج حتی که در جوارح و اعضای
خود هم پس بگو باکه تمام وجود این حاجت در حاجت است و نعمای منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنای او در هر ساعت باران صفت
ریزان می بیند بصر بصیرت خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است و عجایبی را که مبسوط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریا است بلکه از عرش تا
فرش خصوصا در نوع انسان و خصوصا در نفس این ناظر که بسوی پاره از آن اشارتی در صدر کلام گذشته لابد امور مذکورة الصدر که در
فطرت او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را پر می سازند و حبی و تعظیمی به نسبت آن منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد
و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و شایان صمدیت و کمالات او نماید و بذل اموالیکه بآن رضا او بدست آید تقاضا می نماید پس
تسبیحات و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه بملاحظه آن معانی که در اول کلام مذکور شد از و سر بر میزند لا سیما تهلیل
که دلالت بر تفرد او و باعلای مراتب صمدیت و اقوای مقام ربوبیت میدارد و بظهور میرسد خصوصا کلام پاک او که شارح و مفسر امور اربعه
فطریه بروجهی است که فوق آن متصور نیست با وجودیکه بآن کلام پاک تعظیم شعائر منعم هم مخلوط گشته پس آن کلام پاک را آن مومن پاک بکمال
تعظیم متدبر معانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذت این اذکار خصوصا عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالامال می سازد
و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید می کند و هوش و عقل او را سربسر مستنیر و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس را که کند
و امانی باطله و عزائم عصیان و حب و تعظیم ماسوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از الواث بهیمیه پاک می سازد
و این است ذکر این قوم و این اذکار را با ملقب می کنیم و از بسکه از صدر کلام معلوم شد که از اقوال لسانیه و افعال جسمانیه درباره احوال نفسانیه
تائیدی عظیم بهم میرسد و آب و تابی فخیم دست میدهد پس بنا علیه این ذکر مذکور باعث ازدیاد امور اربعه فطریه خواهد شد و الفتی و تعظیمی
جدید از نهاد ذاکر فواره صفت جوش خواهد زد و آن جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین مستمر
تا که مضمون تهلیل که تفرد حضرت حق است بالوهیت و ربوبیت و فضائل ذاتیه و فواضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا و اوج

جود و انعام او منوط و سائر تاثیر و انعام و اعراض از التفات بانها و عدم اعتنا بحال آنهاست و در دل اگر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کائن که
در عالم کون بظهور رسیده و میرسد همه بقدرت کاملهٔ او و بلاواسطه منوط داند و هر انعامیکه باو یا بامثال او فائض شده همه از آثار تربیت بالغهٔ او
بلا حجاب شمرده و هر کمالیکه در ذره از ذرات موجودات یافته همه را عکوس جمال لایزال او شناسد و هر نقصانی که در ممکنی از ممکنات هویداست
همه از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند پس ساعةً فساعةً در بحر عجائب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد و
آناً فآناً در کتاب انعامات او مطالعه می نماید و جز مضمون عجز و خجالت عدم امکان بقیام حقوق نعمای او دست نمی دهد و این است فکر این

مراقبهٔ صمدیت

قوم و این را مراقبهٔ صمدیت مسمی میکنیم چون آن فکر بکمال خود میرسد الفتی شدیده ممزوج با تعظیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطنه
او را مضمحل میگرداند و حالتی طاری می شود که او را تشبیه بگداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب نتوان داد که اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام می
یابد و اگر زیر پای می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر درون خود می بیند همین می بیند و اگر بیرون خود می بیند همین می بیند و اگر خود را در خدمت
و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستر بر باد داده کرده باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در میزان
عقل می سنجد هر آینه دریای انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را در آن مستغرق می داند بلکه جوارح و قوای خود را هم از جملهٔ نعمای
او شمرده و از عجائب قدرت او شناخته محبتی و تعظیمی بهم میرساند ه نازم بچشم خود که جمال تو دیده است ٭ افتم بپای خود که بکویت
رسیده است ٭ هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را ٭ کو دامنت گرفته بسویم کشیده است ٭ هر گاه که اسم مبارکش او بر زبان می رانند تمام باطن او
از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل بید از نسیم سحری می لرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازهٔ استغنا و بی نیازی او
فواره صفت میجوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مؤمن می شود به حب ایمانی ملقب می کنند و از

حب ایمانی

بسکه تخم این حب در صعید طیب عقل مؤمن که خالی از اتباع هوا و اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازیم و از بسکه
شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده و تمام ارکان و آداب دین را برای تحصیل همین حب

مؤیدات حب ایمانی

قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می نمائیم و اما بیان مؤیدات حب ایمانی آنکه اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مؤیدات این
سعادت جاودانی اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل الازال نصیبهٔ این ذرهٔ ناچیز گردیده و او را از زمرهٔ مقبولان
معدود کرده است اگرچه مؤیدات این سرمایهٔ سعادت بسیار اند لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بسوی بعضی از انها اشارت کرده می شود
تا ارباب الباب مسکوت را بر منطوق قیاس کنند و بتحقیق کار پی برند از عمدهٔ مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است
بر اتباع شریعت و کمال فوران رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی

اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت برضاجوئی حضرت حق جست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما
شرع که اعظم الشعائر است درست کردن و از جمله مؤیدات حب ایمانی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهی که در صلب نفس انکساری ازان پدید
آید و در رهای بهیمیه زان انقلاعی پدید گردد و امور یکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی
عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است اما اختلاف بحسب اختلاف اشخاص مثلاً در بهیمیه کسی که مشغول الاکل والشرب باشد و مثل گرسنگان
و حلوای افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر در آن محض ابتغاء لرضاء الله جائی که نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و منت
گذاری آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و امثال این امور دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق
و عشق نساء است و او را معشوقه ذات الجمال والحسب والمال بحسب اتفاق و یاوری نصیب مستورة عن اعین الرقیب بدست آمده و آن وقت
سرور و ساعت ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله و خوفاً من سخطه نموده و بسوی مشتاقی که در تحصیل آن معشوقه تحمل کرده و اموالی که
برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بکسیکه
طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبذول علیه یا مکافات نعمتی سابقه آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتهار
خود بجود و سخا و امثال این امور نباشد در حق بخیل و منان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس
فقرا و مساکین اولاً در حق اغنیاء اعزه که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام
در جنگ که تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال دران بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار و نبرد را ندیده و گرم و سرد
زمانه را نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطا و نافهمی خود در حق علمائی که بذکاء و تبحر مشتهر و بقوت
مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در فن توجیه و تاویل ید طولی و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم
التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف وقائع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشائخی
که بقوت تاثیر موصوف و بکشف وقائع منسوب اند و اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه آبست که در وقت سیرابی
خصوصاً در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه او را بخرمهره کسی نمی ستانند ناگاه وقتی میرسد که در میدان لق و دق بی آب و گیاه
گرفتار میشود و از شدت عطش جان بلب آمده و سوزش تشنگی او را بلب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسه از آب زلال بدست آورده
و همگی همت خود را متوجه شده و نجات خود را در آن منحصر دانسته در دست خود پیاله پر آب نهاده می خواهد که خشکی لب و سوزش سینه را

بآن آبِ زلال دور کند و جانِ خود را از مهلکه نجات بخشد و درین اثنا شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار بود او را بر خود ایثار کرده و گویا که عصارهٔ جانِ خود برآورده و تشنگی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین امر بالمعروف و نهی عن المنکر است که هر طالب علمیکه در مدرسه می نشیند و هر فقیریکه در خانقاهی فرود کش میشود بلکه هر مسلمانی که در مسجد آمد و رفت می نماید بقدر وسعتِ خود بجا می آرد و پس گاه گاه وقتی میسر گردد از اظهارِ کلمهٔ حق جان بازی و آبرو ریزی پیش می آید لیکن در آن احیاءِ سنتی یا اخمالِ بدعتی بنظر می نماید القصه خلاصهٔ این کلام آنکه همین امور سهله یسیره اندکه در مجاری عادات کسی از اربابِ همم عالیه بآن اعتنا می کند و اهتمامی نمی نماید و اثری معتد به در نفسِ فاعل نمی بخشد باز وقتی میرسد که همین امور افضلِ عبادات و اشقِ ریاضات می شود و در نفسِ فاعل تاثیری بهم میرساند که از الوف امثال آن متوقع نیست

و از جملهٔ مؤیدات حبِ ایمانی وقوعِ فعلیست در موقعِ عظیم مثل سعی در تائید شرع و احیاءِ سنت و اخمالِ بدعت یا اشاعتِ طریقهٔ از طرق حقه یا نصرتِ مقبولی از مقبولانِ حق یا اعانتِ ملهوفی از اهلِ بلایا و مصائب یا اعانتِ عاجزی از غارمین و اهلِ نوائب یا تنفیس کسی از اضطراب قلق و اضطراب و ازالهٔ عسرتی از گرفتارانِ بیچ و تاب و همچنین سعی که از آن نفع عام بظهور رسد یا اصلاحِ فیما بین الناس بر آن مترتب شود گو که این سعی چندان بر نفس شاق نیامده باشد و چندان موجب صرفِ اموالِ خطیره یا اوقاتِ عزیزه یا بذلِ مرغوبات یا ترکِ مالوفات نگردیده باشد درین جا بر متفطن با هر نفسِ حدیث پوشیده نماند که آنچه در احادیث رسولِ امین و آثار سلفِ صالحین از ترتبِ ثمراتِ جزیله کثیره بر اعمالِ قلیلهٔ یسیره مذکور میشود محملش همین باید فهمید که این افعال مستوجبِ حدوثِ حبِ ایمانی در نفسِ فاعلِ خود وعند صدور ها بشروطها می شود و حبِ ایمانی بحسب مراتبِ خود کمالاً و نقصاناً بالذات موجب نجات و مقتضی رفعِ درجات است والله اعلم

و اما بیانِ آثارِ حبِ ایمانی آنکه از عمدهٔ آثارِ حبِ ایمانی فنای همت و عزیمت در رضاجوئی حضرت حق است و امتثالِ اوامرِ او و سعی در اشاعتِ طریقهٔ مقبولهٔ موصله باستر ضای او و جد و جهد در دعوتِ ناس بسوی اطاعت و انقیاد و هدایتِ ایشان بر ترکِ بدعت و فساد

و از جملهٔ آثارِ حبِ ایمانی شجاعت بر بلایا و مصائب است و این از جنسِ صبر نیست بلکه اعلی از آن و از جملهٔ آثارِ حبِ ایمانی عدم اعتنا است بریاضاتِ شاقه در ماکل و مشارب و ملابس و امثالِ آن از حظوظِ نفسانیه یعنی این امورِ شاقه را از کملاتِ خود نمی داند و تحمل آن قصداً نمی نماید آری اگر بر آن غرضی از اغراضِ صحیحه که از لوازمِ کمالِ او و از آثارِ حالِ اوست مترتب شود البته آن امورِ شاقه را سهل بلکه لذیذ دانسته بکمالِ جرأتِ دل و وسعتِ صدر تحمل خواهد نمود مثل تحملِ مشاق در امرِ جهاد و امثالِ آن از مؤیداتِ دینِ متین و متمماتِ شرعِ مبین و مثل تحملِ مشقت در ترکِ مرغوبی که رغبتِ آن در ته دل جا گرفته و علاقهٔ بآن در سویدای قلب قرار یافته و مثل تحملِ مشقتِ جوع و عطش و عری بسببِ ایثار ذوی الحاجات بر نفسِ خود و امثالِ این امور بلکه بسا است که نیلِ حظوظِ نفسانیه و انتفاع

بلذائذ جسمانیه و از ترقیات عظیمه می بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الذین آمنوا کلوا من الطیبات واعملوا صالحا است و از جمله آثار
حب ایمانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر مستوجب تعظیم در اقوال و افعال تعظیمیه
ضرورة می شود بلکه مدح لسانی و تعظیم جسمانی را بحدی تقاضا می کند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی پذیرد مثل اقتضای
صاحب غضب افعال غضبیه را و صاحب فرح افعال فرحیه را القصه باطن شرع که عبارت از تعلق با الله است با ظاهر آن که عبارت از
افعال جوارح است در حق صاحب این حال دائما مخلوط می ماند و احوال او ممتزج با فعال او می باشد پس احوال تقاضای صدور افعال
می نماید و افعال ازدیاد قوت و کمال ترقی در باره احوال می بخشد و بسبب همین وجدان لذت در عبادت و حلاوت در انقیاد
دور از تقشف و مبرا از الحاد می باشد و از افراطات و تفریطات در امر تقوی و عبادات محفوظ می ماند و از جمله آثار حب ایمانی ترجیح فوائد متعدیه
بر تکمیل نفس خود است مثلا اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی و مدنی و تحمل مشاق در خدمت خلق الله و تحمل ایذا در تربیت
ایشان و امثال این از امور مخالطت مع الناس بر عزلت و فرار از خلق و سکونت براری و فیافی و شغل اوقات باذکار و مراقبات
ترجیح میدهد چه امور ثانیه اگرچه در حصول مشاهده و مکالمه تاثیر قوی می دارد اما قسم اول را در طلب رضای حق جل و علا مدخلیت زیاده
از امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال را همسنگ اسباب جلب رضای حق نمی تواند شمرد و از عمده ترین آثار حب ایمانی و
افضل ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند جائی که فرموده و من یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و در حدیث التقوی ههنا مشیرا الی قلبه اشارتی
بآن رفته و اما بیان ثمرات حب ایمانی آنکه چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بافراط تعظیم بکمال خود میرسد در رضاجوئی
منعم حقیقی ظاهر و باطن جوارح و قوای مومن پاک با ثار و انوار خود محلی و مزین می سازد و شکر و توکل و صلاح در صمیم قلب او جا می گیرد
و ملاحظه تفرد آن ذات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که از جمله آن تربیت این فرومایه مقدار
مشتی از غبار بالوان نعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او مستحکم مینشیند و توحید فعالیکه خلاصه ایمان بالقدر است در قلب او
استقرار می پذیرد حتی که جمیع امتعه و اقمشه خود را از مملوکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می چرد
معدود کرده انتفاع از مزخرفات دنیویه و اسباب زندگانی بر می گیرد حتی که اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
خداوند دانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از وساطت تاثیر و آلیت در صدور افعال از مالک آن سنگ و چوب بهره
نیست قرار می دهد و بربوبیت رب الارباب صدر او منشرح می شود که رضینا بالله ربا را ظرفیت از این مقام بر تحمل مشاق شرعیه

ثمرات حب ایمانی

او وسعتی میگیرد که به بالاسلام دیناً وبهذا افمن شرح الله صدره للاسلام ایمائی است باین کلام و در اتباع سنت الذی می یابد که دیده بینا
بیانی است از احوال امثال این کرام لیس لابد بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و انا عند ظن عبدی بی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
وان تشکروا یرضه لکم وهو یتولی الصالحین وذلک بان الله مولی الذین آمنوا آثار محبت حق جل وعلا هویدا می گردد و انوار رضامندی
او که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اشارتیست بآن جلوه گر میشود و او را در کنف ولایت خود گرفته و زیر سایه کفالت
تربیت خود آورده جارحه تدبیر تکوینی و تشریعی خود می سازد القصه او را اتصالی به حظیرة القدس و تلقی از منبع تکوینیات و تشریعیات چه در علوم عقلیه
و چه در عوارض قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوت ادراک کرده اند یکی قوت دراکه
آنکه دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیاء شهادیه یا غیبیه را دریافت می توان کرد و آنرا مسمی بالعقل میکنند و دیگر قوت
عازمه که حامل سائر کیفیات نفسانیه سوای علوم و ادراکات مثل فرحت و غضب و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم
و شوق و امثال آن است و آنرا بالقلب ملقب می سازند و تمایز بین القوتین بدیهی است بعض اشخاص در بدو فطرت زکی العقل و غبی
القلب هم باشند و بعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس کسانیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشان را
بوساطت تاثیرات غیبیه مشرف می سازد و او را از جانب ادراک تدبیرات امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت حق و دلائل
کفالت وکیل مطلق از جانب ادراک بر وی هویدا می کنند مثلاً در منام می بیند که او را از جناب حق جل وعلا یا از جانب ملائکه عظام یا انبیا
کرام یا اولیا ذوی الاحترام امری به سر انجام چیزی می شود یا در معامله بطریق مکالمه او را ترغیبی به سوی آن امر کرده می شود یا بطریق
کشف تمام حال آن واقعه من اولها الی آخرها روبروی او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور بواعث بر فعل آن مامور به و هم جنان
ایقاع بر ترک آن در ذهن او خطور میکند و امثال این انکشاف وقایع کونیه یا انکشاف امور به تربیت طالبان تعلق دارد یا مسائل اجتهادیه یا سیاسات
منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال مستحسنه و مستهجنه خود را که متعلق رضا و سخط غیبیه شده اند در کسوت انوار و ظلام
می بیند و آفرین و نفرین بآنها در صورت الوان مستحسنه و مستقبحه و اشکال جمیله و کریهه در می یابد و این قسم اشخاص را در عرف و شرع
محدثین می نامند و کسانی در اصل جبلت زکی القلب مفطور اند این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان بر تحقق
این امور متنبه نشود یا نه مثلاً بر اشیاء مقدرة الوقوع که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیاء در غیب متعین شده در دل خود
شجاعتی و جرأتی می یابد و داعیه عزمی از قلب او سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص در سبب حدوث
این عزم و داعیه حیران میماند و لیکن او را در نمی یابد و به نسبت اشیاء غیر مقدرة الوقوع یا اشیائی که بوساطت این شخص

تنبیه

وقوعِ آن اشیا در غیب متعین نشده در خود حزنی و انجامی و استبعادی بوقوعِ آن اشیا در خود تهیئی و کسالتی و رسمی در وقوعِ آنها و عروضِ کلالی و رنجی در تحملِ مشاقِ طلب و وقوعِ آن در باطنِ او حادث می شود و همچنین بر مغضوبانِ حضرتِ حق و ریای بر غضب از دلِ او فوّاره صفت می جوشد و بر مرحومانِ رحیمِ مطلق آبِ زلالِ رحمت و شفقت از باطنِ او بارانِ صفت می بارد و گوکه بر امور یکه باعثِ مغضوبیتِ آن مغضوبان یا مرحومیتِ آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوعِ افعالِ مستحسنه و مستهجنه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی و انقباضی در می یابد گو که مندوبیت و ممنوعیتِ آن افعال را ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب که در غیب برای اکلِ او مهیا کرده اند در دلِ آن رغبتی پیدا می شود و از طعامِ حرام یا غیرِ معد برای تناولِ این شخص در دلِ او تحذری و نفرتی هویدا میگردد گو که امرِ حلت و حرمت در ظاهرِ حال بالعکس مے نماید و بسا است که عقلِ این بزرگواران بحقیقتِ آن امور متنبه نمی شود و در سببِ حدوثِ این هواجس قلبیه متحیر میمانند و این قسم اخص را الشهداء و حواریین در شرع ملقب می سازند و عادتِ محدثین و حواریین در طلبِ امورِ محضر دعا و توجه بغیب است نه همت بر وقوعِ آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصالِ منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راهِ اربابِ قرب النوافل است پس در محلِ انتقامِ اعدا و مواساتِ احبه جز دعا ازین کبرا صورت نه بندد و بعضی اهلِ خدمات از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم می باشند و از لوازمِ این مقام خواه صاحبِ آن محدث باشد خواه شهید آن است که دعائی که بعد انکشافِ مدعوله یا بعد حدوث و صدقِ
ای خواتیمی ۱۲
عزیمت حصولِ آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چه آن دعا هم از جملهٔ کسوتهای ظهورِ تقدیر و از زمرهٔ صورِ فیضِ غیبی است پس کسیکه ساعی در ابطالِ آن امرِ مدعوله شده در مقابلهٔ این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیلِ آن امرِ مدعوله و در ترویجِ آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیقِ این مقام و تفصیلِ این مرام از سیرِ سلفِ کرام مثلِ صحابه و تابعین باید طلبید بالجمله ائمهٔ این طریق و اکابرِ این فریق در زمرهٔ ملائکهٔ مدبرات الامر که در تدبیرِ امور از جانبِ ملأ اعلی ملهم شده در اجرائی آن می کوشند معدود و اند پس احوالِ این کرام بر احوالِ ملائکهٔ عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقامِ ایمانِ حقیقی است که بعضی از رجال مفطور بر آن کمال می باشند و حجبِ ایمانی پردهٔ خفا از روی آن مقام دلکشا و رمیکند و انوار و آثارِ آن بصد تابش و رونق ظهور میفرماید این قسم اربابِ کمال را بزبانِ شرع صدیقین میگویند و این صدیقیت همزوجه بذکاءِ عقل را که از لوازمِ آن حکمت و وجاهت است بقرب الوجود تعبیر میفرمایند نه آنی که اربابِ این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردید بلکه مادام که ابلقِ خوش خرامِ نور و ظلام در تک و پوی است عرصهٔ وجود جولانگاهِ شهسوارانِ میادینِ حال و مقام است آری طریقِ حصولِ علمِ قطعی بکمالِ صاحبِ کمال که منحصر در اخبارِ مخبرِ صادق است بعد انقراضِ زمانهٔ نبوت منقطع گردیده چنانکه حصولِ علمِ قطعی بحکمی از احکام

۲ مرتبهٔ محدثین

ف

۳ صدیقین

ف

شرعیه و مسائلِ غیرِ منصوصه بعد انقراضِ آن زمانِ برکت نشان متصور نیست حالانکه امرِ استنباطِ مستنبطین و اجتهادِ مجتهدین در زمانِ
تابعین و تبعِ تابعین آن قدر جلوه‌گر شده که عشرِ عشیرِ آن در زمانهٔ صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازمِ این مقام غیرتِ حق است بر
صاحبِ این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایتِ ازلیه در بدوِ فطرت بلا استحقاق و اکتساب و بدونِ واسطه و حجاب این صاحبِ کمال را
از زمرهٔ مقبولان قرار داده و در جمیعِ احیان و اوقات بغیرِ وسائط و آلات متکفلِ تربیتِ آن مقبول گردیده پس اگر احیاناً بمقتضای
لوازمِ بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیمِ قلبِ آن مقبول سر بر میزند و در تهِ دل بآن چیز علاقهٔ محبت میرساند یا چیزی از امورِ یکه
چنانچه در قصهٔ یوسف علیه السلام با زلیخا ۱۲
بسببِ مصادفتِ آن امر همان نورِ جبلی او ظهور کرده واسطهٔ تربیت می انگارد همان عنایتِ ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواعِ تدبیرات
بر هم میزند و آن خیال از هم می پاشد و از جملهٔ آثارِ این مقام نزولِ قبول در قلوبِ صلحای بنی آدم است کما اذا احبّ اللّٰه عبداً نادی
جبرئیل انی احبّ فلاناً فاحبّه فیحبّه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الی ان قال حتی یوضع له القبول فی الارض اشارتی است باین
معنی اگر نیک تأمل کنی دریابی که محبتِ امثالِ این کرام خود شعارِ ایمانِ محب علامتِ تقوای اوست ذلک و من یعظّم شعائر اللّٰه
فانها من تقوی القلوب و بغضِ اشباهِ این عظام امارتِ نفاقِ مبغض و نشانِ شقاوتِ اوست که لا یحبّه الا مؤمن تقی و لا یبغضه الا
منافق شقی اشارتی باین معنی رفته و اعلی و ارفع ازین مقام مقامِ نیابت عن اللّٰه است و در ضربِ تحدیداتِ شرعیه و در اقامتِ
اشباح و مظانِ حکم مقامِ حقائقِ آن و در تعیینِ ارکان و آداب و شروط و مفسداتِ تربیتِ نوعِ انسانی کارگر است و این مقام بالذات مقامِ
اصحابِ شرائع است از انبیا و مرسلین و بتبعیتِ ایشان ظلی از آن مقام نصیبهٔ بعضی عظام از اتباعِ انبیای کرام می شود که ایشان را
در عرفِ قوم مفهّمین می نامند و این مقام را بمقامِ قربِ الفرائض تعبیر میفرمایند و اعلی و ارفع ازین مقام مقامِ نیابت عن اللّٰه است
در ایقاظِ غافلین و ازالهٔ عذرِ جاهلین و اتمامِ حجت بر معاندین و جاحدین به حجت و دلیل و برهان یا مع السیف و السنان که بوجودِ برکت
آمودِ ایشان مضمونِ قل فللّٰه الحجة البالغة متحقق می گردد و این مقام بالذات مقامِ انبیای اولوالعزم است و بعضی از کبار بتبعیتِ آن
اولو الایدی والابصار ظلی ازین مقام و پرتوی ازین افتخار بهره ور می شوند که ایشان را در عرفِ قوم حجة اللّٰه می خوانند و این
مقام را قربِ ملکوت می نامند و اعلی و ارفع ازین مقام مقامِ ریاستِ اوحد و اظهر است و این مقام بالذات مقامِ حضرت
خاتم النبوة و فاتح الولایت است علیه الصلوة والسلام و بتبعیتِ ایشان نمونه ازین مقام به بعضی کرام از اتباعِ او هم بخشند که
ایشان را بالفاتحین و خاتمین ملقب می سازند یعنی بوجودِ آن شخص نهایتِ کل دورهٔ سابقه و بدایتِ کمالِ دورهٔ لاحقه متحقق
می گردد و این مقام را در اصطلاح بمقامِ فردانیت ملقب می سازند و همه اہلِ کمال که در آن دوره متحقق می شوند در حقیقت متبع

۴ مقامِ انبیا و مرسلین و تبعیتِ ایشان

۵ مقامِ انبیای اولوالعزم و تبعیتِ ایشان

۶ مقامِ حضرت خاتم الانبیاء و فاتح الولایت علیه الصلوة والسلام و تبعیتِ ایشان

امام دوره اند اگرچه ایشان آن امام را دانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان نه آن است که ایشان قصد تقلید او می کنند یا سلسلهٔ تربیت
شان با و میرسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان شأن الٰهی که درین دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند و همه علوم
مناسبهٔ آن شأن که اولاً در قلب همان امام ریخته بودند ثانیاً در قلب این بزرگواران از مخزن غیب پرورده لاریب میریزند چنانکه
عزم اشاعت این علوم اولاً از قلب آن امام سر بر زده همچنین همان عزم ثانیاً از قلب این بزرگواران سر میزند پس آنان باید دانست
این مقامات ثلثهٔ اخیره بالذات مسلّم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلّی ازین کمالات و نمونهٔ ازین مقامات رسائی نه با وجودیکه امثال این
اکابر که به اشباح این مفاخر فایز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع و کمیاب اند و لهذا در مباحث این مقامات ثلثه بر اشارتی
اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات بدون حصول آن نارسد
رسیدن کنه چیزی را ۱۲ منتخب
حصول آن مفاخر صورت نه بندد پس جد و جهد در تبیین آن اسرار بکونه سعی بی حاصل و تطویل لاطائل می نماید فرد ۵ در نیابد
حال پخته هیچ خام ۞ پس سخن کوتاه باید والسلام ۞ آری این قدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات بس عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است
هم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتبا جواد مطلق را حد و پایانی نه فرد ۵ داغ غلامیت
پایهٔ خسرو بلند ۞ صد ره ولایت شود بنده که سلطان خرید ۞ و نیز باید دانست که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین ندا
تا که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فایز نشوند یا طالبان راه مورد کمالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه مانند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای
اولیا و قدوهٔ ارباب فنا و بقا ذی المناقب والمفاخر اعنی الشیخ عبدالقادر است دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای
باده که خلاصهٔ حب ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء والمرسلین
علیه افضل الصلوة والتسلیم در زمان فترت وحی میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و نیازی و استغنائی و نازی که فیما بین
گذشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است کذا فی صراط المستقیم لمولوی اسمٰعیل دهلوی فائده ارباب سلوک
سیر العبد در دائرة الوجود چهار گفته اند سه سفر در قوس عروجی است و سفر چهارم در قوس نزولی کما قال الکاشی فی اصطلاحات
السفر هو توجه القلب الی الحق والاسفار اربعة الاول هو السیر الی الله من منازل النفس الی الاصول الی الافق المبین وهو نهایة
مقام القلب و مبدأ التجلیات الاسمائیة الثانی هو السیر فی الله بالاتصاف بصفاته والتحقق باسمائه الی الافق الاعلی وهو نهایة
الحضرة الواحدیة الثالث هو الترقی الی عین الجمع والحضرة الاحدیة وهو مقام قاب قوسین ما بقیت الاثنینیة فاذا ارتفعت

الی واحدیت ... که آن را الوهیت گویند ۱۲

عه الافق المبین هو نهایة مقام القلب ۱۲ کاشی عه الافق الاعلی هو نهایة مقام الروح وهی الحضرة الواحدیة والحضرة الالوهیة ۱۲ کاشی

فهو مقام او ادنی و هو نهایة الولایة الرابع هو السیر بالله عن الله للتکمیل و هو مقام البقاء بعد الفناء و الفرق بعد الجمع انتهی و فیها ایضا
نهایة السفر الاول هو رفع حجب الکثرة عن وجه الوحدة و نهایة السفر الثانی هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الکثرة العلمیة الباطنیة
و نهایة السفر الثالث هو زوال التقید بالضدین الظاهر و الباطن بالحصول فی احدیة عین الجمع و نهایة السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الی الخلق فی مقام الاستقامة هو احدیة الجمع و الفرق بشهود اندراج الحق فی الخلق و اضمحلال الخلق فی الحق حتی
یری عین الوحدة فی صور الکثرة و صور الکثرة فی عین الوحدة انتهی و بعضی دو سفر در قوس عروجی و دو سفر در قوس نزولی
مقرر کرده اند چنانچه در رسالهٔ خواجه احرار مذکور است اعلم ان التجلیات الواردة علی اهل الله تعالی ثلثة اقسام فعلیة و اسمائیة
و ذاتیة و التجلی واحد طرق و موارد و مراتب شتی غیر محصورة تفاصیلها چون موانع مرتفع شد و معاون مجتمع گشت قابل فیض
تجلی جلالی و جمالی لایزالی شود اول تجلیات افعال الهی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل در صور این مظاهر نمی شود
الا از حق سبحانه و تقدس و در مثال چنین اند که صور عالم بمثابهٔ لعبتی چند که استاد کامل بحسب خیال دقایق ایشان را از باطن
تحریک میدهد و افعال خود را تمام می نماید و این را توحید افعالی گویند دوم تجلیات اسمائی و صفاتی ظاهر شود تا سالک مشاهده
کند و محقق گردد که هیچ صفتی کمالی نیست الا حق را سبحانه و چنین اند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سایر صفات کمالیه که
اهل عالم راست جمله آن حق است سبحانه و نسبت آنها باهل عالم عاریتی و تحقق باین مقام را توحید صفاتی گویند و هر تجلی سابق نفس را
استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه عند التحقق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی می گردد و عند التجلی الصفاتی مستعد تجلی
ذاتی میگردد سیوم مرتبهٔ انوار تجلیات ذات ظهور کند و ذوات عالم و اهل عالم را ظل ذات الهیت داند الم تر الی ربک کیف مد
الظل الآیه اشارت بآن است درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الهی اند بالکلی فانی میشوند و ذوات صمدیت و هویت احدیت
باقی میماند کل شیء هالک الا وجهه حق الیقین سالک میگردد و ندای لمن الملک بگوش جان می شنود نه بخود بلکه بحق سبحانه زیرا که
تعین او نیز فانی شده است و از حق باز بحق می شنود که بخود جواب می گوید لله الواحد القهار این سفر اول گویند من الخلق
الی الحق پس حق جل و علا بجهت تکمیل و ارشاد طالبان درین سفر او را قوت سیر دهد تا در اسما و صفات الهی سیر کند
و این را السفر فی الله گویند و این سفر دویم است و در آخر این سفر خلعت وجود حقانی در وی پوشانند و بتعینی ذاتی او را
متحقق گردانند تا از حق بخلق آید بجهت رهنمائی خلق بحق و این سفر سیوم است که آنرا السفر من الله الی الخلق گویند و درین سفر
در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرو می آید در هر موجودی دو نسبت می یابد نسبتی حقانی و نسبتی خلقانی و هو معکم

اینها

اینما کنتم عبارت از ان کهم بنسبت خلقیت بسبب حقیت قایم است و چون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم نهد که آن السفر فی الخلق بالحق
است هم این مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حق است و چون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات
سبحانی گشت و بر همه مراتب وجودی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دائما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی شود
حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند نی یکی حجاب آن دیگر شود و از جهت بندگی حق سبحانه هیچ بنده از وی بنده تر نباشد
و از جهت تحقق بصفات حقانی و تخلق باخلاق سبحانی هیچ موجودی از وی بزرگتر و خواجه تر نباشد دائما ناظر او بجهت عبدیت و خلقیت
خود باشد و بفقر ذاتی خود و غناء ذاتی حق معترف بود انتهی و امام ربانی در معارف لدنی می نگارد سیر و سلوک عبارت از حرکت
در علم است که از مقوله کیف است حرکت ایی اینجا گنجایش ندارد و پس سیر الی الله عبارت از حرکت علمیه است که از علم اسفل
بعلم اعلی میرود و از ان اعلی باعلی دیگر الی ان ینتهی الی علم الواجب تعالی بعد طی علوم الممکنات کلها و زوالها بالمرة و
هذه الحالة هو المعبر بالفناء و سیر فی الله عبارت از حرکت علمیه است در مراتب وجوب از اسما و صفات و شیون و اعتبارات و
تقدیسات و تنزیهات الی ان ینتهی الی المرتبة التی لا یمکن التعبیر عنها و لا یشار الیها باشارة و لا تسمی باسم و لا تکنی بکنایة
و لا یعلمها عالم و لا یدریها مدرک و هذا السیر هو المسمی بالبقاء و سیر عن الله بالله که سیر ثالث است عبارت از حرکت علمیه
است که از علم اعلی بعلم اسفل فرود می آید و از ان اسفل باسفل دیگر الی ان یرجع الی الممکنات برجوع القهقری و ینزل عن علوم
مراتب الوجود کلها و هو الذی نسی الله بالله و رجع عن الله مع الله فهو الواجد الفاقد و هو الواصل المهجور و هو القریب البعید و
سیر رابع که سیر در اشیا است عبارت از حصول علوم اشیا است شیئا فشیئا بعد زوال علوم الاشیا کلها فی السیر الاول
فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول و السیر الثالث للسیر الثانی کما تری و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است
که عبارت از فنا و بقا است و سیر ثالث و رابع از برای حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است صلوات الله تعالی
و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم خصوصا و متابعان کمل انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات از مقام دعوت نیز نصیب است
کما قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی انتهی و بعضی سه سفر قرار داده اند اول و دویم در
قوس عروجی است اول را سیر الی الله گویند و دویم را سیر فی الله و سیوم در قوس نزولی چنانچه قیصری در شرح فص آدمیه
اشارت ازین سه سفر می نماید حیث قال لا تحصل للانسان خلیفة و قطبا الا عند انتهاء السفر الثالث انتهی و این سفر ثالث همون
سفر رابع است که از اصطلاحات کاشی منقول گردید پس آن زمان باید دانست که قیصری در شرح بیت دو صد و ششم قصیده

تائیهٔ فارضیه می فرماید السفر من الحق الی الخلق مقابل للسفر الاول فانه من الخلق الی الحق والسفر الثانی فی الحق بالحق و
الثالث من الحق الی الخلق بالحق والرابع فی الخلق بالحق وهو نهایة مقام الاقطاب والله اعلم انتهی درینجا سفر ثالث مقابل
سفر اول است ودر قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر انفاً اما وجه تقابل هر یکی دیگریست کما لایخفی علی المتامل فلا منافاة
بینهما ونیز باید دانست که سیر الی الله عبارت است از رسیدن سالک تا اسمی که سالک مظهر آن اسم است وسیر فی الله عبارت است
از سیر سالک در آن اسم که سالک مظهر آن اسم است واین سیر فی الحقیقة متحقق شدن است بکمالاتیکه مندرج در آن اسم است زیرا که
هر اسم الهی متضمن جمیع اسما وصفات است وسیر الی الله منتهی می شود وسیر فی الله انتها پذیر نیست
کذا فی سلوک القادریه لمولوی رفیع الدین قندهاری ونیز باید دانست که تجلی ذات عبارت است از ظهور حضرت ذات است تعالی و
تقدس وحضور آن سبحانه بی ملاحظهٔ اسما وصفات وشیون واعتبارات وآنرا التجلی برقی گفته اند یعنی لمح تیسیر ارتفاع شیون واعتبارات
متحقق می شود باز در پردهٔ شیون واعتبارات متواری میگردد وبسبب این تقدیر حضور بی غیبت متصور نباشد بلکه لمح تیسیر حضور است
واغلب اوقات غیبت پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد وحال آنکه این تجلی را مشائخ سلاسل دیگر نهایة النهایات
گفته اند وهرگاه این حضور دوام پذیرد واصلاً استتار قبول نکند همواره بی پردهٔ اسما وصفات وشیون واعتبارات متجلی شود حضور بی
غیبت خواهد بود کذا فی مکتوب السابع والعشرین من المجلد الاول للامام الربانی ونیز باید دانست که سالک در حال بقا نیز اختلاف
بسیار دارد شیخ عبدالکریم جیلی در چهل کلمات می فرماید اعلم ان البقاء هو عبارة عن صفة الهیة تتصف بها العبد بعد فنائه عن نفسه والناس
فی مقام البقاء علی درجات فمنهم من هو مع الله بصفة او صفتین ومنهم من هو بصفات کثیرة ومنهم من هو باسماء المراتب ومنهم من
هو بالجمال ومنهم من هو معه بالکمال فمن کان معه بصفة او صفتین لایشترط فیه زوال احکام البشریة من کل جهة بل یکفی فی ذلک اذا فنی
هو عنها بالغیبوبة فی الله فانه اذا تحقق غیبوبته یتجلی الله فیها غیبة عنه فیرجع الی نفسه بالله ویعرف نفسه بغیر تلک المعرفة التی
کان یعرفها بها فی مقام الفناء لانه کان یعرف نفسه بالعدم وصار یعرفها بالوجود المطلق وسببه ظهور الحق له فیها من غیر حلول
فلا حلول فذلک یسمی بقاء الله لان امره اذ ذاک منسوب الی الله فهو الباقی واما من یکون مع الله بالکمالات الالهیة فشرطه
زوال احکام البشریة وآثارها انتهی اما سالک واصل در نهایت سفر سیوم توسع می بقاء کامل مشرف میشود وبوراثت سید الانام علیه
افضل الصلوة والسلام بمقام او ادنی کامیاب می گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فائده قیصری
در فصل ثالث مقصد ثانی مقدمه شرح قصیدهٔ فارضیه در بیان سلوک سفر اول طریق الکتاب ولایت می فرماید قال الله تعالی

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا اي لنبيّنن لهم طريق الوصل الينا اعلم ان للانسان ثلث مقامات تجليته كل مقام منها يشتمل على حجب كثيرة
ظلمانية ونورانية يحجب فيها ان يصل الى الحقيقة التي معه ازلاً وابداً وما انفكت منه ولكنه يحتجب ويبعد عنها بالاشتغال الى غيرها تلك المقامات
مقام النفس ومقام القلب ومقام الروح لا غيرها وما قيل ان بين العبد والرب الف مقام لا بد للسالك من قطعها كلها تفاريع من المقامات
الثلث واول ما يدل المولود في مقام النفس فانه حيوان كباقي الحيوانات لا يعرف الا الاكل والشرب لا غيرهما ثم بالتدريج يظهر له باقي صفات
النفس من القوى الشهوية والغضبية والحرص والحسد والبخل وغير ذلك من الصفات التي هي نتائج الاحتجاب والبعد من مقتضيات الصفات
الكمالية فهو حيوان منتصب القامة ليصدر منه الافاعيل المختلفة بحسب الارادات المتنوعة فهو في الحجب الظلمانية الساترة للحق سبحانه و
حقيقته ثم اذا استيقظ من سنة الغفلة وتنبه على ما وراء هذه اللذات البهيمية لذات اخر وفوق هذه المراتب مراتب اخر كما اليه يتوب
عن اشتغاله بالمنهيات الشرعية وينيب الى الله تعالى بالتوجه اليه فيشرع في ترك الفضول الدنياوية طلباً للكمالات الاخروية ويعزم
عزماً تاماً ويتوجه الى السلوك الى الله تعالى من مقام نفسه فيهاجر من مقامها ويقع في الغربة والمسافر لا بد من رفيق يرافقه ودليل يدله على
طريقه فيصاحب من له هذا التوجه والعلم بالطريق وهو الشيخ ثم انه ما دام لا يعتقد فيه لا ينفتح له شيء ولا ينتفع بصحبته فوجب له
ان يعتقد فيه بالخير وان صحبته منجية من المهالك لانه عالم بالطريق الذي يسري اليه وهو الارادة فاذا اتحقق بالارادة لا بد له
ان يعمل بالقول له الشيخ ليمكن له حصول المقصود حتى قيل ان المريد بين يدي الشيخ ينبغي ان يكون كالميت بين يدي الغاسل ثم اذا
دخل في الطريق يزهد عن كل ما يعوقه عن مقصوده من الاموال الدنياوية واحوال معيشته فيها ويتقي عن كل خاطر يرد في قلبه ويجعله مائلاً
الى غير الحق فيتصف بالورع والتقوى والزهد ثم يحاسب نفسه دائماً في افعاله واقواله ويجعلها متهماً في كل ما تامر به وان كان امرها بالعبادة
ايضاً لان النفس مجبولة بمحبة شهواتها ولذاتها فلا ينبغي ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانية فاذا اخلص منها
وصفا وقته وطاب عيشه بالالتذاذ بما يجده في طريق المحبوب يتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب وينفتح له باب الملكوت ويلوح
منه لوائح مرة بعد اخرى فيشاهد امورا غيبية في صور مثالية فاذا اذاق شيئاً منها يرغب في العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على
الطهارة التامة والوضوء والعبادة والمراقبة والمحاسبة ويعرض عن المشاغل الحسية ويفرغ القلب عن همها ويتوجه باطنه الى
الحق بالكلية فيظهر له الوجد والسكر والوجدان والشوق والذوق والمحبة والهيمان والعشق فيمحو تارة بعد اخرى فيجعله فانياً عن نفسه مثبتاً
المعاني القلبية والحقائق السرية والانوار الروحية فيتحقق في المشاهدة والمعاينة والمكاشفة ويفيض عليه العلوم اللدنية والاسرار
الالهية وتظهر الانوار الحقيقية تارة وتخفي اخرى حتى يتمكن ويخلص من التلوين وينزل عليه السكينة الروحية وتصير هذه الاحوال

لہ ملکۃ فیدخل فی عالم الجبروت ویشاہد العقول المجردۃ والانوار القاہرۃ والمدبرات الکلیۃ للامور الالہیۃ من الملائکۃ المقربین والمہیمین فی
جمال اللہ من الکروبین ویتحقق بانوارہم فیظہر لہ انوار سلطان الاحدیۃ وسواطع العظمۃ والکبریاء الالہیۃ فیجعلہ ہباء منثورا ویتزلزل
عندہ جبال انیتہ فیخر لہ خرورا ویتلاشی تعینہ فی التعین الذاتی فیجد عینہ عین الوجود الالہی وہو مقام الجمع والتفرید والاتحاد والتوحید
وفی ہذا المقام تستہلک فی نظرہ الاغیار وتحترق بنورہ الحجب والاستار فینادی لمن الملک الیوم ویجیب بنفسہ لنفسہ للہ الواحد
القہار وہذا ہو السفر الاول من الاسفار الاربعۃ التی للسالکین والکاملین جعلنا اللہ وایاکم من الفائزین والواصلین الیہ انتہی لیس
از ان باید دانست کہ قدوۃ الاولیا شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری ہروی در کتاب منازل السائرین بین سفر اول بین العبد
والرب صد مقام بقلم آوردہ است وہر یکی ازین صد مقام محتوی بر دہ مقام ست پس بین العبد والرب ہزار مقام می شوند کما اشار
الیہ القیصری واین ہزار مقام را زبدۃ العرفا شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در قسم ثانی کتاب اصطلاحات صوفیہ رقم فرمودہ است
جزاہما اللہ عنا خیر الجزاء فقیر این ہزار مقام را تسہیلا للافہام در جداول نگاشت ودر آخر این رسالہ ملحق ساخت ونیز باید دانست کہ شیخ
الشیوخ شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در کتاب مناہج الارتقاء بین سفر اول بین العبد والرب ہزار منزل حوالہ قلم نمودہ است چنانچہ در باب
صد وشصت وہفتم فتوحات میفرماید قد ذکر من ذلک الہروی فی جزء لہ سماہ منازل السائرین یحوی علی مائۃ مقام کل مقام یحوی علی
عشر مقامات وہی المنازل واما نحن فقد ذکرنا من ہذہ المنازل فی کتاب سمیناہ مناہج الارتقاء یحوی علی ثلثمائۃ مقام کل مقام یحوی
علی عشرۃ منازل ففیہ ثلثۃ آلاف منزل انتہی ونیز باید دانست کہ شیخ المشائخ شیخ نجم الدین کبری در رسالہ عشرۃ الوصول بین سفر اول بین
العبد والرب دہ مقام بقلم آوردہ است توبہ وزہد وتوکل وقناعت وعزلت وملازمت ذکر وتوجہ الی اللہ وصبر ومراقبہ ورضا و
مولانا عبد الغفور لاری شرح رسالہ مذکور نمودہ است تفصیل این مقامات عشرہ وا انجا باید دید ومرد وقاد ازان مقام ملحقہ ہزار استنباط
می تواند کرد **فائدہ** شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی می فرماید کہ مردم در سہ مرتبہ اند مرتبۂ نفس این طائفہ اہل دنیا
(واین مکتوب را جامی نیز در نفحات نقل کردہ است ۱۲)
واتباع حواس اند واصحاب حجاب منکر حق اند چون حق وصفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد می گویند وایشان را خدای تعالی
فرمود قل ارأیتم ان کان من عند اللہ ثم کفرتم بہ من اضل ممن ہو فی شقاق بعید واگر کسی ازیشان ایمان آرد رستگار شود واز
دوزخ خلاص شود دوم مرتبۂ قلب اہل این مقام ازان مرتبہ ترقی کردہ باشند وعقول ایشان صافی گشتہ وبدان رسیدہ کہ بآیات
حق استدلال کنند وتفکر در آیات کہ افعال وتصرفات الٰہی اند در مظاہر آفاق وانفس بمعرفت صفات واسماء حق رسند چہ
افعال آثار صفات اند وصفات واسما مصادر افعال پس علم وقدرت وحکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب ہوا بینند وسمع وبصر

وکلام حق در عین النفس انسانی و آفاق جهانی باز یابند و بقرآن حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طائفه اہل برہان باشند
و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت
گردد و تجلیات اسما و صفات الٰہی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچنان طائفه اول اند این طائفه بینند قسم دوم ناظر بنور قلب مزکی
شود ولیکن ذو العقل متخلق باخلاق الٰہی باشند و ذو البصیرة متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد بهمه او در مراتب خود معذور باید
داشت و نزد چون بکون منهم سوم مرتبه روح بود و اہل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت
یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک ست در عین احدیت ذات و محجوبان
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند
از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و شهود
این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته و در حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان ست و در
کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسما و تعینات آن متنزه فاینما تولوا فثم وجه الله متحقق شان شده ه گر ز خورشید بوم بی
نیرو است * از پی ضعف خود نه از پی اوست * نزد این طائفه هر چه مبنی بر قانون کتاب و سنت نیست اعتباری ندارد و طریق
ایشان متابعت خدا و رسول خدا بود و بنا این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط انتهی پس ازان باید دانست که
ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین درین سفر اول سه مرتبه اند قال الکاشی فی اصطلاحاته ذو العقل هو الذی یری الخلق ظاهرا و الحق
باطنا فیکون الحق عنده مرآة الخلق لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فیه احتجاب المطلق بالمقید و ذو العین هو الذی یری الحق ظاهرا
والخلق باطنا فیکون الخلق عنده مرآة الحق لظهور الحق عنده و اختفاء الخلق فیه اختفاء المرآة بالصورة و ذو العقل و العین هو الذی یری الحق
فی الخلق و الخلق فی الحق و لا یحتجب باحدهما عن الآخر بل یری الوجود الواحد بعینه حقا من وجه و خلقا من وجه فلا یحتجب بالکثرة عن شهود
الوجه الواحد و لا تزاحم فی شهوده کثرة المظاهر احدیة الذات التی یتجلی فیها و لا یحتجب باحدیة وجه الحق عن شهود الکثرة الخلقیة و لا تزاحم فی شهوده
احدیة الذات المتجلیة فی المجالی کثرتها و الی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل محی الدین ابن الاعرابی فی قوله ه ففی الخلق
عین الحق ان کنت ذا عین * و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل * و ان کنت ذا عین و عقل فلا یری * سوی عین شیء واحد

فیه بالشکل ؛ انتهی و نیز باید دانست که حق معرفت حق حظ خواص و منتهی است نصیب عوام و مبتدی نیست امام ربانی در مکتوب سی و هشتم جلد اول
می فرماید حصول حق معرفت بنابر آن است که نهایت معرفت در ذات تعالی شانه جز آن نیست که به بی چونی و بی چگونگی بشناسد ساده دلی
گمان نبرد که درین معرفت عام و خاص مبتدی و منتهی مستوی الاقدام اند گوییم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت مبتدی را علم آن است
و منتهی را معرفت جز نقصانی نباشد و این دولت جز فانی را میسر نمی شود مولوی می فرماید ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا ؛ نیست ره
در بارگاه کبریا ؛ پس چون معرفت ورای علم باشد باید دانست که امریست ورای دانش متعارف که تعبیر ازان بمعرفت میکنند و ادراک بسیط نیز
می گویند ؎ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ؛ هم قصه غریب حدیث عجیب هست ؛ مولوی می فرماید ؎ اتصال
بی تکیف بی قیاس ؛ هست رب الناس را با جان ناس ؛ لیک گفتم ناس را نسناس نی ؛ ناس غیر جان جان اشناس نی ؛ و چون در فنا نیز اقدام
متفاوت اند لاجرم منتهیان را نیز در معرفت تفاضل باشد کسی که فنا وی اتم است معرفت وی اکمل است و کسی که دون او است در فنا دون
او است در معرفت علی هذا القیاس و نیز باید دانست که معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذه الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق سبحانه تعالی بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه
ادراک آن کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مختفی مانده و اما ادراک ثانی ادراک مرکب است و محل
فکر و خطا و صواب او است و حکم ایمان و کفر راجع باو است و تفاضل میان اهل باب معرفت بتفاوت مراتب او است کذا فی اشعة اللمعات شرح
اللمعات لمولانا عبدالرحمن الجامی **فائده** ؎ موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت
وی مر ظهور آنها را پس موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی اند
ای محسوس بحواس ظاهر و آن عالم اجسام است
بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن و در روی حق را بین به همه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی
پس ازان برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است بهمه و همه مرتسم اند در روی پس ذات تو آئینه است
اجمالا ۱۲
مر آنها را در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خود می کردی اکنون در خود مشاهده می کنی پس ازین برتر آی و آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی
غیر موجود اند پس ایشان را ازمیان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم بوی پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده
بقرب النوافل ۱۲
میکنی و بعد ازان ازین برتر آی و خود را ازمیان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و المشهود کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات لمولانا
و هو الفنا ۱۲
عبدالرحمن الجامی مثنوی ؎ نقش چون کف چون بجنبد بی زموج ؛ خاک بی بادی کجا آید براوج ؛ این ببین کز تو نظر آید بکار ؛

باقیست شمعی و لیکن پود و تاره ۞ شمع تو در شبها نفزود و تاب ۞ لیک تو خورشید را نامد کباب ۞ درگذر زین جمله تن اندر بصر ۞ در نظر رو در نظر رو در نظر ۞ در نظر را
هم نظر کن ای پسر ۞ زانکه هست اندر نظرها و نظر ۞ پست را منگر بیا بالا نگر ۞ زانکه از بالاست و پستی اثر ۞ نیز بر بالاست بالائی دگر ۞ نیز این هم بالا
و بالا درگذر ۞ یک نظر دو گز همی بیند براه ۞ یک نظر دو کون بیند و روی شاه ۞ درمیان این دو فرقی بیشمار ۞ فهم کن والله اعلم بالاسرار ۞ فائده
انسان در اصل اسم مردم چشم است و مشتق است از انس تا رای ابصرت و مردم چشم را برای آن انسان گویند که دیدنها را همی بیند
و انسان عالم را بجای مردم چشم است و بینائی حقیقی در وی منحصر است لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر شیخ در فصوص می فرماید و هو ای
الانسان للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی یکون به النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا فانه به ینظر الحق الی خلقه فرحمهم انتهی
و قیصری در شرح فصوص میگوید کما ان انسان العین هو المقصود الاصلی من العین اذ به یکون النظر و مشاهدة عالم الظاهر الذی هو صورة الحق
کذلک الانسان هو المقصود الاولی من العالم کله اذ به یظهر الاسرار الالهیة و المعارف الحقیقیة المقصودة من الخلق و به یحصل اتصال الاول
بالآخر و بمرتبته یکمل مراتب عالم الباطن و الظاهر و فی قوله و هو للحق ای الانسان للحق بمنزلة انسان العین اشارة الی نتیجة قرب الفرائض
و هو کون العبد سمع الحق و بصره و یده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع و هذا اعلی مرتبة
(ای فرق ثانی ۱۲)
من نتیجة قرب النوافل و هو کون الحق سمع العبد و بصره لانه عند فناء الصفات فان الانسان الذی للحق بمنزلة انسان العین من العین
هو الانسان الکامل لا غیر انتهی و حدیث صحیح بخاری ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
(المشرف بقرب الفرائض ۱۲)
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها مشیر قرب نوافل است درین مرتبه بنده فاعل است
و حق آله و آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مخبر از قرب فرائض درین مرتبه حق فاعل است و بنده آله و ظاهر است که حق جل مجده
در وقت صدور رمی از سرور عالم صلی الله علیه و سلم نفی رمی نمود یعنی ای محمد صلی الله علیه و سلم تو رمی نکردی وقتیکه رمی کردی
لیکن حقتعالی رمی کرد چرا که تو آله بودی و من فاعل بودم و نسبت افعال حقیقة بسوی فاعلست و مجازا بسوی آله میشود کذا فی سلوک
القادریه لمولوی رفیع الدین قندهاری صاحب گلشن راز در قرب نوافل میفرماید ~ عدم در ذات خود چون بود صافی ۞
(موضعی است در دکن ۱۲)
از و با ظاهر آمد گنج مخفی ۞ حدیث کنت کنزا را فرو خوان ۞ که تا پیدا ببینی سر پنهان ۞ عدم آئینه عالم عکس و انسان ۞ چو چشم عکس در
وی شخص پنهان ۞ تو چشم عکسی و او نور دیده ۞ بدیده دیده را دیده که دیده ۞ جهان انسان شد و انسان جهانی ۞ ازین پاکیزه تر
(ای انسان ۱۲ ای عالم ۱۲ ای دیده عالم ۱۲ ای حق را که نور دیده است ۱۲)
نبود بیانی ۞ یعنی عدم که اعیان ثابته اند آئینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل در آئینه عدم ظاهر گردیده و این عکس را ظل نیز
می خوانند چنانچه ظهور ظل بنور است و قطع نظر از نور عدم محض است ظهور عالم بنور وجود حقیقی است و نظر بذات خود قطع نظر از وجود

ظلمت و عدم قال الله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ یعنی دیدهٔ اعتبار نمی‌گشائی و نمی‌بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو
نور وجود حقیقی است ممتد و منبسط بر اعیان ممکنات گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چه چنانچه چیزها بچشم دیده می
شود و ظاهر می‌گردد همچنان اسرار الٰهی و معارف حقیقی بانسان ظهور می‌یابد و آنچه مقصود از ایجاد عالم است از انسان حاصل می‌شود و در انسان که
چشم این عکس است شخص پنهان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این چشم عکس است که انسان
مراد است و از کمال لطافت آن شخص در این دیده که انسان است مخفی است و مرئی نمی‌گردد و بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
که مشاهدهٔ جمال خود می‌نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی
در فارسی مردمک و در هندی آن را پتلی گویند ۱۲
که در آئینه می‌نماید و آن صورت عکس که در آئینه نموده شود و چون صورت آن شخص نگرنده است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس
هم باشد و صورت اصل را چشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود و چنانچه در دیدهٔ نگرنده تمام صورت عکس منطبع است در دیدهٔ
عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود و فاتا چنانچه گفته شد مرئی نمی‌نماید و آن صورت منطبعه در دیدهٔ عکس که انسان العین چشم عکس است و نور دیده
عبارت از آن است باز دیده دارد و آن چنانکه چشم صورت را اصل ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدیدهٔ اصل ناظر همان اصل است پس حاصل
بموجب حدیث کنت بصره الذی یبصر به ۱۲
معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان که چشم عکس است دیدهٔ را یعنی انسان العین را که حق است و نور دیده چه دیده
با وی می‌بیند و دیده یعنی دیدهٔ انسان که در انسان پنهان است دیده است یعنی بانسان حق را دیده حق بین و خود بخود نگرنده خود وی خود
پتلی ۱۲
است و انسان را خود از انسان العین است از این جهت که با وی می‌بینند و این نکته عجیب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان
ای کامل ۱۲
انسان العین چون عالم را بانسان که بجای وی این او است مثل یک شخص دست تعیّنی بانسان کبیر است و انسان از آن جهت که خلاصه و حقیقت
ای مردمک عالم ۱۲
و منتخب همه است جهانی است علیحده و فی الواقع همان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهان است یعنی جهان با انسان انسان کبیر
باشد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علیحده و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته و دیدهٔ وی شده و بدیدهٔ خود خود را مشاهده نمود انسان در جهان پیدا
شده و دیدهٔ جهان گشته و بخود خود را مفصلاً مشاهده کرد خلاصهٔ این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الجامعیت
مشتمل بر جمیع اسما است و در تمام اسما بحقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد
و همه حقائق مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه و هر تعینی مظهر یکی از اسمای الٰهیه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات
است مندرج اند پس حقائق همه مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم است مندرج خواهد بود و از این جهت مجموع عالم
مفصّل مسمّی بانسان کبیر است نیز آنکه حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که

خلیفه باید که بصورت مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و بحقیقت آئینه و تجلای حق حقیقت انسانی است که جامع

جمیع مراتب جسمانی و روحانی است و عالم با شرها مرأة حقیقت آن کامل است که تفصیل آن اجمال است و دریافت حقیقت این سخن وقتی

میسر گردد که سالک واصل از مرتبهٔ فنا فی الله بمقام بقا بالله رسد و بحق از حق بجانب خلق بسفر ثالث بیاید و آن زمان که او

نباشد اجمال و تفصیل تمام او باشد کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز و قائلی در قرب فرائض میگوید بیت وجود آئینه اسما شخص

و جامع ؛ چو چشم شخص و وی عکس لامع ؛ تو چشم شخص و انسان نور دیده ؛ بدیده دیده و بین را دیده و بین ؛ شد اسما جامع و جامع

اسما ؛ کند حق کشف این سر معما ؛ انتهی و زبدة العارفین شاه کمال الدین در قرب نوافل و قرب فرائض می نگارد بیت

شخص و سی عکس هین یعنی جهان بیچ رب ؛ عکس و سی شخص هین رب هین جهان بهه عجب ؛ شخص هی باطن سو ات عکس هی

ظاهر صفات ؛ برزخ جامع مرات احمد والالقب ؛ نیست هین جو شتاهی هشت هست هین و شتاهی نیست ؛ اگر نهین

باور تو دیکهه شکل سراو حطب ؛ صوفیه کا یاد رکهه قاعدهٔ کلیه ؛ خلق نهو جای حق عبد نهو جای رب ؛ عطر کو کهنا شراب آب کو

کهنا سراب ؛ خوب کو کهنا خراب کذب هی ای بی ادب ؛ گر تو حقیقی دوئی عالم و حق هین ثبوت ؛ ورنه حقائق کی زیج

لاف نکر موند لب ؛ وحدت مطلق مین ایک جان سمجهه لوح دیک ؛ عالم و الله هی ایک سب سو وهی و سو سب ؛ ظاهر و باطن

وهی واجب و ممکن وهی ؛ کافر و مومن وهی دیر و حرم روز و شب ؛ انتهی صاحب اشعة اللمعات شرح اللمعات در بیان قرب فرائض میگوید

بحکم فرموده وان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که خود بصورت همه گویندگان و هم بصورت هر چه گویند بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه او

باشد اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که بیت خود گفت حقیقت و خود و خود و بشنید ؛ زان روی که خود نمود

خود و دید ؛ یعنی هر سخن که گفت و هر صفت که کرد از آن روی است یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود و دید آن روی را در مظاهر موجودات

بحقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم وی است و بس همچنانکه نماینده آن و بیننده آن هم وی است و بس جنید رضی الله عنه

که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است که تا با حق سبحانه و تعالی سخن میگوید و خلق می پندارند که با ایشان میگویم

یعنی جنید رضی الله عنه در مجالی خلق حق را می دید و شنونده وی را میدانست و محجوبان می پنداشتند که با خلق میگوید و شنونده ایشان

اند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و محجوبان می پنداشتند که جنید میگوید بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان شجر

گفت که انی انا الله رب العالمین بیت خود می گوید راز و خود می شنود ؛ و ز ما و شما بهانه بر ساخته اند ؛ انتهی پس ازان

باید دانست که جدی و شیخی سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین فرموده در لطائف لطیفی میفرماید ای عزیز قال الله تعالی احسن

کی احسن الله الیک احسان او سبحانه بر بنده آن است که خود ظاهر بود و بنده مخفی پس خود مخفی گشت و بنده را ظاهر گردانید پس احسان بنده
آن است که خود مخفی شود و او سبحانه را ظاهر گرداند یعنی مرتبه فنا فی الله حاصل نماید علماً او شهوداً انتهی و نیز باید دانست که قرب نوافل و قرب
فرایض مرتبه احسان بنده است که آن را سیر و سفر معنوی گویند در قرب نوافل حق باطن بنده بود و بنده ظاهر حق و این مرتبه در فنای صفات
حاصل میشود و در قرب فرایض حق ظاهر بنده بود و بنده باطن حق و این مرتبه در فنای ذات و وصول بمقام فرق بعد الجمع حاصل می گردد
و صفات عبد درینجا منطلق میشود و صاحب حسنات العارفین از شیخ صدر الدین قونیوی نقل می نماید باطن حق ظاهر انسان کامل است و ظاهر حق باطن انسان کامل
و ظاهر انسان کامل باطن و ظاهر حق تعالی است انتهی **فائده** صوفیه علیهم الرضوان و التحیه در بیان کیفیت تصویر توحید وجودی اتفاق دارند بر آنکه
حق جل مجده چون بعلم قدیم خود حقایق کلیه و جزئیه را می دانست و علم بشئ مستلزم وجود آن شئ است فی العلم پس حقایق تمامها موجود
بوجود علمی ازلی اند و چون در اتصاف اشیا بوجود فی العلم که مسمی است بباطن وجود تقدم و تأخر زمانی نیست بخلاف اتصاف اشیا
بوجود خارجی که تقدم و تأخر زمانی در آنها بدیهی است باید که وجود علمی غیر وجود خارجی بود و مقدم بر آن باشد مثل تقدم اصل بر فرع و تقدم
ذی ظل بر ظل اگر وجود علمی غیر وجود خارجی نبود و اعیان علمیه بذاتها از علم خارج شود جهل حق سبحانه لازم می آید معاذ الله من ذلک ازینجا
است که صاحب فصوص در فص ادریسی می فرماید الاعیان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی
خود اند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است کما هو الامر فی معلوماتنا و اقوالنا و معنی این سخن آن است که اعیان ثابته
نزد افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیز
از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذات
این اعیان پس از آن باید دانست که اعیان که حقایق موجودات است دو اعتبار اند اول آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است
اعتبار دوم آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست تعالی و تقدس اگر وجود حق سبحانه و تعالی مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی
احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود و نه وجود من حیث هو کما هو شان المرآة و اگر اعیان را مرآت
اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات و شیون و تجلیات وجود است یا وجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو و نه اعیان لکن
عرفت من شان المرآة پس وجود حقیقی و اعیان ثابته هر دو ازلاً و ابداً در مرتبه بطون اند و ظاهر یا احکام و آثار اعیان اند باعتبار
اول و یا اسما و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی یا وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی [illegible]
ز رنگ نمای عدم تا گشت نقش هست ٭ واجب بجلوه گاه اعیان نهاده گام ٭ در حیرتم که این همه نقش غریب چیست ٭ بر لوح صورت

آمده مشهود خاص و عام ؛ هر یک بنفسه لیک مرآت آن دگر ؛ بر داشته زجلوه گه کام خویش گام ؛ باده نهان و جام نهان آن پدید ؛ در جام عکس باده
و در باده عکس جام ؛ کذا فی نقد النصوص و شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست که شهود خلق بر کسیکه غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را
باطن پس حق در نظر او بمنزلهٔ آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزلهٔ صورت منطبعه در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق ظاهر کما هو
شان الصورة المرتسمة فی المرآة و آن کس را در اصطلاح این طائفه ذو العقل گویند و هر که شهود حق بر وی غالب بود حق تعالی و تقدس را
ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابهٔ آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفاء خلق در حق چون
اختفاء آئینه بصورت و آن کس را ذو العین خوانند و هر که خلق را در حق مشاهده کند و حق را در خلق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود
دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی خلق بیند و از وجهی حق شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را و نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت
را این چنین کس را ذو العقل و ذو العین نامند ه اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ؛ یا نور حق آئینه و اعیان صور است ؛ در چشم
محقق که حدید البصر است ؛ هر یک ز دو این آئینهٔ آن دگر است ؛ ه ذو العینی اگر نور حقت مشهود است ؛ ذو العقلی اگر شهود حق
مفقود است ؛ ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجود است کذا فی شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست
که سالکان راه خدا را شبهه چند روی نماید و بدان سبب در ورطهٔ حلول و اتحاد و زندقه می افتند این شبهه بدو وجه دفع می گردد یکی آنکه
ظهور حق تجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل کرده می شود یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست با آن بلکه میان
صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت می شود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص مجهول الکیفیه که
سبب انکشاف حق می شود بر بنده بی توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول و اتحاد عبارت است از صیرورة شیئین شیئا
واحدا و حلول عبارت است از در آمدن چیزی در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست
ه گوید آن کس چنین مقام فضول ؛ که تجلی نداند او ز حلول ؛ دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی دو موجود
متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یک
موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقیده بر آمده وی باعتبار ظهور عین مقیدات
باشد و مقیدات در مرتبهٔ بطون عین وی پس وقتیکه وی را قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان
مقیدات حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین مطلقا محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند
ه فالعین واحدة والحکم مختلف ؛ و ذاک سر لاهل العلم ینکشف ؛ یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکی است اما احکام اعیان

ثابته کرو روی نمایان شده است مختلف است زیراکه اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که می نماید منشأ آن اختلاف احکام
است نه تعددِ ذوات و این معنی که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدد باشند سری است که بر
اربابِ علم موهوب منکشف می شود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحبِ کشف که حقیقتِ کار بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
بیند نه در ذات چه داند که ذات او واحد است و متعدد و متکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیراکه تغیر احکام در ذات اثر نکند و آنرا متغیر نگرداند
چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال وجوبِ وجود و قدم و وحدت است پس وحدتِ ذات باحکامِ مختلفه متغیر نگردد
و ذات متکثر نشود بلکه متکثر نماید چنانکه نور فی حدِ ذاته بالوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت و غیرها منصبغ نشود اما چنان نماید که منصبغ
شده است ؎ لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا ٭ شعاعه فتری فیه الوان ٭ یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگی
نیست لیکن زجاج را رنگهاست چون بر زجاج پرتو آن نور می افتد و رنگها ورا پیدا می کند چنان می نماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حدِ ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه می گویم در چشم من آئی و می نگر تا ببینی ؎ آفتابی در هزاران
آبگینه تافته ٭ پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته ٭ جمله یک نور است اما رنگهای مختلف ٭ اختلافی در میان این و آن انداخته ٭ یعنی پرتو
هستی حق و آفتاب وجودِ مطلق بر آبگینهٔ اعیانِ ثابته تافته است و بصبغِ احکام هر یکی از آن اعیان منصبغ گشته متعدد نمود و این تعدد وی بحسب نمایش
است در حقیقت همچنان بر صرافتِ وحدتِ خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوهم می شود ؎ اعیان همه شیشهای
گوناگون بود ٭ کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود ٭ هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ٭ خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود ٭ کذا فی اشعة اللمعات شرح
اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سرهندی در مکتوب هشتاد و نهم جلد سیوم می فرمایند آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آنست که
این همه جزئیاتِ متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است
ظهورِ یک ذاتِ زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذاتِ زید با وجود این همه صور بر صرافت اصلی خود
است و این صور نیز هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته اینجا که ذاتِ زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسبت جزئیت
و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن کما کان اینجا باید جست چه در مرتبه که او است تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود
بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی ظهور کثرت چون از زید بغیر حلول و اتحاد و تجزی و تقسیم روا است از جناب حق
زید چرا روا نبود و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در دفع شبهه اتحاد در اثنا عشریه می گوید که اتحاد مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلا
بدیهیات است و مقصود صوفیه ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحادِ حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیت عبد نزد یک ظهور نور تجلی مثل حاکه

نور

نور چراغ را نزد یک ظهور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و از
اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در مخاطبهٔ ابوبصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیهٔ خود واضح نموده و گفته ه وجاء حدیث فی
اتحادی ثابت ؛ روایته فی النقل غیر ضعیفة ؛ یشیر بحب العبد تقرب ؛ الیه بنفل او اداء فریضة ؛ و موضع تنبیه الاشارة ظاهر
بکنت له سمعا کنور الظهیرة ؛ و آن حدیث صحیح قدسی این است لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و وهم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او
شناسد بوجهی که بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد در تنزیه است ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبهٔ ظاهر
باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله و خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر و کتب امامیه معروف و مشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیهٔ کرام و چه علماء کلام هر دو طائفه از سنت
و جماعت از حلول و اتحاد را کفر می دانند و حلولیه و اتحادیه را تکفیر میکنند فائده مولانا عبد الرحمن جامی در اشعة اللمعات شرح اللمعات می فرماید تجلیات
حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی عینی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان موجودات برآمده است و از آن قبیل است تجلی وی بصور معلومات
موهومات و خیالات بر ذوی العلم اگرچه ایشان را باآنکه آن از صور تجلیات وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات برآمده است
سیوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر میشود و آن بر دو گونه است یکی آنکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس غربت
بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صورت جمیع موجودات
می باشد و در صور انوار هم باشد و یا آن تجلی از وراء عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی و برقی چهارم
تجلی علمی و اعتقادی که پس حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود انتهی و شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در چهل مواطن
نگارد الکلمة الثامنة و العشرون التجلی و هو عبارة عن ظهور الحق بمعاینة ما یعلمه من الله تعالی و التجلیات کثیرة لا تحصی و یجمعها اصول اربعة
هی تجلیات الافعال و تجلیات الصفات و تجلیات الاسماء و تجلیات الذات فتجلیات الافعال تشهدک تعلق القدرة الالهیة بالاکوان حسب ما سبقت
الارادة بتقلب الوجود فی اطوار الاحوال و المراتب و المقامات و الحرکات و السکنات و تجلیات الصفات تشهدک شئون الکمالات الالهیة
المعبر عنها بالجمال و الجلال و تجلیات الذات تشهدک الکمالات الالهیة الظاهرة فی اسماء المراتب الالهیة و قد وضعنا للتجلیات القدسیة

کتابا سمیناه بالمناظر الالهیة وذکرنا فیه ما انه منظر فان حببت ان تعرف تفصیل هذه التجلیات فعلیک بهذا الکتاب انتهی وصاحب مفاتیح الاعجاز
شرح گلشن راز می طرازد تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری
آن است که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین وحدت جزم داند
که حضرت حق است آن را تجلی آثاری می خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی
افعالی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افعالی متمثل انوار ملونه نماید
یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سپید بیند و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفات سبعهٔ ذاتیه که
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی مشتمل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آن است که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفای استعدادات
متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیراکه تحقق درضمن این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات
مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین
و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رأی الحق شهود عدول اند بر جواز تجلیات انتهی و نیز صاحب مفاتیح الاعجاز می طرازد توحید
شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق بتجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را
در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیء غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را مؤثر نشناسد و در اصطلاح این مقام را محو می خوانند دوم آنکه حضرت
حق بتجلی صفاتی برو متجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نه بیند و صفت جمیع
اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این مقام را طمس نامند مرتبهٔ سیوم آنست
که حضرت حق بتجلی ذاتی برو متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بفنا در توحید
ذاتی مرتفع شود که انک میت و انهم میتون و هیچ شیء را بغیر حق وجود نه داند و وجود اشیا را وجود حق داند و در دید حق بین عارف
کل شیء هالک الا وجهه جلوه گری نموده بجز وجود واجب موجودی نه بیند و باصطلاح این طائفه محق عبارت ازین فنا است و صاحب در
این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق می یابد انتهی و صاحب نقد النصوص در فص شیثیه می گوید که تجلی دو قسم است یکی تجلی
ذات و علامتش اگر از بقایا وجود سالک چیزی مانده باشد فنا ذات و تلاشی صفات است و سطوات انوار و آن را صعقه خوانند
چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایا

[illegible]

وجود

وجودِ فانی بتجلّی متخلّع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا بوجود بقاء مطلق واصل گشته بنورِ ازلی ذاتِ ازلی را مشاهده کند و این خلعتی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شربتی است که خاص او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه در کام جان خواصِ متابعان او چکانند قسم دوم از تجلیات
تجلّی صفات است و علامتِ آن اگر ذاتِ قدیم بصفاتِ جلالی تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود و اذا تجلّی الله لشیٔ
خضع له و اگر بصفاتِ جمالی تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این نه آن است که ذاتِ ازلی تعالی و تقدس
به تبدّل و تحوّل موصوف بود تا وقتی بصفاتِ جلال متجلی شود و وقتی بصفتِ جمال ولیکن بر مقتضای مشیّت و اختلاف استعدادات گاهی
صفتِ جلال ظاهر بود و صفتِ جمال باطن و گاهی برعکس قسم سیوم تجلّیِ افعال است و علامتِ آن قطعِ نظر از افعالِ خلق و اسقاطِ اضافت
خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استواءِ مدح و ذم و قبول و ردِّ خلق بود چه مشاهدهٔ مجرّدِ تجلّیِ فعلِ الٰهی سالک را از اضافتِ افعال بخود
معزول گرداند و اوّل تجلّی که بر سالک آید تجلّیِ افعال بود و آنگاه تجلّی صفات و بعد از آن تجلّی ذات شهود تجلّیِ افعال را محاضره خوانند و شهود
تجلّیِ صفات را مکاشفه و شهود تجلّیِ ذات را مشاهده انتهی پس از آن باید دانست که درین تجلّیِ ذاتی صاحبِ انسانِ کامل در بابِ جبل
و کلیم میفرماید فالتجلی الحاصل هنالک علی موسی انما کان من حیث نفسه الا من حیث الجبل و لم یکن الجبل الا محلا لمکان تعیّن موسی و اندکاک
الجبل عبارة عن فناء نفسه بالله و صعقه عبارة عن المحق و السحق فعدم موسی و صار العبد کان لم یکن و کان الحق کان لم یزل فما رأی
ربّه و انما الله رأی الله و ما ثمّ الا المعبر عنه بموسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانک اذا کنت
موجودا فانا مفقود عندک و ان وجدتنی فانک مفقود فلا یمکن للحدیث ان یثبت عند ظهور القدیم و الی هذا المعنی اشار الجنید بقوله
ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر انتهی درین مقام ملخص کلام صاحب لمعات آنکه محب سایهٔ محبوب است هر جا که رود
در پی او رود ه سایه از نور کی جدا باشد ٭ چون در پی او رود بحکم انّ ربی علی صراطٍ مستقیم کج نرود چه ناصیهٔ او بحکم ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها بدستِ اوست جز براه راست نتواند رفت اگر خود آفتاب احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند چه سایه
که همسایهٔ آفتاب شود آفتابش بحکم ثم قبضناه الینا در بر گیرد ه روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ٭ نتوان گفت که سایه بآن صحرا است
عجب کاری است هرجا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود نبود هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص است لاجرم
حرکتِ سایه بحرکتِ شخص باشد ه تا جنبش دست هست ما دام ٭ سایه متحرک است ناکام ٭ چون سایه ز دست یافت مایه ٭
پس نیست خود اندر اصل سایه ٭ چیزی که وجود او بخود نیست ٭ هستیش نهادن از خرد نیست ٭ هستی که بحق قوام دارد ٭ او نیست
ولیکن نام دارد ٭ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هر گاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد آن مخلوق

در آن با مخلوق متلاشی شود چون حقیقت وی صافی شود و چون حقیقت اصافی گرد و بداند که منی برد عاریتی بود
منی چیست گفتن من تو اگر تو بی تحقیقت پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو ٭ من تو گرد آدمی را دو
بی من و تو تو ئی من و من تو ئی انتهی و نیز درین مقام آنچه مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندهاری در رسالهٔ سلوک
قادریه می نگارد و آنکه این فنا را یعنی فنا ذاتی را جمع الجمع و عین الیقین نیز گویند و بقا عبارتست از علم اشیا علی سبیل
المظهریت والعینیت و حاصل الامر آنکه از جناب الٰهی وجود و سائر اوصاف او بعبد آن بطریق امانت بسیار کے عنایت
شده بود نداو بطریق جنگ بخویشتن منسوب می داشت هرگاه که عنایت نامهٔ خداوندی عظمت پرافته ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها صادر شد امتثال امر نموده تعین و تشخص خود را که بنا منشور کرد و خود را
از جمیع کمالات الٰهی ساخته یقین کرد که وی را از آنها هیچ نصیبی نیست باز فضل الٰهی شامل حال او شده بمقتضای اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و هل جزاء الاحسان الا الاحسان و انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منه
عوض آن هستی موهوم فانی بکمالات ربانی هستی جاودانی ارزانی فرموده او را در بارگاه جلال خود جای
داد تا آنکه وی بدان موجود است بوجود موهوب حقانی و حی است بحیات او و قس علیه سائر الصفات و درین وقت
متخلق باخلاق الله گشته بولادت ثانیه که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در شان آن فرموده اند
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مشرف می گردد و در حدائق بی نهایت مقام احدیت
سیر می نماید و اگر عمر سرمدی در پی قطع آن مصروف سازد با تمام نرساند زیرا که اسما و شیونات الٰهی
تعالت و تقدست پایانی نیست ٭ نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه
مستسقی و دریا همچنان باقی ٭ و این مقام حق الیقین است انتهی و نیز درین مقام ملخص کلام علامه میبدی که
در فاتحهٔ ثانیه فواتح میگوید آنکه حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو
بخود نسبت میکنی ٭ ای دل چه بهرزه گرد هر دم گردی ٭ تا روشن و پر صفا چو انجم گردی
چیزی تو گم نیست که آن را طلبی ٭ زنهار درین کوش که خود گم گردی ٭ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی
و تقدس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله
و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق لقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود و حضرت

شیخ

شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید اسپش از آب نمی گذشت تا آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند اسپ در حال بگذشت
فرمود تا خود راهی دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد ؎ از هستی خویش گر تو غافل نشوی ؛ هرگز بمراد خویش واصل نشوی ؛ از
بحر ظهور تا بساحل نشوی ؛ در مذهب اهل عشق کامل نشوی ؛ انتهی و نیز درین مقام مولانا جلال الدین رومی می فرماید ؎ هر در و
دیوار گوید روشنم ؛ پرتو غیری ندارم کین منم ؛ پس بگوید آفتاب ای نارشید ؛ چونکه من غایب شوم آید پدید ؛ انتهی و نیز باید دانست
که امام ربانی در حقیقت بیهوشی تجلی ذاتی در مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول می فرماید لهذا از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته
(که موسی علیه السلام و غیره را واقع گردیده ۱۲)
اند که تجلی ذاتی مذهب اهل شعور است و معطل حس بعضی ازیشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت
افتاده بودند و مردم مرده انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آنست که این تجلی ذات
در پرده است همیشه از اسما و بقایا پرده بواسطه بقایا یا از اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت
و بقا بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحرق بالنار من تمس به و من هو النار کیف یحرق اول لیس نار است هر آینه
بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحرق بلکه گوییم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی
صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام و التحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی
شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال است
چنین خبر داده علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت ؎ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؛ تو عین ذات می نگری در تبسمی ؛
انتهی **فائده** توحید اقسام دارد قیصری در مقدمه شرح قصیده فارضیه در توحید و مراتب آن مینویسد اعلم ان للتوحید مراتب ادناها قول
لا اله الا الله ولذلک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة وهذا توحید العوام و توحید الخواص منقسم علی
ثلثة اقسام توحید الافعال و توحید الصفات و توحید الذات فان من اثبت فاعلا حقیقیا غیره تعالی فقد اشرک فی الفعل معه غیره ومن
اثبت صاحب صفات کمالیة مشابهة للصفات الالهیة مغایرا بالحقیقة لذاته تعالی فقد اشرک فی صفاته و ذاته فالمراد بتوحید الافعال
رجوعها کلها الی مبدأ واحد و هو الحق سبحانه و لیس ذلک الا کالافعال الصادرة من المظهر الانسانی فانها لا شک ان مبدأ
(اشارة الی من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲)
افعاله هی النفس الناطقة و صفاتها والاختلاف فی الجوارح والآلات لا یقدح فی وحدة الفاعل کذلک کل ما یصدر من اهل
العالم انما هو فی الحقیقة من الله سبحانه وتعالی و بارادته و ان اختلفت الاسباب القریبة المستندة هی الیها والمراد بتوحید
الصفات رجوع الصفات الکمالیة الانسانیة الی الصفات الالهیة و استهلاکها فیها فان العلم الانسانی مثلا رشحة من

رشحات العلم الالهی وکذلک الارادة والقدرة قطرة من قطرات بحر ارادته وقدرته والمراد بتوحید الذات رجوع الذوات الکونیة کلها الی
الذات الاحدیة واستهلاکها فیها والعلم بهذه المراتب التوحیدیة اما بالاستدلال من وراء الحجاب واما بالشهود ومعاینة رب الارباب
وصفاته وافعاله فی مظاهره واما بتقلید الرسل وخلفائهم من الاولیاء والعلماء والتوحید الاستدلالی قل ان یخلص صاحبه من الشکوک
والشبه وکذلک التوحید التقلیدی هو فی معرض الزوال ومع هذا لا یخلص صاحبه عن توهمات باطلة فانه اذا سمع ان الحق سبحانه و
تعالی واحد یظن ان وحدته شخصیة قیاسا الی نفسه وکذلک جمیع صفاته اذ لا یعرف من الحق سبحانه الا ما هو حاصل له فلا یعرف ذاته
تعالی وصفاته وافعاله الا بذاته وصفاته وافعاله بل المستدلون ایضا قل ان یتخلصوا من هذه التوهمات خصوصا الفقهاء منهم فانهم
عالمون باحکام الله تعالی وفی معرفة الذات والصفات والافعال الالهیة کباقی المقلدین من المؤمنین بخلاف اهل التوحید الشهودی
لشهودهم بالنور الالهی الحق وصفاته وافعاله وکیفیة تصرفاته فی الوجود باسمائه وصفاته ومظاهرها علی ما هو علیه فی نفس الامر لا یتطرق
علیهم الشبهة ولا یدخل فی قلوبهم الریبة ولا یحکم علیهم الاوهام ولا یظهر علی مرایا قلوبهم الرین والظلام فهم الموحدون حقا والعالمون بربهم
یقینا وصدقا وکمال هذا التوحید هو الذی یکون من الحق سبحانه لنفسه ثم من الانسان الکامل المکمل المشاهد لمراتب جمیع الوجود الحقانی و
الکونی ثم ممن یکون نسبته الیه اتم وقربه منه اکثر الی ان ینتهی الی توحید من له شهود مثالی لا غیر ثم مرتبة التوحید الاستدلالی
العقلی والنقلی ثم مرتبة التوحید التقلیدی لذلک قیل شعر ما وحد الواحد من واحد * اذ کل من وحده جاحد * توحید من ینطق
عن نعته * عاریة ابطلها الواحد * توحیده ایاه توحیده * ونعت من ینعته لاحد * انتهی ومولانا عبد الرحمن جامی در نقد النصوص
از صاحب ترجمهٔ عوارف نقل می نماید توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی
اما توحید ایمانی آن است که بنده بتفرد وصف الهیت وتوحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بمقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار
دهد بزبان واین توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدان خلاص از شرک جلی وانخراط در سلک
اسلام فایده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند وبدیگر مراتب متفرد ومخصوص اما توحید علمی مستفاد است از
باطن علم که آن را علم الیقین خوانند وآن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین اعتقاد کند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست
الا خداوند عالم جل جلاله وجمله ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو وناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات
مطلق شناسد وهر صفتی را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آن را اثری از آثار
علم وقدرت وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا جمیع صفات وافعال واین مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است

مقدمهٔ آن با سابقهٔ توحید عام پیوسته و متشابه‌اند به مرتبه‌ای است که کوته‌نظران آن را توحید علمی خوانند نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از
درجهٔ اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر زکاوت و فطنت به طریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر
او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی اگر چه فرود مرتبهٔ توحید
حالی است ولیکن از توحید حالی ممزوجی بدان همراه بود و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین
جهت صاحبان آن بیشتر در ذوق و سرور بود و به تاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات به سبب بقای ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات موحد
گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و
مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب
و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره‌وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم و
یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطا روح التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشأ این
توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر
اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و به توحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که به ظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی
شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آن است تا ترتیب صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمه الله التوحید
غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف
که به یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه‌ای بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره
معاودت کند و درین حال به کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و درای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آن است
که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه به توحید دیگری همیشه به وصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله ولم یکن معه

شیئ و اکنون همچنان نعت ازلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد آباد هم بدین صفت بود کل شیئ هالک الا وجهه منکشف میگردد تا معلوم

شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال بفردا در حق محجوبان است والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که

از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیئ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار همیشه نقد وقت ایشان است ... فردانیت و قهر وحدانیت

خود غیر را در وجود مجال نداد و این است حق توحید و این توحیدی است که از وصمت نقصان بری است و توحید ما که وادمی است بسبب نقصان وجود ناقص

آمد و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس سره درین معنی گفته است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید

من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال

الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحیده فقد جحده باثبات

الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة ولا نطق ولا اسم

ولا رسم لشیئ والنطق والنعت یقتضیان الرسم وکل ما لم یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح

التوحید و یبقی الحق واحدا احدا فلذلک ابطل الواحد الحقیقی تعالی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی

نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده ایاه توحیدا ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی ونعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه

هو انه مشرک جائر عن الطریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشیئ فی الحضرة الاحدیة والا لم تکن احدیة انتهی و در حل این ابیات

ملا عبد الغفور بر حاشیه نفحات می نگارد مجمل و حاصل سخن این است که توحید حقیقی گاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک

گردد بی مزاحمت امری و این معنی از حق وجود گیرد زیرا که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق

کما هو المقرر عندهم پس بنابرین اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند حال وی تکذیب قال باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم

در حل ابیات بیت اول اشارت است بنفی توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعه توحید بیت ثانی اشارت است بنفی از ما عدا توحید حالی و بیت

ثالث اشارت است بنفی از توحید حالی پس بیت آخرین تفصیل بیت اول بود واعنی ما وحد الواحد الی آخره معنی او این است که توحید حقیقی

^{بیت اول ۱۲}

نکرد هیچ شخصی حق واحد را زیرا که هر کس دعوی توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید مثبت کثرت است که عبارت است

از نسبت توحید و طرفین که موحد بکسر حا است و فتح حا و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود و بنابر آنکه

مرکب بسیط را در نیابد پس جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد وی بود حال وی مکذب دعوی او بود و اگرچه بلسان مقالی

مدعی بود اما بلسان حال منکر بود و قوله توحید من ینطق الی آخره یعنی توحید آن کسی که سخن از توحید ... کند ...

بیت ثانی ۱۲

در منازل السائرین گفته است ۱۲

حاشیه: الظاهر ان النعت فی هذا البیت ... سبحانه ... لا ... الواحد ... بل ... عن طریق التوحید الحقیقی ... اثبات النعت والناعت والتوحید الحقیقی ... ذلک ۱۲ جامی

موصوف سازد چنانکه در ما عدای توحید حالی ست توحیدی بود صوری و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق واحد حاکم ببطلان این توحید ست بنا بر عدم موافقت

با وحدت حق چه وحدت حق بسیط حقیقی ست و توحید شخص متضمن کثرت که عبارت است از نسبت توحید و طرفین قوله توحیده ایاه الی آخره یعنی

بیت ثالث ۱۲

توحید حقیقی توحید حق سبحانه است خود را بنا بر آنکه حق سبحانه بسیط است بی مزاحم و خود بخود حاضر و اما نعت حق سبحانه بوحدت بلسان حال که یکتا

شدن وی است از غیر حق سبحانه نعتی ست لاحد و منحرف است از توحید بنا بر آنکه آنچه مدرک و مشهود وی است بسیط اضافی است نه حقیقی پس

مطابق وحدت حق که بسیط حقیقی ست نبود و منحرف بود از واقع والله اعلم انتهی پس از آن باید دانست که در توحید حالی عین و اثر زایل

نمی شود بلکه بیشتر از شرک خفی بر خیزد و اما خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد

یعنی شرک افعالی و صفاتی و ذاتی ۱۲

و فی الحال منطفی شود و یکبارگی عین و اثر متلاشی گردد و دیگر باره معاودت کند فحینئذ بقایای شرک خفی بتجلی مرتفع گردد و در این تجرد

در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست کما مر آنفا از اینجاست که شیخ ابو المکارم علاء الدوله سمنانی می فرماید ع آن هم بود که

تو دوئی بر خیزد ۰ امکان وحدت بره روی بر خیزد ۰ گر لطف خدا در رسد از راه کرم ۰ شاید که دمی از تو توئی بر خیزد ۰ و این تجلی برقی

را تجلی قهری گویند چنانچه شیخ محب الله اله آبادی در شرح فصوص میگوید و آنچه گفته اند که تجلی ذاتی موجب فنا است و رافع اثنینیت آن تجلی

دیگر است که آنرا قهری می گویند و می گوید حق در جواب آن که می گوید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و من معنا یسمع هذا السؤال الیوم لا بل فی

سوال ۱۲ جواب ۱۲

کل یوم لا بل فی کل آن و یجیب بجوابه انتهی و نیز باید دانست که این تجلی قهری برقی اکثری است و الا گاهی عین و اثر زیاده از لمحه یکدو آنا

زایل میگردد چنانچه قیصری در فصل اول مقصد ثالث مقدمه شرح قصیده فارضیه می گوید فلا یکون حینئذ فی نظره شیء غیر الحق فاذا

ای نظر سالک ۱۲

نظر نظر الحق الی نفسه فی صورتی الناظر والمنظور الیه واذا سمع شیئا سمع الحق کلامه من لسان نفسه الظاهرة فی صورة القائل کما

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قال بلسان عبده سمع الله لمن حمده والیه اشار فی نتیجة قرب النوافل بقوله فاذا احببته کنت

له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الی آخر الحدیث وقال تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله

رمی و وجود العبد بانیته وان کان متحققا فی نفس الامر فی هذه النصوص اشارة الیه لکن هذا الناظر لکونه مغلوبا بنور الحق لا یشاهد

وصلیه ۱۲

الا الوجود الحقانی فلا یبقی عنده الا الرب وحده و حینئذ ان انجذب بالانوار الالهیة القاهرة للعقول والاوهام یلحق بالمهیمین فی جمال الله

سبحانه وان دام انجذابه وان لم یدم فمدة من الزمان ان یکون فی حکمهم و تلک المدة ینقطع عنه التکالیف الشرعیة من الصوم والصلوة

وغیرهما وان لم ینجذب یکون باقیا علی عقله ممیزا بین الاشیاء فهو ان تدارکه اللطف الالهی وحفظه عن الوقوع فی الزندقة والاباحة والظاهر بحکم

الطبیعة المحضة ولا یحجبه عن التجلی الشهودی [illegible] مع رویته الکل حقا یتمکن فی مقامه و یدخل فی مقام الفرق بعد الجمع فیشاهد الحق و

ای السیر فی التجلی بالحق ۱۲

[illegible]

الخلق مقاماً من غیر ان یحتجب باحدهما عن الآخر لشهود الوحدة فی عین الکثرة والکثرة فی عین الوحدة انتهی ازینجا هویدا است که حال بقاء عین بعد فناء
افعالی و صفاتی و ذاتی دیگر است و حال فناء عین بعد این فناء ثلثه دیگر و نیز باید دانست که صاحب فصوص در فص شیثیه می فرماید التجلی
من الذات لایکون ابداً الا بصورة استعداد المتجلی له غیر ذلک لایکون ابداً فاذن المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای الحق
ای العبد بحسب استعداده ۱۲ قیصری
ولا یمکن ان یراه مع علمه انه ما رای صورته الا فیه و شیخ محب الله اله ابادی در شرح فصوص می گوید چه مرآت الهی را صورتی متعین نیست
تا بدان صورت پیدا گردد و اینجا می شنوی لون الماء لون انائه ذات او مرآة اعیان است سر و پا ندارد و آنچه در روی ظاهر می شود صورت بنده است
مراد از ماء وجود مطلق و از اناء موجودات مقیده و این قول جنید است کذا فی اللمعات ۱۲
که بحسب استعداد خود در آنجا ظاهر می شود لیکن اعیان با مرایا حق اند در ظهور احکام حق تعالی که باندازه مرایا در صغیر و کبیر آنها اسما و احکام اسما ظاهر می
شوند انتهی و در فائده هفتم و پانزدهم و غیرهما گذشت که در قوس عروجی از انسان تا نقطه وحدت در سیر الی الله و فی الله حق آئینه سالک
بود و در قوس نزولی از نقطه وحدت تا انسان در سیر بالله و عن الله سالک آئینه حق بود و ظاهر است که آئینه محجوب می باشد پس شهود
سالک در آئینه حق بجز صورت خود نخواهد بود و قول شیخ التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له در حال بقا بعد الفنا است پس منافی تجلی ذاتی
ای بقاء عین ۱۲
که در وی فناء عین بعد الفنا است نباشد بنابراین قیصری در شرح فصوص میگوید و ما اشتهر بین الطائفة ان التجلی الذاتی یوجب الفناء
وارتفاع الاثنینیة انما هو اذا کان التجلی الذاتی بصفة القهر والوحدة المقتضیة لارتفاع الغیریة والقهار بالذات لذلک جاء بالواحد القهار فی قوله
تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ونقول ان کلامه رضی الله عنه محمول علی حال البقاء بعد الفناء وحینئذ لا یوجب الفناء مرة اخری
انتهی و نیز باید دانست که شیخ مهنه ابوسعید ابوالخیر بزوال استمراری عین اثر قائل است حیث قال ع چندان برو این
ره که دوئی برخیزد ٭ تا هست دوئی راه روی برخیزد ٭ تو او نشوی ولیک گر جهد کنی ٭ جائی برسی کز تو توئی برخیزد ٭ صاحب نفحات
در احوال شیخ مهنه می نگارد که محمد ابونصر حبیبی بواسطه خواجه ابوبکر خطیب از شیخ مهنه سوال کرد که آثار را محو بود شیخ در جواب گفت لا تبقی
سوال استفهامی ۱۲
ولا تذر یعنی نمی ماند اثر کجا ماند خواجه سر در پیش افکند و گفت که مفهوم نشد شیخ گفت این چنین بیان دانشمندی نباید این بیتها یاد گیر و با وی
بگو ع جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ٭ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ٭ از من اثری نماند این عشق از چیست ٭
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ٭ و درین مقام شیخ محمد هاشم کشمی در زبدة المقامات از امام ربانی نقل می نماید که چون آدمی صفتی ملحوظ
بود لاجرم عین ثابته عارف در میان حائل باشد پس زوال عین متحقق نگردد و آنگاه فرمودند صاحب فصوص قدس سره بزوال عین مطلقاً قائل
نیست و تجلی ذاتی را جز بصورت متجلی له اثبات نمی نماید آنجا که در فص شیثیه می فرماید التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له
فالمتجلی له لایری الا صورته الا فی مرآة الحق و نیز می فرماید که عین معلومی است از معلومات الهی اگر زائل گردد انقلاب علم او سبحانه

بجهل لازم

بجهل لازم آید و هذا محال که اعتقاد ضلال و بزوال اثر نیز این بزرگوار قائل نیست می گوید چون عین زائل نگردد اثر چگونه رود و از کلام بعض مفهوم می شود که عین زائل شود اما اثر ماند اما نزد ما حق آنست که عین و اثر هر دو زوال پذیرد چنانچه کلام شیخ بلند سیر ابو سعید ابو الخیر قدس سره العزیز مصرح این مطلب است اما آنکه بزوال عین رفته و زوال اثر را منع نموده مشیر است این مقوله از وی برآنکه بزوال عین از و بکلیت نشنیده متحقق که اثر حکم عرض دارد و عین حکم جوهر چون جوهر رود عرض چگونه ثبات یابد چون سر رود در سر چون ماند بعد از آن رباعی شیخ قدس سره را که در جواب سائل از محو اثر نوشته فرستاده خوانند مصرع چهارم او را تکرار نموده فرمودند با زوال عین و اثر شیخ همه موافقیم اما من معشوق شدم عاشق کیست نگویم بل چون شیخ سمنانی نگویم تو ئی برخیز و اما دوئی برنخیزد و لیکن شیخ سمنانی این ادعی گوید و ما مستیم شناسیم که نزد ما تجلی ذاتی دائمی بود نه برقی و نیز فرمودند زوال عین و اثر را لازم نبود برخاستن دوئی بل نشاید زیراکه هستی که ظل را بود از وصل و ولیت که از خودی و دید چون بالکل هیچ تو ئی برخیزد چه تو ئی او همان ماهیت موهومه بود اما دوئی بر جا باشد که ظل اصل نشود فهم من فهم انتهی و ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب دو صد و هشتاد و هفتم جلد اول می نگارد آنکه عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون را با عالم هیچ نسبتی نیست چه عالم ظل صفات است نه ظل شیون پس فنای سالک در شانی مستلزم فنای مطلق او باشد بنحوی که هیچ بقاء و وجود سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا تمامی خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که تمام از خود نمی برآید و از مشرب زائل نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فناست پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و از خوف و محفوظ چه او بکلی از خود برآمده است و با وجه بجانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف صورت فنا در صفات که عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است اختلافی که درمیان مشایخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن واقع است ازینجا تواند بود حق آنکه محمدی المشرب محفوظ است از عود و غیر محمدی در خطر و همچنین اختلافیکه در زوال عین و اثر وجود سالک بعد از فناء او واقع است ازینجا خواهد بود غیر محمدی را زوال عین و اثر میسر نیست چه صفت که اصل او ست باقی است پس زوال ظل آن را امکن نباشد و محمدی عین و اثر هر دو را گم می سازد و درینجا این دقیقه در نظر باید داشت که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است انتهی درین مقام اگر لفظ متجلی له را که در کلام شیخ ابن عربی واقع گردیده درمیان عین و شان اعجم گیرند خلاف بوفاق مبدل می گردد و ههنا کلام لا یحتمله المقام والله اعلم و علمه احکم **فائده** انواع تجلی افعال بسیار اند صاحب انسان کامل از آنها در باب چهار دهم شانزده نوع حواله قلم نموده است ملخص باب مذکور آنکه تجلی الحق سبحانه و تعالی فی افعاله عبارة عن مشهد یری فیه العبد جریان القدرة فی الاشیاء فیشهده الحق سبحانه و تعالی محرکها و مسکنها بنفی الفعل عن العبد و اثباته للحق و العبد فی هذا المشهد مسلوب الحول

والقوة والارادة، الناس في هذا المشهد على انواع فمنهم من يشهده الحق ارادته اولا ثم يشهده الفعل ثانيا فيكون العبد في هذا المشهد مسلوب
الحول والقوة والارادة وهو اعلى مشاهد تجليات الافعال ومنهم من لا يشهده الحق ارادته ولكن يشهده تصرفه في المخلوقات وجريانها تحت
سلطان قهر ربه ومنهم من يرى الامر عند صدور الفعل من المخلوقات فيرجع الى الحق ومنهم من يشهده ذلك بعد صدور الفعل من المخلوقات
لكن صاحب هذا المشهد اذا كان شهوده هذا في غيره فانه مسلم له واما اذا كان شهوده هذا في نفسه فانه لا يسلم له ذلك الا في ما
وافق ظاهر الكتاب والسنة والا فلا يسلم له بخلاف من اشهده الحق ارادته اولا ثم شهد تصرف الحق به قبل صدور الفعل منه وعنده وبعده
فانه يسلم له مشهده ونطالبه نحن بظاهر الشريعة وهو ان كان صادقا فهو مخلص فيما بينه وبين الله تعالى وفائدة قولي يسلم له مشهده
ولا يسلم للاول الذي يشهد جريان القدرة بعد صدور الفعل على انا لا نسلم لاحد منهما ان يحتج بالقدرة في ما يخالف الامر والنهي بل
يلزمهما حكم ظاهر الامر فنقيم الحد على من ظهر منه ما يوجب الحد في حكم الشرع وذلك مما يلزمنا من حكم الله تعالى لانه فعل ما يلزمه من
حكم الله تعالى وهو ما اقتضاه شهوده المظهر الذي فيه فيجريه على ما اقتضاه ذلك التجلي هو اداء حق الله تعالى عليه وبقي علينا اداء حق
الله تعالى في ما امرنا بان ناخذ من عصاه بالحد الذي اقامه سبحانه وتعالى في كتابه فكانت فائدة قولي يسلم له مشهده راجعة اليه فيما بينه
وبين نفسه بتقرير المشهد وقولنا في الذي لا يشهد جريان القدرة الا بعد صدور الفعل لا يسلم له الا في غيره ولا يسلم له في نفسه الا فيما وافق
الكتاب والسنة لئلا يقبل من نفسه ذلك لان الزنديق ايضا يفعل المعصية وبعد صدور الفعل منه يقول كان بارادة الله تعالى و
قدرته وفعله ولم يكن له فيه شيء ومقام ومنهم من يشهد فعل الله به ويشهد فعل نفسه تبعا لفعل الله تعالى فيسمي نفسه في الطاعة
مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيهما مسلوب الحول والقوة والارادة ومنهم من لا يشهد فعل نفسه بل يشهد فعل الله فقط فلا يجعل لنفسه فعلا
ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاص ومن جملة ما يقتضيه مشهدهم ان احدهم ياكل معك ويحلف انه ما اكل ويشرب
ويحلف انه ما شرب ثم يحلف انه ما حلف وهو عند الله صدوق وهو نكتة لا يفهمها الا من ذاق هذا المشهد ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم
بالفتح بسیار راست گو ۱۲ منتخب
من لا يشهد فعل الله الا بغيره ولا يشهده بنفسه اعني فيما يخصه ومنهم من لا يشهد فعل الله الا في نفسه ولا يشهده في غيره وهذا اعلى من الاول
مشهدا ومنهم من يشهد فعل الله فيه في الطاعات ولا يشهد جريان القدرة به في المعاصي فهو مع الله تعالى من حيث تجلي افعاله في الطاعات
اي في نفسه ۱۲
وانما حجب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي حكمة بالغة لئلا تقع منه المعصية وذلك دليل على ضعفه لانه لو قوي لشهد فعل الله به في المعاصي كما
يشهده في الطاعات ويحفظ عليه ظاهر شرعه ومنهم من لا يشهد اعني لا يتجلى له فعل الحق به الا في المعاصي ابتلاء له من الحق فلا يشهده في طاعة
ومن يكن بهذا الوصف فهو احد رجلين اما رجل حجب الله عنه في الطاعات لكونه يحب ان يكون مطيعا ويقدم الطاعة على غيرها فاحتجب

الله عنه فیها وظهر له فی المعاصی لیشهد الحق فیها فیحصل له بذلک الکمال الالهی وعلامة هذا انه یعود الی الطاعات ولا یدوم فی المعصیة واما من
استدرج الی ان تمکن فی المعاصی فاحتجب الحق عنه فبقی فیها ودامت علیه نعوذ بالله من ذلک ومنهم من یشهد فیها فیکون تارة
فتارة وتارة ه اسیر الی النجد او ازلت به وارحل نحو الغور ان فیه حلت ه ومنهم من یکون فی شهوده لفعل الله غیر
ساکن الی ما یجری به علیه من المعصیة فیبکی ویتضرع ویحزن ویستغفر الله تعالی ویسأله الحفظ مع صدور المعصیة منه لجریان القدرة
فیه فهذا دلیل علی صدقه وتحقق شهوده وبراءه من الشهوة النفسیة فیما قضی علیه به ومنهم من لا یتضرع ولا یحزن ولا یسأله الحفظ
ویکون ساکنا تحت جریان القدرة ومنتصرفا حیث وجهته فلا یوجد فیه اضطراب وهذا دلیل علی قوة کشفه فی هذا المشهد و
هو اعلی من الاول ان سلم من وساوس النفس ومنهم من یبدل الله معصیته طاعة ویشهد جریان القدرة به فی المعاصی وغیرها ویشهد
(پوشیدگی و گندگی ای غفلت ۱۲)
الناس جریان المعصیة علیه ویکتبها الله فیما بینه وبین الله طاعة فلا یجری علیه عند الله اسم معصیة ومنهم من یکون نفس معصیته
طاعة لموافقته لارادة الله تعالی ولو امر علیه بخلاف ما ارید منه فیکون العبد فی هذا المشهد عاصیا من جهة الامر والمخالفة مطیعا من
جهة الارادة والموافقة جمیعا وذلک لانه اشهده او لا قبل الفعل ارادة الحق منه فاتاه الله الا موافقا لارادته وهو مع ذلک
ناظر الی جریان القدرة فیه وتقلیب الحق له ومنهم من یبتلی فیتجلی الله له فیما یذم حقیقة وشرعا فیشهد تقلب الحق له فی الخذلان فیاتیها
ویعلم انه مخذول وذلک لما اقتضاه حکم مشهده من ظهور الحق له فی ذلک الفعل اجتمع رجل من اهل الغیب بفقیر کان هذا شهوده
فقال له یا فقیر لو لزمت الادب مع الله بحفظ الظاهر وطلب السلامة کان الاولی بک فی معاملته قال الفقیر فقلت له یا سیدی موافقتی
(گفت فقیر گفتم من آن رجل را ۱۲)
لارادته ولو لبست خلعة الخذلان او قلدت نجاد العصیان اولی بالادب ام تسمی باسم الطاعة وطلب مخالفتی لارادته ولا یکون
(نجاد بالکسر حمائل شمشیر ۱۲)
الا ما یرید قال فخلی سبیلی وانصرف واعلم ان اهل هذا التجلی المذکور وان عظم مقامهم وعز مرامهم فانهم محجوبون عن حقیقة الامر ولقد فاتهم من
الحق اکثر مما نالهم فتجلی الحق فی افعاله حجاب عن تجلیاته فی اسمائه وصفاته ویکفی هذا القدر من ذکر تجلیات الافعال فانها کثیرة وقصدنا
من هذا الکتاب التوسط بین الاختصار والتطویل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل انتهی **فائده** انواع تجلی اسمائیه بسیار اند صاحب
انسان کامل از انها در باب سیزدهم هشت نوع بقلم آورده است ملخص باب مذکور آنکه اذا تجلی الله علی عبد فی اسم من اسمائه اصطلم
العبد تحت انوار ذلک الاسم فمتی نادیت الله بذلک الاسم اجابک العبد لوقوع ذلک الاسم علیه فاول مشهد من تجلیات الاسماء
ان یتجلی الله لعبده فی اسمه الموجود فیطلق هذا الاسم علی العبد واعلی منه تجلیه له فی اسم الواحد واعلی منه تجلیه له فی اسمه الله فیصطلم العبد
بهذا التجلی ویندک جبله فینادیه الحق علی طور حقیقته انی انا الله وهناک یمحو الحق اسم العبد ویثبت له اسمه الله فاذا قلت یا الله

اجابک ہذا العبد لبیک سعدیک فان انتہی و قواہ اللہ و ابقاہ بعد فنائہ کان اللہ مجیبًا لمن دعاہ العبد فاذا قلت مثلاً یا محمد اجاب
اللہ لبیک سعدیک ثم اذا قوی العبد بتجلی الحق لہ فی اسمہ الرحمن ثم فی اسمہ الرب ثم فی اسمہ الملک ثم فی اسمہ العلیم ثم فی اسمہ القادر
وکل تجلی اللہ فی اسم من ہولاء الاسماء المذکورۃ فانہ اعز مما قبلہ لترتیب ذلک لان تجلی الحق فی التفصیل اعز من تجلیہ فی الاجمال
فظہورہ لعبدہ فی اسمہ الرحمن تفصیل لاجمال ظہر بہ علیہ فی اسمہ اللہ وظہورہ لعبدہ فی الرب تفصیل لاجمال ظہر بہ علیہ فی اسمہ الرحمن
وظہورہ فی الملک تفصیل لاجمال ظہر بہ علیہ فی اسمہ الرب وظہورہ فی اسمہ العلیم والقادر تفصیل لاجمال ظہر بہ علیہ فی اسمہ الملک و
کذلک بواقی الاسماء بخلاف تجلیاتہ الذاتیۃ فان ذاتہ اذا تجلت لنفسہ بحکم مرتبۃ من ہذہ المراتب کان الاعم فوق الاخص فیکون الرحمن
فوق الرب وفوقہما اللہ فافہم ذلک بخلاف التجلیات الاسمائیۃ المذکورۃ فینتہی العبد فی ہذہ التجلیات الاسمائیۃ التی حقیقتہا ذاتیۃ الی
ان تطلبہ جمیع الاسماء الالہیۃ طلب وقوع کما یطلب الاسم المسمی بجنید بغیر وطائہ انشد علی فنن حضرۃ قدسہ ینادی المنادی
باسمہا فاجیبہ واُدعی فلبیک عن ہذا لی تجیب وما ذاک الا انا روح واحد تداولنا جسمان ہو عجیب کشخص لہ اسمان و
الذات واحد بای تنادی الذات منہ نصیب فذاتی لہا ذات واسمی فاسمہا وحالی بہا فی الاتحاد غریب ولسنا
علی التحقیق فاثنین وحدا ولکنہ نفس المحب حبیب والعجیب فی التجلیات الاسمائیۃ ان المتجلی لہ لا یشہد الا الذات الصرف ولا یشہد
الاسم لکن الممیز یعلم سلطانہ من الاسماء التی ہو بہا مع اللہ تعالی لانہ استدل علی الذات بذلک الاسم فیعلم مثلاً انہ اللہ وانہ الرحمن
او انہ العلیم او امثال ذلک فذلک الاسم ہو الحاکم علی وقتہ وہو مشہدہ مع الذات والناس فی تجلیات الاسماء علی انواع و
سنذکر طرفًا منہا اذ لا سبیل الی احصاء جمیع الاسماء ثم کل اسم یتجلی بہ الحق فان الناس مختلفون فیہ وطریق وصولہم الیہ مختلفۃ
ولا اذکر من جملۃ طرق کل اسم الا ما وقع لی فی خاصۃ سلوکی فی اللہ بل جمیع ما اذکرہ فی کتابی بطریق الحکایۃ عن غیری کان او
عنی فانی لا اذکر الا علی حسب ما فتح اللہ بہ علی فی زمان سیری فی اللہ وذہابی فیہ بطریق الکشف والمعاینۃ فلنرجع الی ما کنا بصددہ من
ذکر الناس فی تجلی الاسماء وہم علی انواع فمنہم من تجلی الحق علیہ من حیث اسمہ القدیم وکان طریقہ الی ہذا التجلی بان کشف الحق لہ
عن کونہ موجودًا فی علمہ قبل ان یخلق الخلق اذ کان موجودًا بوجود علمہ وعلمہ موجود بوجودہ سبحانہ فہو قدیم والعلم قدیم والمعلوم من العلم
لاحق بالعلم فہو قدیم لان العالم لا یکون عالمًا الا اذا کان لہ معلوم والمعلوم ہو الذی اعطی العالم اسم العالمیۃ فلزم من ہذا
الاعتبار قدم الموجودات فی العلم الالہی فیرجع ہذا العبد الی الحق سبحانہ وتعالی من حیث اسمہ القدیم فعندما یتجلی لہ من ذاتہ القدم الالہی
اضمحل حدثہ فبقی قدیمًا باللہ تعالی فانیًا عن حدثہ ومنہم من تجلی لہ الحق من حیث اسمہ الحق وکان طریقہ الی ہذا التجلی بان کشف لہ الحق

فائدۃ شریفۃ

سبحانہ

سبحانه عن سریر حقیقته الشایة السیاقی قوله وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق فعند ما تجلت له ذاته من حیث اسمه الحق فنی منه الخلق

وبقی مقدس الذات منزه الصفات ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الواحد وکان طریقه الی هذا التجلی بان کشف الحق له عن

تحدد العالم وبروزه عن ذاته سبحانه وتعالی کبروز الموج من البحر فشهد ظهوره سبحانه وتعالی فی تعدد المخلوقات بحکم واحدیته فعند ذلک اندک

جبله وصعق کلیمه فتلاشت کثرته فی وحدة الواحد الحق سبحانه وتعالی وکانت المخلوقات کأن لم تکن وبقی الحق کما لم یزل ومنهم من تجلی

له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه القدوس وکان طریقه بان کشف له عن سر ونفخت فیه من روحی فاعلمه ان روحه نفسه لا غیره وروح

الله مقدسة منزهة فعند ذلک تجلی له الحق فی اسمه القدوس ففنی من هذا العبد نقائص الاکوان وبقی بالله تعالی منزها عن وصف الحدثان

ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الظاهر فکشف له سر ظهور النور الالهی فی کثائف المحدثات لیکون طریقا الی معرفة

ان الله هو الظاهر فعند ذلک تجلی له بانه الظاهر فبطن العبد ببطون فناء الخلق فی ظهور وجود الحق ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث

اسمه الباطن وکان طریقه بان کشف الله له عن قیام الاشیاء بالله لیعلم انه باطنها فعند ذلک ان تجلی له ذات سبحانه وتعالی من

حیث اسمه الباطن فطمس ظهوره بنور الحق فکان الحق له باطنا وکان هو للحق ظاهرا ومنهم من تجلی له سبحانه وتعالی من حیث اسمه الله و

الطریق الی هذا التجلی غیر منحصر بل الی التجلی کل اسم من اسماء الله تعالی بانها لا ینضبط لاختلاف المظاهر باختلاف القوابل فاذا تجلی الحق

لعبد من حیث اسمه الله فنی العبد عن نفسه وکان الله عوضا عنه له فیه فخلص هیکله من رق الحدثان وفک اسره من قید الاکوان فهو احدی الذات

واحدی الصفات لا یعرف الآباء ولا الامهات فمن ذکر الله فقد ذکره ومن نظر الله فقد نظره ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی

من حیث اسمه الرحمن وذلک انه لما تجلی له من حیث اسمه الله وثبت بذاته علی مرتبته العلیة الکبری الشامخة لاوصاف المجد الساریة فی جمیع

الموجودات فکان ذلک طریقا له الی الاصول الی التجلی الذاتی من حیث اسمه الرحمن وشان العبد فی هذا التجلی ان ینزل علیه الاسماء الالهیة

اسما فاسما فلا یزال یقبل منها علی قدر ما اودع الله تعالی فی هذا العبد من نور ذاته الی ان یتنزل علیه اسمه الرب فاذا قبله وتجلی له الحق

فیه تنزلت علیه الاسماء النفسیة المشترکة التی هی تحت حیطة الرب کالعلیم والقدیر وامثالها حتی یتنزل علیه اسمه الملک فاذا قبله

وتجلی له الحق فی ذاته تنزلت علیه بواقی الاسماء وکمالها اسما فاسما الی ان ینتهی الی اسمه القیوم فاذا قواه الله وتجلی له الحق فی اسمه

القیوم انتقل من تجلیات الاسماء الی تجلیات الصفات انتهی **فائده** انواع تجلیات صفات نیز بسیار اند صاحب انسان

کامل ازانها در باب چهاردهم نه نوع بقلم آورده است ملخص باب مذکور آنکه اذا تجلت ذات الحق سبحانه علی عبده بصفة من صفاتها سبح

العبد فی فلک تلک الصفة الی ان یبلغ حدها بطریق الاجمال لا بطریق التفصیل فان الصفات لا تفصیل لهم الا من حیث الاجمال

فاذا استحكم العبد فی تلک الصفة واستعملها بحکم الاجمال استوی علی عرش تلک الصفة فکان موصوفا بها فحینئذ تتلقاه صفة اخری ولا
یزال کذلک الی ان یستکمل الصفات جمیعها یا اخی لا یشکل علیک هذا فان العبد اذا اراد الحق سبحانه وتعالی ان یتجلی علیه باسم
او بصفة فانه یفنی العبد فناء یعدمه عن نفسه ویسلبه وجوده فاذا طمس النور العبدی وفنی الروح الخلقی اقام الحق سبحانه وتعالی فی
الهیکل العبدی من غیر حلول من ذاته لطیفة غیر منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضا عن ما سلبه منه لان تجلیه علی عباده من باب
الفضل والجود فلو افناهم ولم یجعل لهم شیئا عوضا عنهم لکان ذلک من باب النقمة وحاشاه من ذلک وتلک اللطیفة هی المسماة
بروح القدس فاذا اقام الحق لطیفة من ذاته عوضا عن العبد کان التجلی علی تلک اللطیفة فما تجلی الا علی نفسه لکنا نسمی تلک اللطیفة
الالهیة عبدا باعتبار انها عوضا عن العبد والا فلا عبد ولا رب اذ بانتفاء المربوب انتفاء اسم الرب فما ثم الا الله الواحد القهار
اذ بانتفاء المربوب لا یبقی اسم الرب ۱۲
الاحد اعلم ان تجلیات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الاتصاف بصفات الرب قبولا اصلیا حکمیا قطعیا کما یقبل الموصوف
الاتصاف بالصفة وذلک لما سبق ان اللطیفة الالهیة التی قامت عن العبد بهیکله العبدی وکانت عوضا عنه وهی فی اتصافها
بالاوصاف الالهیة اتصاف اصلی حکمی قطعی فما اتصف الا الحق بماله فلیس للعبد هنا شیء والناس فی تجلیات الصفات
علی قدر قوابلهم وبحسب وفور العلم وقوة العزم انواع فمنهم من تجلی الحق له بصفة الحیاتیة فکان هذا العبد حیاة العالم باجمعه یری
سریان حیاته فی الموجودات جسمیتها او روحیتها ویشهد المعانی صورا لها منه حیاة قائمة بها فما ثم معنی کالاقوال والاعمال ولا ثم صورة لطیفة کانت
کالارواح او کثیفة کانت کالاجسام الا وکان هذا العبد محییها ویشهد کیفیة استمدادها منه ویعلم ذلک من نفسه من غیر واسطة بل
لکونه حیا بحیاة الحق ... فی العالم یحیی بحیاة هذا الانسان لکون حیاته حیاة الحق ۱۲
ذوقا الهیا کشفیا غیبیا عینیا وکنت فی هذا التجلی مدة من الزمان اشهد حیاة الموجودات بی والطر القدر الذی یحل موجود من
حیاتی کلا علی ما اقتضاه ذاته وانا فی ذلک احد الحیاة غیر منقسم بالذات الی ان نقلتنی ید العنایة من هذا التجلی الی غیره ولا غیره فمنهم
من تجلی الله علیه بالصفة العلمیة وذلک انه لما تجلی علیه بالصفة الحیاتیة الساریة فی جمیع الموجودات ذاق هذا العبد لقوة احدیة
تلک الحیاة جمیع ما هی علیه الممکنات فحینئذ تجلت الذات علیه بالصفة العلمیة فعلم العوالم باجمعها علی ما هی علیه من تفاریعها من المبدأ
الی المعاد وعلم کل شیء کیف کان وکیف هو کائن وکیف یکون وعلم ما لم یکن لم لا یکن بما لم یکن ولو کان ما لم یکن کیف کان یکون کل
ذلک علما اصلیا حکمیا کشفیا ذوقیا من ذاته لسریانه فی معلوماته علما اجمالیا تفصیلیا کلیا جزئیا مفصلا فی اجماله لکن فی غیب غیبه
والفرق بینه وبین الذاتی ان الصفاتی یشهد التفصیل فی الاجمال لکن فی غیب الغیب والذاتی یتنزل بالتفصیل من غیب الغیب
ای بین تجلی صفاتیه ۱۲
الی شهادة شهادته ویشهد تفصیل اجماله فی الغیب وابهام الاجمال الکلی فی غیب الغیب والصفاتی لیس من العلم الا وقوعه علیه فی غیب

روح القدس

الغیب

الغیب بہذا الکلام لایفہمہ الّا الغرباءُ ولایذوقہ الّا الامناءُ الادباءُ ومنہم من یتجلّی اللہ علیہ بصفۃ البصر وذلک انہ لمّا تجلّی علیہ بصفۃ العلم
الامناء وہم الذین لم یظہر دائما فی بواطنہم اثر الّا علے ظواہرہم ۱۲
بعلمیتہ الاحاطیۃ والکشفیۃ تجلّی علیہ بصفۃ البصر فکان بصر ہذا العبد موضع علمہ فانہ علم یرجع الی الحق ولانہ یرجع الی الخلق الّا و بصر
ہذا العبد واقع علیہ وذلک انہ لمّا تجلّی علیہ بصفۃ العلمیۃ الاحاطیۃ والکشفیۃ تجلّی علیہ بصفۃ البصر فکان بصر ہذا العبد واقعًا علیہ فہو یبصر
الموجودات کما ہی علیہ فہو یبصر فی غیب الغیب والعجب کلّ العجب انہ یجہلہا فی الشہادۃ فانظر الی ہذا المشہد العلی والمنظر الجلی ما
انجبہ وما اعذبہ وما ذاک الّا انّ العبد الصفاتی لیس بمتخلقہ شیء مّا بید حقہ فلا اثنینیۃ اعنی لا تظہر علیہ شہادتہ کما ہو علیہ غیبہ الّا
بحکم الندرۃ فی بعض الاشیاء فالحق یبرز ما ذکرنا لہ بخلاف العبد الذاتی فانہ شہادتہ غیبہ وغیبہ شہادتہ فافہم ومنہم من تجلّی اللہ
علیہ بصفۃ السمع فیسمع نطق الجمادات والنباتات والحیوانات وکلام الملائکۃ واختلاف اللغات وکان البعید عندہ کالقریب وذلک
انہ لمّا تجلّی اللہ تعالی لہ بصفۃ السمع سمع بقوۃ واحدیۃ تلک الصفۃ اختلاف تلک اللغات وتسبیح الجماد والنبات فی ہذا التجلی
ہمس آواز نارشیدی
سمعت علم الرحمانیۃ من الرحمان فتعلمت قراءۃ القرآن فکنت ارتّل وکان المیزان ہذا کلام لا یفہمہ الّا اہل القرآن الذین ہم اہل اللہ
وخاصتہ ومنہم من تجلّی اللہ علیہ بصفۃ التکلم فکانت الموجودات من کلام ہذا العبد وذلک انہ لمّا تجلّی اللہ علیہ بالصفۃ الحیاتیۃ ثم علم بالصفۃ
العلمیۃ ما فیہ سریت الحیاۃ ثم بصرہا ثم سمعہا فبقوۃ احدیۃ حیاتہ تکلم فکانت الموجودات من کلامہ وحینئذ یشہد تکلمہ ازلًا کما ہو علیہ ابدًا لا
اول ولکلامہ ای لا آخر لہا ومن ہذا التجلی تکلم اللہ عبادہ دون حجاب الاسماء قبل تجلیہا فمن المکلّمین من یناجیہ الحقیقۃ الذاتیۃ من نفسہ فیسمع
خطابًا لا من جہۃ بغیر جارحۃ وسماعہ للخطاب بکلیتہ لا باذن فیقال لہ انت حبیبی ؛ انت محبوبی ؛ انت المراد ؛ انت وجہی فی العباد ؛ انت
المقصد الاقصی ؛ انت المطلب الاعلی ؛ انت سرّی فی الاسرار ؛ انت نوری فی الانوار ؛ انت عینی ؛ انت زینی ؛ انت جمالی ؛
انت کمالی ؛ انت اسمی ؛ انت ذاتی ؛ انت نعتی ؛ انت صفاتی ؛ انا رسمک ؛ انا اسمک ؛ انا علامتک ؛ انا وسمک ؛ حبیبی
انت خلاصۃ الاکوان ؛ والمقصود من الوجوب والحدثان ؛ تقرّب الیّ بشہودی ؛ فقد تقرّبت الیک بوجودی ؛ لا تبعد فانّی
انا الذی قلت ونحن اقرب الیہ من حبل الورید ؛ لا تتقید باسم العبد فلولا الربّ ما کان العبد ؛ انت اظہرتنی ؛ کما انا اظہرتک ؛
فلولا عبودیتک لم تظہر لی ربوبیتی ؛ انت اوجدتنی ؛ کما انا اوجدتک ؛ فلولا وجودک لما کان وجودی موجودًا عندک ؛ حبیبی الدنوّ
الدنوّ ؛ حبیبی العلوّ العلوّ ؛ حبیبی اردتک لوصفی ؛ واصطنعتک لنفسی ؛ فلا تردّ نفسک لغیری ؛ ولا تردّ غیری لک ؛ حبیبی تشمّنی
فی المشموم ؛ حبیبی تاکلنی فی المطعوم ؛ حبیبی تخیّلنی فی الموہوم ؛ حبیبی تعقّلنی فی المعلوم ؛ حبیبی تشاہدنی فی المحسوس ؛ حبیبی المسّنی فی الملموس
حبیبی انت المراد بی ؛ حبیبی انت المکنّی بی عنہ والمعنی بی ما الذّہا من مخاطبۃ ؛ وما احلاہا من ملاطفۃ ؛ ومن المکلّمین من یحدّثہ الحقّ علی

لسانِ الخلق فيسمع هذا الكلام من جهة وكان يظنه من غير جهته ويضيفه من الخلق ولكن يسمعه من الحق ؎ شغلت بليلى عن سواها فلا ارى
جمادًا الخاطبت الجماد وخطابها ؛ ولا عجب لو انّى اخاطب غيرهُ ؛ جمادًا ولكن العجيب جوابها ؛ ومن المكلّمين من يذهب به الحق من
عالم الاجسام الى عالم الارواح وهولاء على مراتب فمنهم من يخاطب فى قلبه ومنهم من يصعد بروحه الى سماء الدنيا ومنهم الى الثانية ومنهم
الى الثالثة كلٌّ على حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سدرة المنتهى فيكلمه هنالك وكلٌّ من المكلّمين على قدر دخوله فى الحقائق تكون مخاطبا
الحق له لانه سبحانه وتعالى لا يضع الاشياء الا فى مواضعها ومنهم من يضرب له عند تكليمه اياه سرادق من الانوار ومنهم من ينصب له
منابر من نور ومنهم من يرى نورًا فى باطنه فيسمع الخطاب من تلك الجهة النورية وقد يرى النور كثيرا او اكثر ومستديرا او منبسطا ولا ومنهم
من يرى صورة روحانية تناجيه كلٌّ ذلك لا يسمّى خطابا الّا اذا اعلمه الله ان الله هو المتكلم وهذا الاحتياج فيه الى دليل بل على سبيل
بالوهلة فانه خاصية كلام الله ان لا يخفى وان يعلم كلُّ من يسمعه انه كلام الله فلا يحتاج هنالك الى دليل ولا بيان بل بمجرد سماع الخطاب يعلم
العبد انه كلام الله وممن صعد به الى سدرة المنتهى من قيل له حبيبى انيتك هى هويتى فانت عين هو وما هو الّا انا حبيبى بساطتك تركيبى ؛
وكثرتك واحديتى ؛ بل تركيبك بساطتى ؛ وجهلك درايتى ؛ انا المراد بك انا لك لا لى ؛ بل انت المراد لى انت لى لا لك ؛ حبيبى انت
نقطة دار عليها دائرة الوجود ؛ فكنت انت العابد منها والمعبود ؛ انت النور ؛ انت الظهور ؛ انت الحسن والزين ؛ كالعين للانسان والانسان
للعين ؛ ومن المكلّمين من ينادى بالغيوب فيشارك بالاخبار قبل وقوعها فقد يكون ذلك بطريق السؤال منه وهم الاكثرون وقد يكون
ذلك بطريق الابتداء من الحق سبحانه وتعالى ومن المكلّمين من يطلب الكرامات فيكرمه الله بها فيكون دليلًا له اذا رجع الى محسوسه على
صحة مقامه مع الله تعالى ويكفى هذا القدر من ذكر المكلّمين فنرجع الى ما كنا بصدده من تجليات الصفات ومنهم اى من اهل تجليات الصفات
من تجلّى الله عليه بصفة الارادة وكانت المخلوقات بحسب ارادته وذلك انه لما تجلّى الله عليه بصفة التكلم اراد باحديته وذلك التكلم ما هو عليه من
المخلوقات فكانت الاشياء بارادته وكثير من الواصلين الى هذا التجلّى من رجع القهقرى فانكر من الحق ما يرى وذلك انه لما شهده
الحق ان الاشياء كائنة عن ارادته شهودا عينيًّا فى عالم الغيب الالٰهى وطلب العبد ذلك من نفسه فى عالم شهادته فلم يكن له ذلك لان
ذلك من خصائص الذاتيين فانكر ذلك المشهد العينى ورجع القهقرى وانكسرت زجاجة قلبه فانكر الحق بعد شهوده وفقد بعد وجوده ومنهم اى
من اهل تجلّى الصفات من تجلّى الله عليه بصفة القدرة فتكونت الاشياء بقدرته فى العالم العينى وكان على انموذج ما فى العالم الغيبى
فاذا ارتقى فيه ومنه ظهر عليه ما يكتمه وفى هذا التجلى سمعت صلصلة الجرس فانحل تركيبى ؛ واضمحل رسمى ؛ وانمحى اسمى ؛ فكنت لشدة ما غشينى
كالخرقة البالية المعلقة فى الشجرة العالية ؛ يذهب بها الريح الشديد شيئا فشيئا لا ابصر شيئا الّا بروقا ورعودا وسحابا تمطر الانوار وبحارا

تموج بالنار فانشکت السماء بالارض وانا فی ظلمات بعضها فوق بعض فلم تزل القدرة تخترع لی ما هو الاقوی ؛ وتخترق لی فیما هو الابرٔ
الی ان ضرب الجلال علی سرادق النعال ؛ وتجمل الجمال من سم خیاط الخیال ؛ ففتق فی المنظر الاعلی ؛ رتق ابهام الید الیمنی ؛ فحینئذ
تکونت الاشیاء وزال العمی ؛ ونودی بعد ان استوی الفلک علی الجودی ایتیها السماء والارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا
طائعین ﴿٥﴾ تصرف فی الزمان کما ترید ؛ فمولی انت نحن لک العبید ؛ وسل السیف فی عنق الاعادی ؛ فسیفک فی العدی
ذکر حدید ؛ فهب ما شئت وامنع لا البخل ؛ ولکن کی تجود بما ترید ؛ فمن اسعدته بالقرب یدنو ؛ ومن اشقیته فهو البعید ؛
فهالک من یرید من الامانی ؛ وحقیر من اردت فلا یسود ؛ وابرم ما عقدت بلا حلول ؛ وعقد ما برمت هو العقید ؛ ولا
تخش العقاب علی قضاء ؛ فکل تحت سیفک لا یبید ؛ لک الملکوت ثم الملک ملک ؛ لک الجبروت والملک السعید ؛
لک العرش المجید بمکان عز ؛ علی الکرسی تبدی او تعید ؛ ومن هذا التجلی التصرف اهل الهمم ومن هذا التجلی عالم الخیال وما یتصور فیه من
غرائب المخترعات ومن هذا التجلی السحر ومن هذا التجلی یکون لاهل الجنة ما یشاؤون ومن هذا التجلی عجائب السمسمة الباقیة من
طینة آدم التی ذکرها ابن العربی فی کتابه ومن هذا التجلی المشی علی الماء والطیران فی الهواء وجعل الکثیر قلیلا والقلیل کثیرا الی غیر
ذلک من الخوارق فلا تعجب یا اخی انما الجمیع نوع واحد اختلف باختلاف وجوهه فسعد به السعید وشقی به الطرید فافهم فقد اشرت
لک بهذه النبذة ورمزت فی هذه اللغزة اسرارا ان وقفت علیها اطلعت علی سر القدر المحجوب المصون فتقول حینئذ للشیء
کن فیکون ذلک لله الذی امره بین الکاف والنون ومنهم من تجلی الله تعالی بصفة الرحمانیة وذلک بعد ان ینصب له عرش الربوبیة
فیستوی علیه ویوضع له کرسی الاقتدار تحت قدمیه فیری رحمته فی الموجودات وهو قدسی الذات فیوحی الصفات یتلو من الآیات
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب کل ذلک
فی عالم غیبه منزها عن شکه ویریه معاینا لما فی حسه وهذا هو الفرق بین الصفاتیین والذاتیین ومنهم من تجلی الله تعالی علیه بالالوهیة فیجمع
التضاد ویعم البیاض والسواد ویشمل الاسافل والاعالی ویحوی التراب واللآلی وعند ذلک یعقد الاسم والوصف ویجار النشر
واللف ویری ان الامر سراب یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه فیطوی بیمینه وشماله
کتابه وقیل بعدا للقوم الظالمین وعلم ان النور الذی هو الکتاب المسطور یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وعلم ان لا سبیل الیه الا بدلیل
ذلک انه صراط الله فهو له هدی ولغیره ضلال فاذا خوطب بالامرین واعتبر بالحکمین وسمی بالاسمین عرفت النجوم الزواهر واهی

فی کل افلاکها مشرقة وانره ومن خصائص هذا التجلی ان العبد یصوب آراء جمیع اهل الملل والنحل ویعلم اصل ماخذهم ویشهد من سعد منهم کیف سعد و باسعد ومن شقی منهم کیف شقی و باشقی ومن این دخل علی کل من اهل الملل والنحل حتی یخطی المسلمین والمومنین والمحسنین والعارفین ولیصوب الآراء المحققین الاکمل لاغیر ومن خصائص هذا التجلی ان العبد لایمکنه النفی ولایمکنه الاثبات ولایحتاج الی الترسیم اجتمعت فی هذا التجلی بالملائکة المهیمین فرأیتهم علی اختلاف هیئاتهم هائمین فی مجاهداتهم فمن هائمت حیرة الجمال ومن ساکت الجبروت الجلال ومن ناطق اطلقه الکمال ومن غائب فی هویته ومن حاضر فی انیته ومن فاقد للوجود ومن واجد فی شهوده ومن حائر فی دهشته ومن تدهش فی حیرة ومن ذائب فی فناء ومن آئب فی بقاء ومن ساجد فی عدم محض ومن عائبة فی وجوب وجود فرض ومن مستهلک فی وجوده ومن مستغرق فی شهوده ومن محترق فی نار الاحدیة ومن مغترق فی بحار الصمدیة ومن فاقد للانس واجد للقدس ومن واجد للانس فاقد للقدس تدهش الناظر احوالهم ویهدی الحائر اقوالهم انتهی **فائده** صاحب انسان کامل درباب پانزدهم بیان تجلی ذات بقلم آورده است ملخص باب مذکور اینکه اعلم ان الذات عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جمیع الاعتبارات والاضافات والنسب والوجوهات لاعلی انها خارجة عن الوجود المطلق بل علی ان جمیع تلک الاعتبارات وما الیها من جملة الوجود المطلق فهو فی الوجود المطلق لانفسها ولا باعتبارها بل هی عین ماهو علیه الوجود المطلق وهذا الوجود المطلق هو الذات الساذج الذی لاظهور فیه لااسم ولانعت ولانسبة ولااضافة ولاغیر ذلک فمتی ظهر فیها شیء مما ذکر نسب ذلک المظهر الی ماظهر فیها لاالی الذات الصرف اذحکم الذات فی نفسها شمول الکلیات والجزئیات والنسب والاعتبارات لاالحکم بقائها بل بحکم اضمحلالها تحت سلطان احدیة الذات فمتی اعتبر فیها وصف او اسم او نعت کان حکم المشهد لذلک المعتبر لاللذات ولهذا قلنا ان الذات هی الوجود المطلق ولم نقل الوجود القدیم ولا الوجود الواجب لئلا یلزم من ذلک التقیید والا فمن المعلوم ان المراد بالذات ههنا هو ذات واجب الوجود القدیم ولایلزم قولنا الوجود المطلق ان یکون مقیداً بالاطلاق لان مفهوم المطلق هو مالاتقیید فیه بوجه من الوجوه فافهم فانه لطیف جداً

جواب سوال مقدر است که ذات را چون بمطلق تقیید کنیم ذات ساذج نمی ماند بلکه ... واجب مقید می گردد ۱۲

واعلم ان الذات الصرف الساذج اذا نزلت عن سذاجتها وصرافتها کان لها ثلث مجال ملحقات بالصرافة والسذاجة التجلی الاول الاحدیة لیس لشیء من الاعتبارات ولا الاضافات ولا الاسماء ولا الصفات ولالغیر ذلک فیها ظهور فهی ذات صرف لکن قد نسبت الاحدیة الیها ولهذا انتقل حکمها عن السذاجة التجلی الثانی الهویة لیس لشیء من جمیع المذکور فیها الا الاحدیة فالتحقت بالسذاجة لکن دون لحوق الاحدیة لتعقل الغیبوبیة فیها من طریق الاشارة الی الغائب بالهویة فافهم التجلی الثالث الانیة وهی کذلک لیس لغیر الهویة فیها الانیة فالتحقت ایضاً بالسذاجة لکن دون لحوق الهویة لتعقل التحدی فیها والحضور والمحاجرة والمتجهی اقرب الیها شبهة من الافنا

المتعقل البطون فافهم وتامل قال الله تعالى انني انا الله فانه اشارة الى الاحدية لانها اثبات محض لا تقييد فيها وكذلك الاحدية

ذات محض مطلق لا تقييد فيها بشيء دون غيره وهو في قوله انني اشارة الى الهوية الملحقة بالاحدية ولهذا انبرز شهر كنته مع ان

وانا اشارة الى الانية الملحقة بالاحدية ولهذا كانت المبتدأ والمعول عليها في الاخبار بانه الله فاستحقه الخبر وهو الله الى انا منزلا

للانية منزلة الهوية والاحدية والجمع فعبارة عن الذات الشامخ الشرف ليس بعد هذه الثلاث المجالي الاجلى الواحدية المعبر

عن مرتبتها بالالوهية التي استحقها الاسم الله وقد دلت الآية بالترتيب على ذلك فليتامل واذا فهمت ما قلناه فاعلم

ان تجلي الذات هي عبارة عن من كانت اللطيفة الالهية فيه ذاتية فقد سبق فيما قلنا ان الحق اذا تجلى على عبده وافناه عن

نفسه اقام فيه لطيفة الهية فتلك اللطيفة قد تكون ذاتية وقد تكون صفاتية فاذا كانت ذاتية كان ذلك الهيكل الانساني هو

الفرد الكامل والغوث الجامع عليه يدور امر الوجود وله يكون الركوع والسجود وبه يحفظ الله العالم وهو المعبر عنه بالمهدي والخاتم وهو الخليفة

والمشار اليه بولي ان قصد آدم ينجذب حقائق الموجودات الى امتثال امره انجذاب الحديد الى حجر المقناطيس ويقهر الكون بعظمته و

يفعل ما يشاء بقدرته فلا يحجب عنه شيئا وذلك انه لما كانت اللطيفة الالهية في هذا الولي ذاتا ساذجا غير مقيدة برتبة لا حقية

الالهية ولا خلقية العبدية اعطى كل رتبة من رتب الموجودات الالهية والخلقية حقها اذ فاتحة شيء يمسك عن اعطاء الحقائق

حقها ولا شك للذات انما هو تقييدها برتبة او اسم او نعت حقية كانت ام خلقية وقد ارتفع الماسك عنه لانها ذات ساذج

كل الاشياء عنده بالفعل لا بالقوة لعدم المانع وانما كون الاشياء في الذوات بالقوة وبالفعل اخرى الا الى اجل المسمى

فارتفعها انما هو راجع على الذات او صار ذهنها وقد يتوقف ارتفاع المانع بحال او وقت او صفة او نحو ما ذكر وقد تنزهت الذات

من جميع ذلك فاعطى كل شيء حقه ثم هدى ولولا ان اهل الله منعوا من تجلي الاحدية فضلا عن تجلي الذات لتحدثنا في الذات بغرائب

تجليات وعجائب تدليات الهية ذاتية محضة ليس لاسم ولا لوصف لا لغيرهما فيها مجال ولا دخول بل كنا منزلة من يكون خزائن

غيبه بمفاتيح غيبه على صفحات وجه الشهادة بالطف عبارة واظرف اشارة فينفتح بتلك المفاتيح مغلق اقفال العقول فيلج جمل العبد

من سم خياط الوصول الى احيطة ذاته المحفوظ بحجب الصفات المصونة بالانوار والظلمات يهدي لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال

والله بكل شيء عليم انتهى پس ازان بايد دانست كه علامه ميبدي در فاتحه ثانيه فواتح از صاحب مفاحص نقل مي نمايد كه تعبير

از اسم الوحدة بهتر است از تعبير بوجود بواسطه آنكه وحدة اشمل از وجود است وحضرت سيدنا ابي قدس سره تعبير بنقطه فرمود

وشيخ فخر الدين عراقي بعشق ٥ وللناس فيما يعشقون مذاهب انتهى فائده ٥ مولانا عبد الرحمن جامي

اللمعات می فرماید که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان
وی سبحانه در وی بالذات بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بی واسطه است و توجه
بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و
جهت دیگر سلسلهٔ ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته
باشند و فیضی که بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها شود و متمایزاً بوی برسد و چون بنده برهمین طریق متصاعداً
بحق سبحانه و تعالی باز گردد با آنکه احکام یک یک مرتبه را باز می گذارد و بمرتبهٔ فوق آن ترقی می کند تا بآن اسمیکه مبدأ التعین وی
است برسد و در آن مستهلک و مضمحل گردد و آن نسبت بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسلهٔ ترتیب گویند و روش بنده
را برین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول اما او را احاطه هست باحوال
مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق اول را چون باز گردانند و بر طریق سلسلهٔ ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را
مجذوب سالک خوانند و سالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد سالک مجذوب
گویند و هر یکی ازین دو صاحب دولت اقتدا را شاید و تربیت مریدان از وی آید انتهی **فائده** ارباب صلاح و سلوک بر چهار قسم
اند یکی سالک مجرد دوم مجذوب مجرد سیوم سالک مجذوب چهارم مجذوب سالک چه سلوک غالباً مشروط بجذبه است قال
الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نه هر که سلوک کند بمقصد رسد وقطعاً باید جمعی طی منازل سلوک می نمایند و بجذبه
نمی رسند ع خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی * کثیر وارباب الوصول قلائل * وگاهی جذبه بدون تقدم سلوک بعنایت ازلی
بدست می آید ع گر رسد جذبه زحق با زمعین * چاه ناکنده بجوشد از زمین * قسمین اولین ابلیت شیخی ندارند فقیدی
بالآخرین و دون الاولین و در آخرین ثانی افضل است ز اول لتقدم الجذبة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین مثنوی ع ذرهٔ جذب عنایت برتر است * از هزاران کوشش طاعت پرست * جذب یزدان
با اثرها و سبب * صد سخن گوید نهان بی حرف و لب * شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در باب عاشر عوارف می فرماید
الشیخ الذی یکتسب بطریقة الاحوال قد یکون ماخوذاً فی ابتدائه فی طریق المحبین وذلک ان امر الصالحین والسالکین ینقسم اربعة اقسام
سالک مجرد و مجذوب مجرد و سالک متدارک بالجذبة و مجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یؤهل للمشیخة ولا یبلغها لبقاء
صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله علیه فی مقام المعاملة والریاضة ولا یرتقی الی حال یروح بها عن وهج المکابدة والمجاهدة

المجذوب من غیر سلوک یبادیه الحق بآیات الیقین ویرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب ولا یؤخذ فی طریق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف
ینشر فی موضعه ان شاء الله تعالی وهذا ایضاً لا یؤهل للمشیخة ویقف عند حظه من الله تعالی مروحاً بحاله غیر مأخوذ بطریق اعماله واعمال
الفریضة والسالک الذی هو متدارک بالجذبة هو الذی کانت بدایته المجاهدة والمکابدة والمعاملة بالاخلاص والوفاء بالشروط
ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم وتروح بنسمات الفضل وبرز من مضیق المکابدة الی متسع
المساهلة واونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دواءه وفاض وعاءه وصدرت منه کلمات الحکم ومالت
الیه القلوب وتوالی علیه فتوح الغیوب وصار ظاهره مسدداً وباطنه مشاهداً وصلح للجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب و
لا یغلب ویفترس ولا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنح حالاً من احوال المقربین بعد ما دخل
من طریق اعمال الابرار والصالحین ویکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم وتظهر بطریقه برکة ولکن قد یکون محبوساً فی حاله محکماً حاله
فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظه وهو حظ وافر سنی قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات
ولکن المقام الابلغ فی المشیخة القسم الرابع وهو المجذوب المتدارک بالسلوک یبادیه الحق بالکشوف وانوار الیقین ویرفع عن قلبه الحجب
ویستنیر بانوار المشاهدة وینشرح وینفسح قلبه ویتجافی عن دار الغرور وینیب الی دار الخلود ویرتوی من بحر الحال ویتخلص من الاغلال
والاعلال ویقول مُعلناً لا اعبد رباً لم اره ثم ینفیض من باطنه الی ظاهره ویجری علیه صورة المجاهدة والمعاملة من غیر مکابدة وعناء بل
بلذاذة وهناء ویصیر قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه ویلین جلده کما لان قلبه وعلامة لین الجلد اجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه
فیریده الله تعالی ارادة خاصة ویرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیواصل ویقرض فیرسل یذهب عنه جمود
النفس ویصطلی بحرارة الروح ویتملس عن قلبه عروق النفس المنازعة قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً
مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله اخبر ان الجلود تلین کما ان القلوب تلین ولا یکون هذا الا
حال المحبوب المراد انتهی وللشیخ السهروردی ههنا کلام لا یحتمله المقام ومما در ترجمهٔ عوارف در بیان مرید و مراد و سالک و مجذوب و
احتیاج مرید بمربی نگاشته وکه اہل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب
اما مرید بمعنی مقتدی آن است که دیدهٔ بصیرتش بنور ہدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نہادش برافروزد و
آرام نگیرد الا بحصول مراد چون قرب حق سبحانه و ہر که بسمت اہل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا
لحظهٔ از طلب مراد بیاراند اسم مراد بر و عاریت است شیخ عبدالله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو القلب لطلب المراد

وحقیقتِ استدامۃ الجد و ترکِ الراحۃ و اتمام او بمعنی مقتدا آن است که قوتِ ولایت او در تصرف بمرتبۂ تکمیل یا نقصان رسیده باشد و اختلاف
انواعِ استعدادات طریقِ ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و این چنین شخص یا سالکِ مجذوب بود که اول جملہ مفاوز مهالک صفات
نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی معارج روحی بر گذشته و بعالم کشف یقین رسیده
و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوبِ سالک که اول بقوتِ امداد جذبات بساطِ مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف عیان
رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبۂ شیخی و مقتدائی این
دو کس را مسلّم است و اما سالکِ ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده باشد و مجذوبِ ابتر که هنوز بر دقائق سیر و سلوک
و حقائقِ مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف
(ازین هر دو ۱۲)
در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشت هر تصرف که ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود
و مثال وجود مرید و استعداد کمال در وی چون بیضه است که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف تأثیر همت و حمایت مرغی
بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر بنای او مستولی بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن
نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از وی خلع کند و خلعت صورت طیریتش در پوشاند و بکمال استعدادش برساند و اگر چنانکه بیضه او در زیر
مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبۂ بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد استعداد وجود طیریت در وفاسد شود و آنگاه
قابل اصلاح نبود و همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبۂ تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک و جذبه
در وی بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضۂ وجود او فرخ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بیرون آید و در هوای هویت بمرتبۂ
تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالکِ ابتر یا مجذوبِ ابتر آید استعداد کمال انسانیت در وفاسد گردد و بمبلغ رجال و
(داعیه ۱۲) (جای رسیدن ۱۲)
مقام کمال نرسد و همچنانکه مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریۂ الهی در عالم صورت آن است که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نه
الا بعد از ازدواج متوالدین برابطۂ شهوت و واسطۂ فعل و انفعال و تأثیر و تأثر در میان ایشان همچنین در عالم معنی سرّ حقیقت آدمی که آن
(اثر قبول کردن ۱۲)
عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطۂ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این است ولادت ثانیه
و در پیش اشارت بدان رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است همچنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است
همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است
و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقع است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشأ ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت

جذب بمعنی [illegible] جذب بمعنی [illegible] (حاشیه)

و ناسوت

و ناسوت و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطهٔ او دیگران مامون
نباشند و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصر است چه محب آنست
که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد او سابق بود و پس معنی مرید و مراد و بدین
وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت اللهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ اجتبای الهی بمشیّت نه بکسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ من ینیب مشتمل
است بر بیان حال محب و محبوب نیز اکه علت مقدمهٔ انابت است و آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوب است و
هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اوّل قدم در مقام ادنی ننهند بمقام اعلی نرسند
و علی هذا از مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیماید
و انگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهده پیوندد و مغائبه بمعاینه رسد و درین مقام محبان بمحبوبان ملحق شوند و خلافت
نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق و جوهر
بنده درین مقام بمثابهٔ عرش رحمان بود که روئی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار
مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه درج گردد جذبةٌ من جذبات الحق توازي عمل الثقلين از بهر آنکه صفاوه جمله
مقامات در صفاء حال ایشان مندرج بود و روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقیید بمقامات
عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان
زائل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد قال الله تعالی وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا مثلاً
ظلمتیست در نفس که در مقام توبهٔ نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت حق
حق ظلمتیست که در مقام توکل برخیزد و کراهت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل
می شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک
چون همگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باین با وجود رغبت زاهد باشند و با التفات باسباب متوکل و
با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود نه بخود و از جنید رحمة الله علیه پرسیدند از معنی المرید و المراد گفت المرید الذی

یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب التسیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر وابوسعید
خراز رحمة الله علیه گفته است المراد محمول فی حالہ معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر ومراد ومحبوب
مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمده چه مقصود آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون
هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نه بخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او
صورت نه بندد قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه
السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام
چون این مرتبه خواسته او را چندین سال در آسمان موقوف داشته‌اند تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت
امر نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس محبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بجد و اجتهاد
نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام چون مراد بود
او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی علیه السلام گفت ارنی جواب آمد لن ترانی و محمد علیه السلام را گفت الم تر الی ربک
کیف مد الظل بدانکه مثال محبت قدیم در جذب حقیقت مصطفوی همچنان است که خاصیت مقناطیس در جذب آهن صفت خود را که جذب
آهن است بمجذوب محبوب خود بخشید تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح
محمدی که محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از
اطراف و اکناف عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین از ارواح
تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منعقد گشت و هر مریدی
مراد شد و این معنی از اثر برکت متابعت رسول است صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطه کمال متابعت و رابطه اتصال بارواح مشایخ با روح
نبی علیه السلام اتصال یافته خاصیت محبت الهی در وی پدید آمده و مرتبه محبوبی و مرادی یافته چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح نبی علیه السلام
پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدیکه روح او با روح شیخی کامل مکمل که بکلی
از ارادت خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت
و تصرف دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم انتهی الخصه و امام ربانی در مکتوب بیست و نود و دوم جلد اول در بیان
مرید و مراد می فرماید که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مریدانند یا مرادان اگر مرادانند مجذوبی الهم براه انجذاب و محبت ایشان را

کشان کشان خواہند برد و بمطلب اعلیٰ خواہند رسانید و ہر ادبی کہ در کار شود بتوسط یا بی توسط تعلیم شان خواہند کرد و اگر زلتی واقع شود زود
متنبہ خواہند فرمود و بآن مواخذہ نخواہند کرد و اگر بہ پیر ظاہر احتیاج داشتہ باشد بی سعی ایشان آن دولت و دلالت خواہند فرمود
بالجملہ عنایت ازلی جل سلطانہ متکفل حال این بزرگواران است بسبب بی سبب کار ایشان را کفایت خواہند کرد واللہ یجتبی الیہ من
یشاء و اگر مریدانند کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است پیری باید کہ بدولت جذبہ و سلوک مشرف شدہ باشد و بسعادت فنا
و بقا مستسعد گشتہ و سیر الی اللہ و سیر فی اللہ و سیر عن اللہ باللہ و سیر فی الاشیاء باللہ را باتمام رسانیدہ و اگر جذبہ او بر سلوک
او مقدم است و بہ تربیت مروان مربی شدہ کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او شافی احیاء دلہا و مردہ بتوجہ شریف او منوط
است تازگی جانہای فسردہ بالتفات لطیف او مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود سالک مجذوب ہم مغتنم است دیدہ
ناقصان از و نیز می آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود ٭ ورنہ بس عالیست پیش خاک تود
و اگر بعنایت خداوندی جل سلطانہ طالبی را باین طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید کہ وجود شریف او را مغتنم داند و خود را بتمام باو
سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد انتہی و نیز امام ربانی در رسالہ مبدء
و معاد می نگارد دوری کہ اول باین درویش کشادند ذوق یافت بود نیز یافت و ثانیاً یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود گشت و ثالثاً
یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد و الحالۃ الثانیۃ حالۃ الکمال و الوصول الی درجۃ الولایۃ الخاصۃ و المقام الثالث مقام التکمیل
والرجوع الی الخلق للدعوۃ و الحالۃ السابقۃ حاصل فی الجذبۃ فقط فاذا انضم الیہا السلوک ثم حصلت الحالۃ الثانیۃ ثم الثالثۃ ولیس للمجذوب
(ای ذوق یافت ۱۲)
المجرد عن السلوک من الحالۃ الثانیۃ و الثالثۃ نصیب اصلاً فالکامل المکمل ہو المجذوب السالک ثم السالک المجذوب فاما ما سواہما فلیس
بکامل و لا مکمل اصلاً فلا تکن من القاصرین و الصلوۃ و السلام علی خیر البشر سیدنا محمد و آلہ الاطہر انتہی و قیصری در مقدمہ شرح قصیدہ
فارضیہ از حال محبوبان خبر می دہد لما کان الوصول الی الحضرۃ الالہیۃ متوقفاً بالعنایۃ الازلیۃ الجاذبۃ للعبد الیہ کان حال العبد فی
البدایات دائرۃ بین الصحو و المحو نعنی بالمحو السکر و ہو حالۃ ترد علی الانسان بحیث یغیب عندہا عن عقلہ و یحصل منہ افعال و
اقوال لا مدخل لعقلہ فیہا کالسکران من الخمر لکن بینہما من الفرق ما بین السماء و الارض و ہذا السکر نتیجۃ المحبۃ و ہی نتیجۃ الجذبۃ و
ہی نتیجۃ التوفیق و العنایۃ فلا مدخل للکسب فیہا و ہذا حال المحبوبین لا حال المحبین فان الجذبۃ لہم انما بعد السلوک و المجاہدۃ و سنذکرہا
فی موضعہا انتہی در ینجا مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی را در مکتوب مدنی تفصیلی است حیث قال الصوفیۃ قدس اللہ سرہم یسمون الاولی ای
الاسماء والصفات معشوقاً والثانیۃ ای عکوس الاسماء والصفات عاشقاً والمرتبۃ العلیا الظاہرۃ فی الجمیع عشقاً و ہذا اصطلاح صاحب
(ای الاعیان والاکوان ۱۲) (ای الاحدیۃ ۱۲)

اللمعات ثم ان المعشوق قد یتدلی الی عاشقه و یجذبه الیه فیقال للسالک الذی غالب حاله ہذا مجذوبا و مرادا و محبوبا کما کان فی
قصة سیدنا ابراہیم علیه السلام جذبة العنایة الی المراتب الوجوبیة من حیث لا یدری فاعتدی الی الذی فطره تذکر من حال
الافلات ان ربه الذی فطره منزه من ہن الذمائم و قد یترقی العاشق الی المعشوق و یسیر الیه بالریاضات البدنیة و النفسانیة
و تجریده و جہد الروح فیقال للسالک الذی غالب حاله ہذا سالکا و مریدا و محبا و قد یتدلی المعشوق و یترقی العاشق فیجمعان فی
الوسط و ہذا السالک ینوبه توارق الطرفین فیقال له السالک المجذوب و المحب المحبوب و المرید و المراد و معنی ہذا الکلام ان لله
تعالی تجلیا فی قلب الشخص الاکبر و ان لهذا التجلی انبساطا و انشراحا فی حظیرة القدس و ان له حکومتا و مجالی فی الملأ الاعلی
فینطبق علی ہذا التجلی الاسماء التسعة و التسعون و ان لله تعالی ارادة حینا بعد حین و علما متجددا و سخطا متجددا بحسب ہذا التجلی
فہذا التجلی مع ما فی حیزه ہو الذی یسمونه بالمعشوق لان النفوس البشریة منجذبة الیه انجذاب الحدید الی المقناطیس و قد ذکرنا
ذلک فی صدر ہذه المقالة و الیه السیر و السلوک و به الاتصال الذی یقصده الصوفیة و قد تقتضی الاسباب الخفیة الی ان اراد
الحق اصطفاء عبد و ہو جار فی غلواء نفسه لا یشعر بما اریدمنه فیسمی مرادا و قد یقصده بالریاضات البدنیة و تجریده و جہد الروح حتی
یظہر الاتصال المودع فی اصل جبلته فیسمی مریدا و قد یحتاج باجتباء من الحق و سعی من نفسه و یکون له تارات یتقدم سعیه فی
بعضها و یغلب فیسیر من الغیب فی البعض الاخر و یجتمع ذلک فی حالة واحدة من جہتین فیکون جامعا للمرتبتین اما فی المشربین
فنقول قد یکون الغالب علیه بعض وجوه ہذا التجلی و یکون مجذوبا من ذلک الوجه فیقال تحقق باسم کذا و کذا و یقال تبرم من بین الاسماء
اسم کذا و کذا و بالجملة قد یفہم العارف اصل استعداده فی الاعیان الثابتة و الاسم الذی یجذبه من بین الاسماء فینسب الیه
فیقال حقیقته تعین باسم او اسم الله الی غیر ذلک انتہی **فائده** ملخص کلام صاحب ہمعات مولانا شاه ولی الله دہلوی آنکه چون
سالک طرفی از معنی بی نشان دریافت دو راه پیش می آید راه جذب و راه سلوک و شیخ مقتدا مختار است در تقدیم یکی بر دیگری
و رجحان مجذوب سالک بر سالک مجذوب که مجمع علیه اکابر است مستلزم ترجیح تقدیم جذب در حق جمیع سالکان نیست بسا کس که
تقدیم سلوک وی را انفع است از تقدیم جذب بحسب استعداد خاص و مراد ما از جذب اینجا محض کشش خاطر است بجانب غیب بر دارف
شدن خطرات و نه ربوده شدن از عقل و وظائف شرع و ادب بلکه مراد اینجا خرق حجب وجود است تا حقیقة الحقائق و نفوذ ہمت
بسوی مبدا اول بترجیح قہقری از راه انا و حاصل جذب تحلیل اجزا است و کشف حجب و مراد از سلوک انصباغ نفس است بکیفیتی
از کیفیات نفسانیة و پیدا کردن آن در خویش مثل خشوع و طہارت و عشق و جز آن آثار و ششم جذب آن است که چون سالک تمام

الحاصل بعالم غیب آشنا شد او را فرمایند که ذکر زبانی یا قلبی بسیار کند و دیدهٔ بصیرت را منتظر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
ما شک نداریم که چون چندی روز بدان جانب متوجه شد توحید افعالی وی را منکشف گردد پس بحالی بفکر در می یابد که عالم و حرکات
و سکنات او بمنزلهٔ احوال تماثیل لعبت باز است و آن همه راجع بتدبیر وحدانی است باز بسته بفعل واحد است و اگر پیش ازین معتقد
این معنی بود الحال آثار این بروی ظاهر شوند از توکل و تفویض و عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض باسباب آنها مگر
بحسب سنة الله و قلت انبعاث داعیهٔ قویه و تمسک باسباب و اگر معتقد نبود الحال اعتقاد تام ناشی از وجدان او را
حاصل شود و عمده درینجا حوادث کلیه اند مثل فقر و غنا و شفا و مرض و موت و حیات و جاه و خمول اما رویت تصریف در هر ذره
از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک ما داخل در اصل توحید افعالی نیست اگرچه بسیار است که سالک را حاصل می گردد و گاهی
اهل ارشاد درین مرتبه او را فرمایند که ذکر گوید و ملاحظهٔ لا فاعل فی الوجود الا الله منظور دارد تا زودتر این معنی بروی غالب آید
اگرچه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و صاحب توحید افعالی ناسوت را مثل ظل عالم غیب می بیند چنانکه اگر عاقلی ببیند
که سایه متحرک است بطریق بداهت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند همچنین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی که عالم
ناسوت ظل آن است مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد از وی مشاهدهٔ آن واحد است
در صور شتی پس بداهت اثبات اصلی کند که همه اختلاف و تشعب در آن واقع است و آن اصل را در ضمن آن صور می بیند و می
شناسد مثل مشاهدهٔ انسان کلی در ضمن افراد انسان یا مشاهدهٔ شمع در تماثیل متخذه از شمع و آن اصل را بیرنگ میداند و رنگهای
مختلفه را مانع بیرنگی نمی داند بطریق بداهت نه فکر این دو مقام باهم متصل اند و آخر یکی باول دیگر مربوط است و از مردان کسی هست که
طول العمر همین جا ماند و عروج ازینجا میسر نشد و آنکه قوی الجثة ذکی الذهن است بعد ازین حالا متوجه می شود بآن اصل واحد بغیر التفات
بآن صور مختلفه بلکه از آن کثرت نظر می پوشد و ذهول می ورزد و سنة الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهدهٔ
آن اصل است در ضمن انا که عبارت از هویت خود است پس نظر بانا نافذ می گردد و بآن اصل و ازینجا بی تراخی نظر می پوشد از صور و آن حال
را توحید ذاتی می گوییم درین مباحث اگرچه در مبحث ذوق الاصل مراد از آن چیزی دیگر داریم و همان است کالبرق الخاطف اما توحید
ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات که سالک آنجا استقرار می کند و بعض سالکان از توحید افعالی بطریق طفره بتوحید
ذاتی میرسند و بتوحید صفاتی و بدیدن حقیقة الحقائق در ضمن انا اصلاً آشنا نشده اند و قلیلاً ما هم و بعد تکمیل این نسبت بی تراخی
که مشاهده اصل است ۱۲
مندفع می شود و نسبت بی نشان یاد داشت و ذکر خفیه حقیقت آن القاء اجمالی است بسوی حقیقة الحقائق چون سالک اینجا رسید

توحید افعالی

توحید صفاتی

توحید ذاتی

واجب است که زمانی دراز آنجا وقوف کند و بتجرید تام و اشتغال عظیم متوجه باین معنی باشد تا وی را نمایند که تعین خاص انسانی حقیقت منشعب
شده به هویت وی نزول فرموده وی باقی شد بآن تعین و اینجا راه جذب بآخر رسید چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد
راه جذب باطل کرده است معتقد توحید وجودی باشد باید تفصیلش آنست که یکی اوّلاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی از آن ترقی
کرده به توحید ذاتی میرسد و این معامله را توجیه می کند باآنکه نخست مغلوب شده بود و هم و قومیت و امثال را به نسبت حکمی اتحاد و وحدت
بود چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام
ترقی کرده به تنزیه افتاد آنرا خلاص از ورطه تشبیه دانسته و دیگر براهم همین صورت واقع شد و آنرا توجیه کرد باآنکه آن ظهور و سریان
امر محقق است و آن استتار ثانیا استتار است در نظر فقط بالجمله این راه امر متفق علیه است هیچکس از اولیا تأمل ننموده است الّا باین راه
رفته اگرچه در تعبیر میان ایشان اختلاف باشد عباراتنا شتی و حسنک واحد و کلّ الی ذاک الجمال یشیر اما مرد قوی
المعرفت ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند اگرچه در قلت نکث و طول مکث درین مقامات
نیز مختلف باشند و بر هر یکی واقعات و احوال بنوعی دیگر واقع شود بحسب استعدادات ایشان و از آثار روش سلوک آن است که ملکه را
از ملکات محموده کسب کند بوجهی که آن ملکه روح را از جمیع جهات احاطه کند و محیا و ممات وی بر آن باشد چو میرد مبتلا میرد چو خیزد
مبتلا خیزد و هر حالتی که باین صفت لازم ذات گردد آن را نسبت گویند و اولیا را درینجا مسالک بسیار اند و این فقیر بحسب باطن العالم
ارواح متوجه شده و نسبت هر طبقه جدا ادراک کرده و بطریق تحصیل آن ملهم شده درین اوراق پارهٔ ازین باب بنویسیم تا قسم
اندکی آنکه براه جذب اشبه است گویا ظل جذب است و دیگر آنکه براه وظیفه و اوراد نزدیک تر است گویا لب و خلاصه آنست و بعض
سلف این قسم را نسبت علمیه می گفتند پس از آن باید دانست که از نسبتهای قسم سلوک نسبت طهارت است چون کسی بغسل و وضو و
استعمال طیب و رفع رجز از بدن و ثوب مشغول شود سروری و انشراحی و انسی خاص در خود می یابد و این از قبیل قوای طبعیه نیست بلکه این
سرور میراث قوت ملکیه و پرتو وی است از آنجا فتحی واسع کشاده می گردد بسوی حقیقت ملائکه و انس و سرور ایشان و آنجا دریائی
بیکران مشاهده می کند ممتلی از ثلج و برد و رحمت و در دار دنیا این شخص در رنگ ملائکه ملهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده
می شوند تا در رفاهیت او کوشند الهاماً و احالةً و در دار آخرت معدود از ملائکه می شود و یکی از ایشان می گردد و از آنجمله نسبت
سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نامیم و آن دو شعبه است یکی شعبه حلاوت مناجات و هر که تحصیل این معنی خواهد او را از
تطویل سجدات و الحاح در دعا و استعاذه و اکثار اذکار چاره نیست شعبه ثانیه شمول رحمت است چون النفس ناطقه از ملائکه

الهام قبول نماید بسبب استعدادی که جبلةً و کسباً او را حاصل شده لامحاله کمال نشأهٔ نفسی وی ظاهر شود و هیبت قوهٔ بهیمیه منطفی گردد یا بر نهجی
که قوهٔ بهیمیه رنگین شود به رنگی از رنگهای قوهٔ ملکیه تا آنکه ذات او معدوم گردد یا نقصان پذیرد و این کمالی است بزرگ از کمالات انسانیه
و هر که بدین جانب متوجه شود او را دریای بیکران متجلی از جهت نزاهت و قدس پیدا شود و هر چند از آن بیشتر خورد بیشتر تشنه شود
شعبهٔ ثالثه انصباغ است بانوار اسمای الهیه بسیط مثل الله و رحمن و رحیم و چه مرکب مثل آیات و ادعیه که در آن صفات واجب تعالی
چون آیة الکرسی و قل هو الله احد و آخر سورهٔ حشر در عالم مثال شخوص این اسما قائم اند چون نیک نیک در آنها تعمق نظر می کنیم
ظاهر می شود که عنصر بدن آنها از قوهٔ مثالیه و تخیل ملأ اعلی است و روح آن صفات ذاتیه و اضافیه اند و آن شخوص همه نور در

مسئلهٔ نسبت اویسیه

نور است از آنجمله نسبت معتبره عند القوم نسبت اویسیه است از طبقهٔ ملأ اعلی و ملائکهٔ علویهٔ مدبره و طبقهٔ ملائکهٔ ملأ سافله و طبقهٔ ارواح
(ای صوفیه ۱۲)
مشایخ صوفیه جملةً یا فرداً و حاصل این نسبت لا بد به نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود و فنا فی المشایخ دست دهد و از

مسئلهٔ نسبت یادداشت

ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن و در مهالک و مضائق صورت آن جماعه پدید آمدن و حل مشکل و
(ای در واقعه ۱۲)
بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند از نسبتهای متعلقه بقسیم جذب نسبت یادداشت است و تعریفاتش مسبوق است به
بیان مقدمه باید دانست که هر چیزی که علم با وی متعلق می شود و مجرد باشد یا متحیز یا از متعلقات متحیز لا بد نزدیک تعلق علم با وی
صورت وی در لوح ذهن ما منتقش میگردد و آن صورت کشاف حقیقت شیء می شود و در حالت علم نظر التفات ازین می گذرد و بآن
حقیقت می پیوندد مثل آنکه نظر از عینک نفوذ نماید و بمرئی رسد و وجود عینک بحسب نظر التفات در میان نباشد یا خیال درختی
که بر شط نهر ایستاده است در آب نهر مرئی شود و تمام التفات بجانب آن خیال باشد و صورت آب محفوظ نگردد و هم ازینجا قدمای
حکما گمان کرده اند که نزدیک علم نفس ناطقه با معلوم متحد می شود و متأخران ظن کردند که صورت علمیه عین معلوم است بالجمله نزدیک
انتقاش این صورت علمیه در ذهن ما را دو حالت پیش می آید یکی آنکه همگی التفات بجانب معلوم باشد و آن صورت علمیه بمنزلهٔ عینک
گردد و این حالت مسمی بالعلم بالشیء است دیگر آنکه همگی التفات بجانب این صورت علمیه مصروف باشد و آن حقیقت بغیر التفات تبعی اجمالی
ملتفت الیه نگردد و این حالت مسمی بعلم العلم است و شک نیست که حالت ثانیه اقرب حالات است باولی و نگاهداشت
آن مستعد می گرداند حالت اولی را و خلیفهٔ اوست بعد استتار او و در وقت ظهور تجلی صوری چون حواس ظاهره از شغل
خویش استراحت می یابند آن صورت ملتفت الیه روح می گردد و نصب العین می شود و این صفت مخصوص نیست برؤیا بلکه
بسیار تا که در یقظه استراحت حواس واقع شود و تجلی صوری بنماید و این صورت علمیه لازم نیست که بدون تشکل و تکیف و تحیز
(و آن را واقعه خوانند ۱۲)

نصب العین نشود بل و در آدمی دو قوه ودیعت نهاده اند قوهٔ متخیله که اشیا را متشکل و متشبح می سازد و اگرچه فی حد ذاتها شکل نداشته باشد
چنانکه قوهٔ غضبیه را بصورت سبع می بینند و قوهٔ طمع را در صورت غراب و قوهٔ متوهمه که اشیا را معانی می سازد چنانچه گاهی ما را شخصی
در سنهٔ ماضیه آن را دیده بودیم یاد می آید و باحضار صورت او مشتاق می شویم و اولاً او را بوجه جملی کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد
می شناسیم و بعد از آن رفته رفته شکل آن حاضر می شود بوجهی که خاص باشد بآن شخص و همچنین گاهی حافظ را اجمالاً یاد می آید که چنان و چنان
آیه در فلان سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل میشود که بسیار آیات مظهر آن و شبح آن تواند بود و شک نیست که اینجا
متخیله را معنی می سازیم چنانکه و صورت او لی معانی را متشکل می سازیم و ادراک مفهومات سلبیه و انتزاع کلیات از افراد همه از
نیرنگهای قوهٔ متوهمه است چون این مقدمه واضح شد بدانکه عارف مجذوب بعد از انکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوجه می شود
بدان جانب بجمعیت تام و قوی و مشاعر او همه تابع حقیقت در اکه او می شوند از ینجا حاشا که می گردد در قوهٔ وهمیهٔ او اشارهٔ اجمالیه بسوی
آن حقیقت بی نشان و در اینجا هیچ وضع و شکل و شبح نیست لیکن هستی خاص معنوی هست و آن تجلی حق است در قوهٔ متوهمه مثل وی مثل
صورتی است که در متخیلهٔ او حاضر می شود و آن را تجلی خدا می دانند الا آنکه این تجلی وهمی است و آن تجلی خیالی پس عارف این تجلی وهمی را [illegible]
می کند و آن را همیشه در نظر می دارد پس این محافظت کشاده می سازد برای او راهی عظیم بجانب مرتبهٔ بی نشان و استعداد قوی
می بخشد مر او را و از مشایخ صوفیه اول کسیکه این راه رفت و این طریقه مسلوک ساخت و اصحاب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را
بکلی بدان جانب مصروف نمود هر چه گفت از ینجا گفت و هر چه کرد از ینجا کرد خواجه نقشبند اند و این راه را دوام مراقبه می گفتند و می
گفتند این وجه خاص است و بعد از ایشان خواجه عبید الله احرار راه جذب مختصر ساخته اند و میل بمرتبهٔ بی نشان نماندن باقی
دیگر چیز آن در دل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم دل مقرون بمحبت مفرط این کیفیت را اقتصار راه جذب دانسته اند پس
باین اعتبار طریقهٔ مختصر پیدا شد و اصل و را افاضه و استفاضهٔ آن صحبت است بعد از ان مانع را از گذشت در این کیفیت که از
سینه بسینه میرسید تغیری راه یافت و آن میل بمرتبهٔ بی نشان مفقود شد بجای آن سالکان استحضار آنچه در اصل ایمان بدان
یقین آورده بودند پیش گرفتند و از ینجا انتقال کردند بمحافظت صورت علمیه آن و بتکمیل این نسبت و ادامت آن اکتفا نمودند نمی دانستند
که مطلب را یافتند عوام اتباع امیر ابو العلی همین نسبت دارند و این فقیر بسیاری را از ایشان دیده و از ایشان آنکه اسم الله را
در خیال محافظت می کند نسبت او مناسب تر است از آنکه آن را در خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مشابه آن است که کسی حواس
او بکیفیت سکر مستی گردد و بالجمله این نزدیک اهل جذب ظاهری دارد و باطنی ظاهرش کیفی است مستقر در سینه و ملحق باد و باطنش

بی‌نشانیِ صرف که مدرِکِ آن روحِ مجرّد است و نزدیک کسانیکه بجذب موفّق نشده اند آن بجز کیفیتِ نشئه که غالب و مؤثّر است
وجودی نیست و از خواصِ این نسبت آن است که صاحبِ او بقصد وجود عدم می‌گردد و غیبت از ادراکِ اشیا و خطورِ خطرات در توجّه
بدان جانب و از انجمله قوّتِ تاثیر بر سالک است (ای یادداشت ۱۲) بوجهی که در یک نگاه و ادنی التفات بوجود عدم برسد و از تشویشِ حواس درگذرد و
از انجمله حدت و سورتِ همت است بحدی که در قوّتِ عازمه شخص اکبر رسد و از اینجاست تصرّفاتِ ایشان از قبیلِ همّت بستن
و رفعِ مرض و غیرِ آن و کشف و اشراف نیز فی الجمله دست می‌دهد از انجمله نسبتِ توحید است و تحقیقِ آن مسبوق است بتمهیدِ مقدّمه بدانکه
زید و عمرو و بکر و سائر افرادِ انسان مشترک اند در حقیقتِ انسانیه و هر یکی بخصوصیتِ فردیت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین
انسان نیستند و الا مبدأ فرق و جمع یکی باشد و آن بدیهی البطلان است و غیرِ انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیراکه بر هر فرد
صادق می‌آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدقِ انسان منع نمی‌کنند پس اینجا و میانِ این خصوصیات و انسانیت
نسبتی هست خاص که معبّر می‌شود بظاهریت و مظهریت پس انسان این اسود است باز انسان این ابیض است و اختلاطِ انسان
در صورتِ اولی با سود ظهورِ وی است در مظهرِ خاص و اختلاطِ وی در صورتِ ثانیه با ابیض ظهورِ وی است در مظهرِ دیگر این نسبت
گاهی متبیّن می‌شود بمثلِ مادّه و صورت چنانکه در قرع و انبیق صورتِ جسمیه که مشترک است در جمیعِ اجسام اوّلاً آب است بعد ازان
هوا بعد ازان ثانیاً آب و این صورت کس نمی‌گوید که آب و هوا چیزی دیگر است منضم بآن موضوعِ واحد زیراکه اگرچه صورتِ جسمیه
متعیّن است فی حدِّ ذاتها و در تعیّن محتاج آب و هوا است لیکن او را تکوّنی است در مرتبهٔ صورِ نوعیه و آن تکوّن بغیر صورتِ آب
متحقق نیست پس چون بحسبِ تکوّن مرتبهٔ انواع اعتبار کنیم آن صورتِ آب یا هوا است نه منضم بآب و هوا اگرچه باعتبارِ ضم نیز در ظهور
خود وجهی دارد و پس این نسبتِ خاص را نامی باید که بآن معنون شود و آن نام نزدیک ما ظهوریت فانیّة الظهور ان یکون الشیء الواحد المتحقق
فی نفسه متکوّنا شیئاً آخر فی مرتبةٍ اخری و مثالِ آن ظهورِ نوع است در افرادِ خویش یا ظهورِ شبح در مستقرِ شبح و مثالِ آن نیز
و فرس یا ظهور بلکه علم در صورتِ علمیه که این ساعت در ذهن با نقش بسته است و این امثالها بسیار است و کلامِ مستوفی در تحصیلِ معنی ظهور
و بیانِ اقسامِ آن از موضعِ دیگر از تصانیفِ ما می‌باید طلبید بالجمله صورتِ انسان و صورتِ فرس و بقر و شاة و ابل و حمار و غیرِ آن
متعیّن اند فی انفسها در مرتبهٔ خویش و محفوظة الاحکام و الآثار و در احکامِ فردیه و آثارِ آن محتاجِ ظهور در افراد اند باز این صورها
متعینه محفوظة الاحکام تعیّنات و مظاهرِ حیوان اند بمثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می‌شود امر تا جوهر و عرض حکما تا اینجا
رسیده اند و متوقف شده اند بلکه حکم کرده اند که در میان جوهر و عرض امری نیست که بمنزلهٔ جنس موضوع هر دو واقع شود و اهلِ حق را

کرده هر دو متعین اند و متیقنی اگرچه آن حقیقت مثل سایر حقائق با احکام و آثار خاصه ایشان منشا بنا و احق آنها بآن حقیقت وحدانیه است
وگاهی او را وجود نیز می گوییم و این هست حقیقی است بسیط که تعینات دیگر مصادر مرادی توانند شد و مرتبه دیگر چون در عالم نظر می کنیم همه
مرکبات طبیعی و صناعی می یابیم چون شجر و حیوان و معادن و سریر و ثوب و مانند آن بالجمله حقائق متمیزه با شیائی که مبدأ آثار
هستند و آن را صور می نامیم و موضوع آن همه جسم عنصری است با زعناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آن هیچ موضوعی است مسمی
بصورت جسمیه و ماده اولی علی ما هو عند اهل الاشراق و آن ماده قابله و علت فاعله آن همه راجع می شود بوجود بمثل ما ذکرنا و بالجمله
در عالم سلسله ها می یابیم مترتب منتهی تا وجود و مثل وجود و نسبت این تعینات مثل خط سیاه است به نسبت نقوش کتابت یا مثل عدد واحد
است به نسبت مراتب اعداد و این تکثر واقع در وی مثل امواج است به نسبت دریا پس اینجا دو اصل متحقق است یکی وجود و دیگر
ماهیات و عقلا را در تحقیق نسبتی که در میان وجود و ماهیات واقع است سخن دراز است و احق مذاهب آن است که وجود قائم
است بنفسه و در مرتبه صرافت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات شتی که بمنزله قوالب اند آن هر ماهیت قدری دارد
و احکامی و این ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعض ظهور مسبوق و مشروط است ببعض آخر و این ماهیات کثیره همه سلسله است
مترتب که هیچ چیز از آن از محل خود متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن و تفصیل آن بمثالی واضح شود
اعداد را محاسب منحصر می سازد و این انحصار را نهایت نبودن آنها نمود می دهد و محاسب نمی تواند که ده را وتر سازد و یازده را
زوج سازد یا شش را بر پنج مقدم کند بالجمله هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغیر نمی دهد و عقل حکم می کند که آن سلسله مترتبه در
موطنی از مواطن نفس الامر متحقق است و منشا آن همه احکام آن سلسله نفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
و جعل جاعل در آنجا هیچ اثر نکرده همچنین فیما نحن فیه دو مرتبه است که مشابه انحصار محاسب و ایجاد او است ظاهر وجود است و وجود یک چیز
است که مبدأ این همه کمال افتاده است و افراد انسان اگرچه صور کثیره و ایشان مشتبک و متراکم است اما هر یکی را حکمی است خاص که عقل سلیم
آن را در می یابد و در بعض افراد احکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و در افراد دیگر منطمس و مختفی و هر فردی که مراتب عالیه کلیه در آنجا
روشن تر است وی را افناء و بقاء دست میدهد و بعلوم آن مرتبه بضرورت جبلت مندفع می گردد و هر فردی که مراتب سافله جزئیه در آنجا
روشن تر است وی را علوم متعلقه بمراتب جزئیه و احوال مناسبه آن مراتب غالب تر است بعد این تمهید این مقدمه باید دانست که از نوع
انسان بعض افراد هستند که حکم وجود در ایشان غالب تر است و لابد مندفع اند بسوی ادراک اضمحلال اشیا در وجود و سریان وجود در آنها
و قیام اشیا بوی و آنچه بدین ماند و همین جا گویند و از اینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اگرچه فی الجمله می شناسند اما حکم سریان وجود ساعت

بسبب آن که این را می سوزد و کان لم یکن می سازد و آن مراتب دیگر بضرورت با احکام خاصه در ذهن نقش می بندد و برق وجودیت باز نفوذ
آخر می سوزد و بسا است که نفس این ادراک را ملکه می گیرد و بآن صبغ منصبغ می شود و این صبغ را نزدیک کمل ظهری است و بطنی اما ظهر
صبغی است قائم بنسمه و ملکه ایست مستقر در انجا و اما بطن تنقش بنقطه وجود است در وی با احکام و آثار خویش و ظهور احکام آن است و
اضمحلال حجب و بین بحسب این ادراک و نزدیک غیر کمل همین ظهر است بغیر بطن و همین صورت است بغیر معنی و تفصیل این مقدمه آنکه
گاهی این شخص بضربی از فکر یا تقلید عارفان جزم می کند با آنکه اشیا همه مضمحل اند در وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
بساعت این جزم را مستحضر می سازد تا آنکه نفس وی این خیال را ملکه گیرد و بآن رنگین شود و حال آنکه نقطه وجود منتقش شده است و این سعی
و کوشش بدان مرتبه نرسانده است که با تصل نفس و جذر آن رسد بمنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از مسام ارض
ینبوع ندارد و این را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را آگاه نیده اند که توحید علمی در حق ملتبس نفوس نافع نیست
چشمه که آب وی از زمین جوشیده بر آید ۱۲
بلکه ضار است که عقیده سوفسطائیه از انجا پیدا می کنند و تساهل بمصالح شرعیه و عرفیه افتند اما توحید حالی پس کمالیست عظیم که زبان
از شرح آن قاصر است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء از انجمله حالات عشق است و حقیقت وی آن است که چون مومن اعتقاد اتصاف

نسبت عشق

حق سبحانه باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر در یاد کرد وی می بیند بعد از ان نام وی تعالی همیشه یاد می کند و آلاء و نعماء او تعالی ملاحظه
می نماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا می سازد و روز بروز آن معنی زیاده
تر می شود تا آنکه نام مبارک او تعالی بر زبان راندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس
این کیفیت متمکن شد و در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آن را نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک کمل اهل
فنا و بقا ظهری هست و بطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وی بمنزله سائر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس
مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض ما را بجانب اسفل میلان است و هوا و نار را بجانب فوق
طیران و همچنین هر موجود محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق آن است و تا آن را نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آن را یافت
الفت و انس گیرد و علی هذا القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل وی است میلانی و طیرانی هست و مظاهر را [illegible] هست
مرکوز در اصل جبلت وی و انجا حصول حالتی یا حمتی مقصود نیست و او را بتذکر الا و نعما انتباه نی و آثار محبت ذاتیه گویند پس این
کیفیت مستقره در نسمه متصل شود با محبت ذاتیه و حقیقتی مرکب می گردد که جسد شکل کیفیت نسمه است و روحش محبت ذاتیه و
صاحب آن فرق در بین هر دو نمی تواند کرد و اینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق و اضطراب عذاب

است وصلِ محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و قلق از سالک مرتفع نمی شود درین جهان و نه در آن جهان پس مسقطِ شمارت
قائلِ اول قلق و هیمان نسیمی است و مطمحِ نظرِ ثانی محبتِ ذاتیه اما چون آن هر دو در حقِ اکثر عارفان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند در
تعبیر تبیین مراد و تحقیق نشد اینجا دو نکته می باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبهٔ محبتِ ذاتیه ضعیف شود اگرچه بسبب بستن زبان
محبوب با همه اشیا باشد آن نقصانی است در حقِ وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترکِ تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از فکرِ اهل و
عرو بچگان او عزوة ۱۲
عیال با وجود استقامتِ مزاج و وفورِ عقل بغیر این کیفیت نسبتی ممکن نیست و صاحبِ این نسبت تسلّطی دارد بر جمیعِ ماسواه و اعراض
دارد از ان جهت هیچ کس او را نه بیند الّا که فروتنی کند برای او از انجمله نسبتِ وجد است و حقیقتِ وی آن است که نفسِ ناطقه
در اصلِ فطرت بوجهی واقع شده است که بحالاتِ مختلفه منصبغ می تواند شد چون شوق و نفرت و سخط و رضا و خوف و رجا
بعضِ این کیفیات قدسی و ملکی اند و بعضی نفسی و بهیمی و استعدادِ یکی را استعدادِ دیگر بحکمِ تنافی منطفی می سازد و هر یکی را اسباب
است و مقویات چون سالک با سبابِ کاسبه و مقدماتِ حالاتِ الهیه یا ملکیه متمسک می شود و نفسِ وی در استعدادِ آن
قبیل قوت می گیرد و داعی محرکی که در عرفا آن را حسابی نگیرند در نفسِ وی تاثیرِ بلیغ کند و گاهی آدمی بلید و ساکن النفس
باشد و انطباعِ کیفیتی که در غایتِ نفاست است در آنجا امکان ندارد پس محتاج می شود بعشقِ عفیف که شهوتِ جماع را
در آن مدخل نباشد بلکه حرکاتِ متناسبه و عباراتِ رنگین بیشتر تاثیر کنند و تقلّبِ وی در آن مقام از انس و صال بوحشتِ فراق و از
انشراحِ اقبالِ محبوب بانقباضِ اعراضِ وی و آنچه بدین ماند یا سماعِ شعری رنگین مقرون بتالیفِ نغمات و ایقاعات لاسیما آنچه با ستعارات
عجیبه و قوافی بدیعه و اسالیبِ شوق انگیز متحلّی باشد چه راه می نماید این مظهرِ مقام شناسی که در میانِ غزل قولِ آشنا آورد
و بطنینِ طنبور و رباب که بمنزلهٔ شربِ خمر است در اثارتِ سکر تا ازین جهت وقت بعد وقت بر نفسِ ناطقه کیفیتی فائض می شود و با آن کیفیات
ساعت بساعت متصف میشود و آن بلادت بکلّی زائل می گردد و این است آنچه جمهورِ اهلِ وجد بوی رغبت شده اند لیکن آنچه شارع آن را درین باب
برای ایشان اختیار فرموده است استماعِ وعظ است و تلاوتِ کتاب الله با تدبّرِ معانی آن و سؤال در آیهٔ رحمت و استعاذه
و در آیهٔ عذاب و تسبیح و در آیهٔ عذاب و تسبیح در آیهٔ صفات و استحضارِ احادیثِ رقائق و حکایاتِ مرققه و بتحقیق تهیّج این معنی محصور در امور
مذکوره نیست بلکه گاهی دیدن جوش و خروشِ دریا یا وحشتِ بر و بحر یا قطورِ بعضی هیئات که مذکّرِ این معنی باشند بنحوی از انحا و
همچنین بعضی مضامینِ باریک وجد می آرد و نزدیک تکمّلِ این نسبت را ظهوری است و بطنی ظهورش کیفیاتِ نفسانیه است مقرر
و بیشتر و بطنش انقلابِ لطیفهٔ مجرّده از صفتی بصفتی و از اضمحلالِ آن تا سمِ دیگر و این را خواجهای نقشبندیه قبض و بسط می گفتند بالجمله

متکوره

حملهٔ این نسبت غالباً مشغوف اند بسماع و وجد و اہلِ فنا و بقا را از ہمین نسبت منشعب می شود مستعد او معارف جلیله که زبان بشرح آن وافی نیست انتہی ملخصاً امام الانام حجة الاسلام ابو النجیب عبد القاہر سہروردی در رسالهٔ آداب المریدین در ذکر اختلاف مسالک سالکان طریق حق می فرماید المقصود واحد والمقاصد مختلفة لاختلاف حال القاصدین ومقامات السالکین فمنهم من سلک طریق العبادة ولازم الاوراد والمحراب واشتغل بکثرة الذکر والنوافل وواظب علی الاوراد ومنهم من سلک طریق الریاضات والمکابدات وقهر النفس فی المخالفات ومنهم من سلک طریق العزلة والخلوة طلباً للسلامة من المخالطة ومنهم من سلک طریق السیاحة والاسفار والاغتراب من البلدان وخمول الذکر ومنهم من سلک طریق الخدمة وبذل الجاه للاخوان وادخال السرور علیهم ومنهم من سلک طریق المجاهدات ورکوب الاهوال ومباشرة الاحوال ومنهم من سلک طریق اسقاط الجاه عند الخلق وقلة الالتفات الیهم وترک الاشتغال بخیرهم وشرهم ومنهم من سلک طریق العجز والانکسار کما قال الله تعالی وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ومنهم من سلک طریق التعلم والمسألة ومجالسة العلماء وسماع الاخبار وحفظ العلوم وکل طریق یحتاج الی موفق ودلیل یاخذ به فیه لیسلم من طریق الحیرة ولهذا قیل لبعض المشایخ ان فلاناً یرجع فقال ما اراه یرجع الا وحشة الطریق من قلة سالکیه انتہی تفصیل این مسالک مختلفه از شرح آداب المریدین خصوصاً از شیخ شرف الملة والدین احمد بن یحیی المنیری و قدوة العارفین سید محمد گیسو دراز حسینی باید طلبید **فائده** ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب دو و بیست و ہشتاد و ہفتم جلد اول بقلم می آرد آنکه دیده شد که طالبان بواسطهٔ نارسائی ہمت و پستی فطرت و عدم دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسالک طویل را و مطالب فیح را براه قصیر و مقصد وضیع فرود آورده اند و بہرچه ایشان در راه میسر شد از حقیر و نقیر اکتفا نموده و ہمان را مقصد پنداشته و خود را بحصول آن کامل و منتہی انگاشته احوالی که منتہیان راه و واصلان درگاه از انجام کار و نہایت روزگار خود بیان فرموده اند این جماعت پست فطرت باستیلاء قوهٔ متخیلهٔ خود آن احوال کامله را بر احوال ناقصهٔ خود تطبیق داده اند

بخواب اندر اگر موشی شتر شد ٭ از بحر عمیق بقطره

بلکه بصورت قطره از دریا عمان برشحه بلکه بصورت رشحه قناعت کرده اند چون از بیچون تصور کرده از بیچون بچون آرام گرفته مانند را بی مانند تخیل نموده از بی مانند بمانند گرویده اند احوال جماعهٔ که بتقلید ایمان به بیچون آورده اند و بی مانند را گرویده از احوال این طالبان سلوک ناتمام کرده و تشنگان آرام بسراب گرفته بمراتب بہتر است از محق تا مبطل و از مصیب تا مخطی فرق بسیار است وای بر طالبان بمطلب نارسیده که محدث را قدیم می دانند و چون را بیچون می انگارند اگر

بکشفِ غیرِ صحیح ایشان را معذور میدارند بآن خطاء غلط مواخذه نمایند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا مثلاً شخصی طالب کعبه شد
و از شوق متوجه وصولِ آن گشت اتفاقاً در اثناءِ راه خانهٔ شبیه بخانهٔ کعبه او را پیش آمد اگرچه آن مشابهت در صورت است آن
شخص خیال کرد که کعبه است و همانجا معتکف گشت و شخصی دیگر خواهشِ کعبه را از دهلانِ کعبه معلوم ساخته تصدیق بکعبه کرد این شخص هرچند
گامی از طلبِ راهِ کعبه نزده است اما غیرِ کعبه را کعبه ندانسته و در تصدیقِ خود محق است حالِ او از حالِ طالبِ مخطی مذکور بهتر است
آری حالِ طالبی که هرچند بمطلب نرسیده است اما غیرِ مطلب را مطلب ندانسته از حالِ مقلدِ محق که قدمی در راهِ مطلب نزده
است بهتر است چه او با وجودِ حقیتِ تصدیق بمطلوب قطعِ مسافتِ راهِ مطلوب فی الجمله کرده است پس هر آینه او مستحق
باشد و طائفهٔ از ایشان باین کمالِ خیالی و وصالِ وهمی خود را بمسندِ شیخی و اقتداءِ خلق کشیده اند و بعلتِ منقصتِ خویش استعداد
بسیاری از مستعدانِ کمالات را ضایع ساخته اند و بشومی برودتِ صحبتِ خود حرارتِ مطلبِ طالبان را زائل گردانیده
ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا این تخیلِ کمال و این توهمِ وصال در مجذوبانِ سلوک ناکرده و از سالکانِ بجذبه نارسیده
بیشتر است زیرا که مبتدی و منتهی در صورتِ جذب متشارک اند و در ظاهر در عشق و محبت متساوی اگرچه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ
مناسبت ندارند و احوالِ یکدیگر اند همه گرچه جداست ؎ چه نسبت خاک را با عالمِ پاک، و در ابتدا هر چه هست معلول است
و بغرضِ محمول و در انتها چون بحق است برای حق است تفصیلِ این سخن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله این مشابهت
صوری و این مناسبتِ ظاهری باعثِ آن تخیل می شود و چون در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه جذبه بر سلوک مقدم است مجذوبانِ
این طریق را که بدولتِ سلوک مشرف نشده اند این قسمِ تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی را هم از ایشان که احوالِ متقلبه در مقامِ
جذبه حاصل می شود و از حالی بحالی می روند قطعِ منازلِ سلوک و طیِ مسالکِ سیر الی الله می انگارند و بآن تقلبات خود را مجذوبِ
سالک می دانند بخاطرِ فاتر قرار یافت که فقرهٔ چند نوشته شود در بیانِ حقیقتِ جذبه و سلوک و فرق در میانِ این هر دو
مقام با ذکرِ بعضی خواصِ ممیزهٔ هر یک از دیگر و فرق در میانِ جذبهٔ مبتدی و جذبهٔ منتهی و حقیقتِ مقامِ تکمیل و ارشاد و علوم
دیگر که مناسبِ آن مقام باشند لیحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه مقصدِ اول
در بیانِ معارفیکه بمقامِ جذبه متعلق اند و مقصدِ ثانی در آنچه بسلوک تعلق دارد و در خاتمه بیانِ بعضی علوم و معارفِ متفرقه است که
طالبان را دانستنِ آنها کثیر المنفعت است مقصدِ اول بدانکه مجذوبانِ سلوک ناکرده هرچند جذبهٔ قوی داشته باشند از
هر راهی که منجذب شوند در اخلاق هر که اربابِ قلوب باشند بی سلوک و تزکیهٔ نفس از مقامِ قلب نمی توانند گذشت و بمقلبِ قلب

نمی توانند

نمی توانند پیوست انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان عرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی چه نفس با روح و نیز مقام
ممتزج است و ظلمت با نور درین معامله مختلط بالکلیه از ضیق مقام قلب برآمدن و بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا
کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست
تا مادام که این هر دو فی الحقیقة مجتمع اند حقیقت جامعه قلبیه محکم و برپاست انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلص روح
ای نفس و روح ۱۲
از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که بسیر عن الله
بالله تعلق دارد صورت بندد ؎ هر گدائی مرد میدان کی شود ؛ پشه آخر سلیمان کی شود ؛ فظهر الفرق بین جذب المنتهی
وجذب المبتدی شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پردهٔ کثرت است این معنی را معلوم کنند یا نه و شهود شان درین کثرت نیست
الا حائل ارواح که بلطافت و احاطه و سریان بموجد خود بصورت شبیه است ان الله خلق آدم علی صورته و باین مناسبت شهود روح را شهود
حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سریان و قرب و معیت همین قیاس است زیرا که نظر سالک عبور نمی کند که تا بمقام فوق نه بمقام فوق فوق و
فوق مقام ایشان مقام روح است نظر شان از مقام روح بالا نرود و شهود جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف است برسیدن
بمقام سر روح و محبت و انجذاب هم در رنگ شهود است شهود حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را وابسته بحصول فناست
که نهایت سیر الی الله معبر است ؎ هیچ کس را تا نگردد او فنا ؛ نیست ره در بارگاه کبریا ؛ اطلاق شهود درین مقام از تنگی
میدان عبارت است و الا کارخانهٔ این بزرگواران با وراء وراء شهود و متعارف است چنانکه مقصود ایشان بی چون و بی چگونه است اتصال
ایشان با او سبحانه نیز بی چون و بی چگونه است چون را به بی چون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه ؎ اتصالی بی تکیف
بی قیاس ؛ هست رب الناس را با جان ناس ؛ علمی که متعلق بتوحید وجود است منشأ آن انجذاب و محبت قلبی است ارباب قلوب که
این بیان در توحید وجودی سلوکی است نه نفس الامری ۱۲
جذب پیدا کرده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم با ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از قلب بکلیت
متوجه بمقلب قلب اند ازین علوم تبرا می نمایند و مستغفر می باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند براه سلوک درآیند و طی منازل
نمایند اما نظر شان از مقام مالوف قطع نشود و رو بفوق پیدا نکنند امثال این علوم دامن ایشان نمی گذارد و ازین ورطه نمی توانند برآمد
لهذا او را عروج بمدارج قرب و صعود بمعارج قدس کند و لنگ اند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک
ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا علامت وصول بنهایت مطلب تبری ازین علوم است [illegible] هر چند [illegible] بیشتر مناسبت پیدا شود
[illegible]
عالم را با صانع بی مناسبت تر می یابد این جا عالم را صانع دانستن و یا صانع را [illegible] عالم [illegible]

للتراب و رب الارباب **معرفت** حضرت خواجهٔ نقشبند فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم معنی این عبارت آنست
که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر می شود درین طریق در انجذاب و محبتی که در ابتدا پیدا می شوند مندرج است زیرا که انجذاب
منتهی انجذاب روحی است و جذب مبتدی جذب قلبی و چون قلب برزخ است میان نفس و روح پس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است که اکابر این خانواده
طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکی از برای وصول این مطلب تعیین کرده و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق
میسر می شود و ضابطه بدست ندارند و ایضاً این بزرگواران را در مقام جذبه شان خاصیتی است که دیگران را نیست و اگر هست نادر
است و لهذا بعضی ایشان را درین مقام بی آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنائی و بقائی شبیه بفنا و بقای ارباب سلوک حاصل می
شود و شمه ای از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله است نیز بدست می آید که بآن تربیت مستعدان می نمایند تحقیق
این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اینجا دقیقه ایست باید دانست که روح را پیش از تعلق ببدن نحوی از
توجه مقصود حاصل بود چون ببدن متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسلهٔ علیه طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده
اند لیکن چون روح متعلق ببدن است توجه قلبی حاصل می شود که جامع توجه نفس و روح است و شک نیست که توجه روحی در توجه قلبی مندرج است
اما توجه روحی که منتهیان راست بعد از فنای روح است و بقای او بوجود حقانی که معبر به بقا بالله است و توجه روحی که در ضمن توجه قلبی است
بلکه توجه روح که پیش از تعلق ببدن بود نیز توجهی است که با وجود هستی روح است که فنا باو راه نیافته است و فرق در میان توجه روح
با وجود هستی روح و توجه روح با فنای روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را باعتبار آن است که توجه روح
(در قلب)
است که در نهایت همین توجه می ماند و بس پس مراد از اندراج نهایت در بدایت اندراج صورت نهایت است در بدایت حقیقت
نهایت که اندراج او در بدایت محال است تواند بود که عدم اتیان بلفظ صورت برای ترغیب طالبان این طریقه بوده باشد و الحقیقة ما حققت بعون
الله تعالی و سابقان که انجذاب ایشان بی تعمل و کسب است بلکه بتوجه و حضور آمده اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجه سابق
روح که بالکل بواسطهٔ تعلق ببدن زائل نشده است کسب و تعمل از برای ظهور توجه سابق جماعه را است که بواسطهٔ این تعلق ببدن توجه سابق
را فراموش کرده اند کسب گویا از برای تنبیه بر توجه سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را لیکن نسیان توجه سابق از
سابقان مذکورین بلطیفه الا استعداد اند چه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی بمتوجه الیه بالفعل و گم شدن در ان خبر می دهد و
عدم نسیان توجه نه چنین است غایة فی الباب در سابقان آن توجه شمول و سریان در کلیت ایشان پیدا می کند و بدن ایشان

نیز

نیز حکم روح شان می گیرد کما هو شأن المحبوبین المرادین اما فرق در میان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت
شی و صورت شی است کما هو الظاهر علی ارباب الآراء محبان اصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است
دائمی نیست و شمول دائمی خاصه محبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند و
معرفتی و صحوی که مناسب آن مقام است ایشان را میسر شود می توانند که طالبان را افاده رسانند و در صحبت ایشان انجذاب
و محبت قلبی جماعه طلاب را حاصل شود هر چند از ایشان بکمال نرسند چه ایشان خود بحد کمال نرسیده اند دیگری را واسطه حصول کمال
نمی توانند شد مشهور است که ناقص کامل نماید افاده ایشان هر قدر که باشد بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند بنهایت
سلوک رسند و جذب منتهیان پیدا کنند اما بمقام قلب ایشان را بطریق سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند چه منتهی غیر مرجوع بعالم
(ای جذب روحی ۱۲)
مرتبه تکمیل و افاده ندارد چه او را بعالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود و شیخ مقتدا را که برزخ می گویند باعتبار آن است که
او در مقام برزخیت که مقام قلب است فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس حظی فرا گرفته از جهت روح از فوق استفاده
می کند و از جهت نفس بما دون خود افاده می نماید زیرا که او را توجه حق سبحانه با توجه خلق جمع شده است که هیچ کدام حجاب دیگری
نیست پس افاده و استفاده معاً او را حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت بین الحق والخلق می خواهند و شیخ برزخ را جامع
بین التشبیه والتنزیه میگویند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که مبنای آن بر سکر است لائق مقام شیخی که مبنای آن بر صحو است
نیست زیرا که نفس ایشان درین مقام در غلبات انوار روح مندرج است بهمان اندراج منشاء سکر شده و در مقام برزخیت قلب نفس و روح
از یکدیگر جدا است پس ناچار سکر را درآن گنجایش نباشد بلکه آنجا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است بدانکه شیخ کامل را چون در مقام
(ای خذ بذا ۱۲)
قلب فرود می آرند بواسطه برزخیت مناسبت بعالم پیدا می کند و واسطه حصول کمالات مستعدان می شود و مجذوب متمکن
نیز چون در مقام قلب است بعالم مناسبت دارد و توجه را از ایشان دریغ نمی دارد و از انجذاب و محبت اگر چه قلبی باشد نیز نصیبی
بدست آورده است لاجرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم کمیت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیت افاده منتهی مرجوع
است و کیفیت افاده منتهی زیاده از کیفیت افاده مجذوب است زیرا که منتهی مرجوع را بعالم مناسبت پیدا شده است اما در صورت
است فی الحقیقت جدا است منصبغ برنگ اصل است و باقی است باو و این مجذوب را مناسبت بعالم فی الحقیقت است و از جمله افراد
عالم است باقی است ببقائی که عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فائده
گیرند و از منتهی مرجوع کمتر لیکن افاده مراتب کمالات ولایت مخصوص بمنتهی است پس لاجرم در کیفیت افاده منتهی راجح باشد

وایضاً منتهی را فی الحقیقت همت و توجه نیست و مجذوب صاحب همت و توجه است همت و توجه کار طالب را پیش می برد هر چند بحد
کمال نرساند و ایضاً نهایت توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می شود همان توجه سابق بروح است که فراموشش کرده بودند
در صحبت ایشان بیاد ایشان آمده و بطریق اندراج در توجه قلبی حاصل گشته بخلاف توجهی که در صحبت منتهیان پیدا می شود و توجه حادث
است که پیشتر اصلاً موجود نبود و موقوف بود بر فنای روح بلکه بر بقای او بوجود حقانی پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی
متعسر الوجود هر چه اسهل است بیشتر است و هر چه متعسر است کمتر ازینجاست که گفته اند در تحصیل جهت جذبه شیخ مقتدا واسطه نیست چه
آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطه نسیان به تنبیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در
جهت سلوک از برای قطع منازل سلوک شیخ مقتدا درکار است و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوب
متمکن را با فاده عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و شیخی نشاند چه از بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان بلند افتاده باشد
و قابلیت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند و در صحبت این مجذوب اگر افتند محتمل که آن استعداد ضائع شود و آن قابلیت برطرف
گردد مثلاً زمینی که قابلیت تام از برای زراعت گندم داشته باشد اگر تخم جنید گندم در آن زمین اندازند بار باندازهٔ استعداد او
نیکو می آرد و اگر در آن زمین تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت
در رخصت او بیند در معنی افاده در وی یابد باید که افادهٔ او را مقید سازد به بعضی قیود مثل ظهور مناسبت طالب بطریق افادهٔ او
و عدم ضیاعت استعداد این در صحبت او و عدم طغیان نفس او درین باب است و اقتدا چه هوای نفسانی از وی زائل نشده است
بواسطهٔ عدم تزکیهٔ نفس و چون معلوم کند که طالب از وی بنهایت افادهٔ او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت
ترقی است باید که بوی این معنی را اظهار سازد و او را رخصت بدهد تا کار خود را به شیخ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی نداند و باین حیله
راه زنی مردم نکند و امثال این شرائط که مناسب وقت و حال او دانند مذکور سازد و بآن وصیت تام نموده رخصت بدهد اما منتهی
مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطهٔ جامعیت بجمیع طرق و استعدادات مناسبت است هر کس از وی
بقدر استعداد و مناسبت بهره تواند گرفت هر چند تفاوت در رجعت و بطون بواسطهٔ قوت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیوخ و
مقتدایان نیز متصور است اما در اصل افاده متساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقت افادهٔ طالب التجا بجناب حق سبحانه و
اعتصام بحبل متین او و خوف از مکر او سبحانه فی ضمن هذا الاستتار لازم است این التجا درین امر بلکه در جمیع امور در جمیع اوقات حق
سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است در هیچ وقتی از اوقات و در هر فعلی از افعال از وی منفک نمی شود ذلک فضل الله یؤتیه

مقصد ثانی

من یشاء، والله ذو الفضل العظیم **مقصد ثانی** در بیان آنچه تعلق بسلوک دارد بدانکه طالبی چون بطریق سلوک متوجه فوق گردد
اگر باسمی که ربّ اوست برسد و در آن فانی مستهلک گردد اطلاق فنا بروی درست می آید و بعد از بقا بآن اسم اطلاق بقا
بروی مسلّم است و باین فنا و بقا بمرتبهٔ اولی از ولایت مشرف می گردد ولیکن اینجا تفصیل است که بسط سخن در آن ضروری است
باید دانست که فیضی که از ذات تعالی و تقدس می رسد دو نوع است نوعی است که بایجاد و ابقا و تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت و امثال
آنها تعلق دارد و نوع دیگر بایمان و معرفت و سائر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلق است نوع اول از فیض بتوسط صفات است و
بس نوع ثانی بعضی را بتوسط صفات است و بعضی دیگر را بتوسط شیونات و فرق در میان صفات و شیونات بسیار دقیق است
لا یظهر الا علی الآحاد من الاولیاء المحمدی المشرب لم یتکلم به احد بالجملهٔ صفات در خارج موجود اند بوجود زائد بر ذات تعالی
و تقدس و شیونات مجرد اعتبارات اند در ذات عز سلطانه این مبحث بمثالی روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا بپایان
فرو می آید این فعل طبیعی در وی باعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند چه ارباب علم بواسطهٔ ثقل خود بمقتضای علم از
بالا بپایان می آید و توجه بفوق نمی کند و علم تابع حیات است و ارادت تابع علم و قدرت نیز ثابت شد چه ارادت تخصیص احد المقدورین
است این اعتبارات در ذات آب بمنزلهٔ شیونات است اگر با وجود این اعتبارات صفات زائده در ذات آب اثبات کرده شود بمنزلهٔ
صفات موجوده است بوجود زائد آب را باعتبارات اولی حی و عالم و قادر و مرید می توان گفت از برای این اسامی ثبوت صفات
زائده در کار نیست پس آنچه در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است بنای آن عدم فرق
است میان شیون و صفات و همچنین حکم بنفی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرق دیگر در میان شیون و صفات آنست
که مقام شیون مواجه ذی الشان است و مقام صفات نه چنین است محمد رسول الله و جماعه که بر قدم اوست صلی الله علیه تعالی علیهم اجمعین
وصول فیض ثانی ایشان را بتوسط شیونات است و سائر انبیا و جماعه که بر اقدام ایشان اند صلوات الله تعالی و برکاته علی نبینا و
علیهم و علی جمیع اتباعهم وصول این فیض بلکه فیض اول بهم ایشان نیز بتوسط صفات است پس گوئیم اسمی که رب آن سرور است علیه الصلوة والسلام و
واسطهٔ وصول فیض ثانی بهم اوست ظل شان العلم است و این شان جامع جمیع شیون اجمالی و تفصیلی است و آن ظل معبر بقابلیت ذات است
تعالی و تقدس مر شان العلم را که جامع شیون اجمالی و تفصیلی است لیکن باعتبار شمول شان علم مر اینها را باید دانست که این قابلیت اگرچه برزخ است
میان ذات عز شانه و میان شان العلم اما چون یک جهت او برنگ است آن جهت ذات است تعالی و تقدس شانه در برزخ نیز رنگ
آن پیدا نمی شود پس آن برزخ برنگ جهت دیگر که شان العلم است منقطع است پس ناچار آن را ظل آن شان گفته شده و الفنا

عه جناب مولانا عبد الرحمن جامی در لوائح بحث وجود زائد از بعض جا بحث می کند ۱۲

ظلِ شیئ عبارت از ظهورِ شیئ است اگرچه بر شبه و مثال باشد در مرتبهٔ دویم و چون حصولِ برزخ بعد حصولِ طرفین است لاجرم این برزخ
در وقتِ مکاشفه در تحتِ آن شأن منکشف می‌شود پس باعتبارِ این ظهور تا بآخر اطلاقِ ظلیّت مناسب افتاده و طائفهٔ از اولیاء الله
که بر قدمِ محمدی اند صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلّم و بارک اسمائی که ارباب ایشان اند در وصولِ فیضِ ثانی ظلالِ آن قابلیتِ جامعه اند و
کالتفاصیل اند مر آن ظلِ مجمل را و ارباب سائر انبیاء صلوات الله تعالی و تسلیماته علی نبینا و علیهم در واسطهٔ وصولِ فیضِ اول و ثانی
ایشان را قابلیاتِ اتصافِ ذات است عز سلطانه بصفاتِ موجودهٔ زائده و طائفهٔ که بر اقدامِ ایشان اند ارباب ایشان صفات
ای ذات بر ذات ۱۲
است در حقِ وصولِ فیضِ اول و ثانی و واسطهٔ وصولِ فیضِ اول مر آن سرور را علیه الصلوة والسلام قابلیتِ اتصافِ ذات است تعالی
و تقدس بجمیعِ صفات را گویا قابلیاتی که وسائلِ فیضِ سائر انبیاء است صلوات الله و برکاته علی نبینا و علیهم ظلالِ این قابلیتِ جامعه
اند و کالتفاصیل اند مر آن جامعِ مجمل را و طائفهٔ که بر قدمِ آن سرور اند علیه و علیهم الصلوات و التحیة وسائطِ وصولِ فیضِ اول نیز ایشان را جدا
است که صفات اند پس محمدیان را وسائلِ وصولِ فیضِ اول جدا آمد از وسائطِ وصولِ فیضِ ثانی بخلافِ دیگران را که یکی است بعضی از
مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم که ربِّ آنحضرت را علیه الصلوة والتحیة در قابلیتِ اتصاف منحصر ساخته اند منشأ آن عدمِ فرق
است میانِ شیون و صفات بلکه عدمِ علم است بمقامِ شیون والله یحق الحق و هو یهدی السبیل پس محقق شد که ربِّ آنحضرت علیه الصلوة
والسلام والتحیة ربُّ الارباب هم در مقامِ شیون هم در خانهٔ صفات هم واسطهٔ وصولِ هر دو فیض است نیز معلوم گشت که وصولِ فیضِ
مراتبِ کمالاتِ ولایت بآنحضرت علیه الصلوة والسلام از ذات است بی توسطِ امرِ زائد چه شیون عینِ ذات اند باعتبارِ زیادتی که در شیون است
از منتزعاتِ عقل است لهذا التجلی ذاتی مخصوص او گشت و کُمّل تابعانِ او چون از راهِ او فیض می‌گیرند ایشان را نیز ازین مقام شربی بدست
آمده و دیگران را چون وسائطِ صفاتی در میان است و صفات بوجودِ زائد موجود اند حجبِ متعیّنه در میان افتاد و تجلّیِ صفاتی نامزدِ ایشان
بفتح اول بروزن ... معنی محکم و استوار ۱۲ غیاث
گشت باید دانست که قابلیتِ اتصاف هر چند اعتبار است وجودِ زائد ندارد چه صفات موجود اند نه قابلیات نسبت اینها اما چون قابلیات
در رنگِ برازخ اند میانِ ذات و صفات بلکه میانِ شیون و صفات و برزخ رنگِ طرفین خود می‌گیرد قابلیات نیز رنگِ صفات
گرفته حائلیتی پیدا کرده اند ع فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ۞ میانِ دیده اگر نیم موست بسیار است ۞ ازین
بیان لائح گشت که ظهورِ ذات تعالی و تقدس بی پرده منافیِ تجلّیِ شهودی نیست لیکن تجلّیِ وجودی را منافی است لهذا آن سرور
را علیه الصلوة والسلام والتحیة در جانبِ وصولِ فیضِ وجوهِ کمالاتِ ولایت حائلی در میان نیامده در جانبِ وصولِ فیضِ وجودی حائلی در میان
آمد که قابلیتِ اتصاف است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و قابلیات اینها از اعتباراتِ عقل باشند وجودِ ذهنی

عـه فائده در مصطلحِ این طائفه می‌گویند که فلان بر قدمِ فلان است یا فلان بر قلبِ فلان یعنی آن علوم و تجلیات و مقامات و حالات که آن پیغامبر را بود این ولی را نیز بطفیلِ اتباعِ آن پیغامبر حاصل است ۱۲

شد

ثابت شده واز ان حجاب علمی لازم آمد غایت ما فی الباب حجب صفات خارجی است وحجب شیون علمی یعنی اگر گوییم موجود ذهنی در میان
دو موجود خارجی پرده نمی شود موجود خارجی را پرده نمی شود مگر موجود خارجی ولو سلّم فالحجاب العلمی یمکن ارتفاعه من البین بحصول
لبعض العارفین بخلاف الحجاب الخارجی فانه لا یمکن زواله چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی است منتهای سیر او
که مسمّی بسیر الی الله است تا ظل شأن است که اسم اوست وبعد از فنا در آن اسم بفنا فی الله مشرّف می گردد واگر بآن اسم باقی
گشت ببقا بالله موسوم شد وباین فنا وبقا در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة داخل میشود
واگر محمدی المشرب نیست بقابلیت صفت یا بنفس صفت که ربّ اوست می رسد واگر درین اسم فانی گشت فانی فی الله بروی اطلاق
نباید کرد وهمچنین بر تقدیر بقا بآن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه ایست که جامع جمیع شیون وصفات است و
چون در جهت شیون زیادت اعتباری است عین ذات اند وعین یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است
بلکه فنا در ذات است تعالی وتقدس وهمچنین بقا بیک اعتبار بقا بجمیع اعتبارات است پس فانی فی الله وباقی بالله درین صورت گفتن
درست می شود بخلاف در جانب صفات که موجود اند بوجود زائد بر ذات متغایر اند با ذات عزّ سلطانه وبا یکدیگر تحقیقی است
پس فنا در یک صفت مستلزم فنا در جمیع نیست وهکذا الحال فی البقاء پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت وباقی را باقی
بالله نه بلکه مطلق فانی وباقی می توان گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفت علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد
وبقای ایشان اکمل وایضا عروج محمدی چون بجانب شیون است وشیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست چه عالم ظل صفات است
نه ظل شیون پس فنای سالک در شأنی مستلزم فنای مطلق او باشد بنحوی که هیچ بقا از وجود سالک واثر او نماند وهمچنین بر تقدیر بقا تمامی
خود بآن شأن باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که تمام از خود نمی برآید واثر من کل الوجوه زائل نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است
وظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد وبقا باندازه فنا است پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و
از خوف رد محفوظ چه او بکلی از خود برآمده است وباو سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف در صورت فنای صفاتی که عود
در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است ازینجا تواند بود اختلافی که در میان مشایخ در جواز رجوع واصل وعدم جواز آن
واقعست حق آنست که اگر محمدی است محفوظ است از عود والّا در خطر است وهمچنین است اختلافی که در زوال اثر وجود سالک بعد از
فنای او واقع است بعضی بزوال عین واثر قائل گشته اند وبعضی دیگر زوال اثر را جائز نداشته اند حق درین باب نیز تفصیل است
اگر محمدی است عین واثر هر دو را گم می سازد وغیر او را زائل نمی شود چه صفت که اصل اوست باقی است پس زوال ظل آن را اشاکر

نباشد اینجا دقیقه ایست باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و
زندقه است و جماعه از این طائفه زوال وجودی تصور کرده از زوال اثر تمکین گریخته اند و آن را الحاد و زندقه دانسته والحق که حقیقت با علام
سبحانه عجب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین وجوداً در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم
جماعه از این طائفه ۱۲
الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص محمدی مشرب است
پس محمدیان تمام از قلب می برآیند و بمقلب قلب می پیوندند از تقلب احوال آزاد و از رقیت ماسوی بالکلیه محرر و دیگران را
چون وجود آثار دامن گیر است و تصف احوال نقد وقت مخلص از مقام قلب ندارند چه وجود آثار و تقلب احوال از شعب حقیقت
جامعه قلبیه است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایای وجود سالک ثابت است پرده مطلوب همان
قدر است و چون اثر باقی است پرده همان اثر است **معرفت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مراتب
فوق اسمی که رب او ست برسد و بجای آنکه بآن اسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد فنا فی الله در آن صورت گفتن نیز درست
و همچنین است بقا بآن مرتبه پس تخصیص فنا فی الله بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب بسیار **معرفت**
سلوک انواع است بعضی را تقدیم جذبه است بعضی دیگر را جذبه بر سلوک شان مقدم است و جماعه را در اثنای قطع منازل سلوک
جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد اما تا بجذبه نمیرسند تقدیم جذبه محبوبان راست و باقی اقسام محبین
تعلق دارد و سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب و تفصیل و در سلوک محبوبان خلاصه مقامات عشره
بیان سلوک این مقامات در فوائد آتیه اگر خدا خواهد بتفصیل خواهد آمد ۱۲
حاصل می شود بترتیب و تفصیل کاری ندارد و علم توحید وجود و مانند آن از احاطه و سریان و معیت ذاتیه بجذبه مقدم یا متوسط وابسته
[illegible]
است سلوک خالص و جذبه منتهیان را نیز با امثال این علوم مناسبت نیست چنانکه بالا گذشت و حق الیقین منتهیان را نیز بعلوم
ای بدون جذبه ۱۲
مناسبه توحید وجود مناسبت نیست هر جا بیان حق الیقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجود کرده اند آن حق الیقین
مجذوبان مبتدی یا متوسط است **معرفت** بعضی مشایخ فرموده که چون کار طالب بجذبه برسد بعد از آن راهبر همان جذبه است
و بس یعنی احتیاج بتوسط راهبر دیگر ندارد و همان جذبه کافی است اگر ازین جذبه جذبه سیر فی الله اراده نموده اند بلی کافی است اما
لفظ راهبر منافی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج براهبر باشد و همچنین جذبه متقدم هم مراد
نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول بمطلوب معلوم نمی شود چه
بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج بفوق تقاعد نموده اند و همان جذبه را جذبه نهایت انگاشته اگر

کافی می بود در اثنای راه نمی گذشت آری جذبۀ متقدم چون بمحبوبان تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد و محبوبان را انقلاب عنایت
خواهند کشید و در اثنای طریق نخواهند گذاشت اما این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوع است جذبه که انجام کار او بسلوک
کنند کافی است و اگر بسلوک نیاید مجذوب ابتر است از محبوبان نیست خاتمه طائفه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته
(پایان چیزی ۱۲ منتخب)
اند که تجلی ذاتی عبارت از عدم شعور است و تعطل حس بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی
حس و حرکت افتاده بودند و مردم مرده می انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن را تجلی ذات کرده اند حقیقت این
سخن آنست که این تجلی ذات در پردۀ اسمی است از اسماء و بقای پرده بواسطۀ بقایا اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه
آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت و ببقاء بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یُحترق بالنار مَن یمس
به و مَن هو النار کیف یُحترق اول ماسِ نار است هر آینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یُحترق بلکه گوییم آن
تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة و السلام
و التحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال
حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة و الاستقلال است چنین خبر داده علیه الصلوة و السلام آنجا که گفت ع موسی
ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؛ تو عین ذات می نگری در تبسمی ؛ و همین تجلی ذاتی که بی پرده است محبوبان را دائمی است و محبان
را برقی است زیرا که ابدان محبوبان رنگ ارواح شان گرفته اند آن نسبت در کلیت ایشان سرایت کرده است و در محبان این سرایت
بر سبیل ندرت است و آنچه در حدیث نبوی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها واقع شده است لی مع الله وقت
مراد از وقت نه این تجلی برقی است زیرا که این تجلی در حق آن سرور که بادشاه مرادان است علیه الصلوة و السلام دائمی است بلکه نوعی
از خصوصیت درین تجلی دائمی است که آن بر سبیل قلت واقع است کما لا یخفی علی ارباب المعرفة مشایخ قدس الله اسرارهم
در بیان حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دو طائفه اند جمعی از وقت وقت مستمره اراده
نموده اند و جمعی دیگر به ندرت وقت قائل گشته و حق آنست که با وجود استمرار وقت وقت نادر نیز متحقق است کما مرت الاشارة
آنفاً و نزد این حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت اداء نماز است و همانا که آن سرور
علیه الصلوة و السلام در حدیث قرة عینی فی الصلوة بآن اشاره
فرموده است و ایضا آن سرور فرموده علیه الصلوة و السلام اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و قال تبارک و تعالی

واسجد واقترب یعنی هر وقتی که قرب الهی جلّ شانه بیشتر است گنجایش غیر و گنجایش غیر در آن وقت منتفی تر است و آنچه بعضی از مشایخ

قدس الله تعالی ارواحهم فرموده است و از وقت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده حیث قال حالی فی الصلوٰة کحالی قبل الصلوٰة

فالاحادیث المذکورة بل النص المذکور ینفی المساوات والاستمرار باید دانست که استمرار وقت متحقق نیست سخن در آن است که با وجود استمرار

حالتی نادره هم واقع است یا نه جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده اند بنفی آن قائل گشته اند و جمعی دیگر را که از آن مقام بهره داده

اند بآن اعتراف نموده اند والحق کسی را که بالطفیل آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام والتحیة در نماز جمعیت داده اند و از دولت

قرب آن شربی ارزانی داشته اقل قلیل اند رزقنا الله سبحانه بکمال کرمه النصیب من هذا المقام بحرمة محمد علیه وعلی آله الصلوٰة

والتحیة والسلام **معرفت** منتهیان ارباب صفات در علوم و معارف بمجذوبان نزدیک اند و در شهود هر دو شان نیز

غیر سالک ۱۲

یکرنگی چه هر دو از ارباب قلوب اند غایة ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان الّا ارباب

کما عرفت ۱۲

صفات بواسطه سلوک عروج بفوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیر شان است اگرچه محبت در میان

است چه محب اگرچه بحکم المرء مع من احب در مجذوبان نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان محبت مناسبت بمحمدیان

دارند چه محبت فوقانی ولو مع الحجب در مجذوبان نیز متحقق است **معرفت** در عبارت بعضی ازین طائفه واقع است که اقطاب را تجلی

صفات است و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تأمل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را تجلی ذات است آری

درین تجلی نیز تفاوتها است قربی که افراد راست اقطاب را نیست اما هر دو را از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوییم از قطب

ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بی چون بی چگونه

است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بی چونی و بی چگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی لامکانی است روح نیز لامکانی آمد

و نسبت روح با بدن نیز بی چون است همچو نسبت او سبحانه و تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل غیر از قیومیت نسبتی

مفهوم نمی شود هر ذره از ذرات بدن را مقوم روح است چنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومیت او تعالی مر بدن را بواسطه قیومیت

روح است هر فیضی که وارد می شود محل آن روح و آن فیض ابتدا بر روح است بواسطه روح آن فیض ببدن میرسد و چون روح بصورت

بی چونی و بی چگونگی آفریده شد لاجرم بی چون و بی چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن

چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چون که داخل دائره مکان اند و بداغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که متقدس از چندی و

چونی است نمی دارند لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بی چون در چون آرام نمی گیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مؤمن که لامکانی است

ومبرا از چندی و چونی متحقق گشت تخصیص بقلب مومن بنا بر آن است که قلب غیر مومن کامل از اوج لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی
و چونی شده و حکم آن گرفته پس بواسطهٔ این نزول و گرفتاری چون کم داخل دائرهٔ مکانی شده است چونی پیدا کرده آن قابلیت را ضائع
ساخته است اولئک کالانعام بل هم اضل و از مشایخ هر که از وسعت قلب خود خبر داده است مرادش لامکانیهٔ قلب بوده باشد
نه مکانی هر چند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت و فراخی چون مکانی است هر آینه در جنب لامکانی که روح است حکم دانهٔ خردل
دارد بل اقل بلکه گوئیم این قلب چونکه محل تجلی انوار قدم شده است بلکه بقا بقدیم یافته عرش و ما فیها اگر در وافتند محو و متلاشی
گردند و اثری ازینها باقی نماند کما قال سید الطائفة فی هذا المقام ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر این کمالی است
یکتا که خاص بسم قد روح دوخته اند ملائکه نیز این خصوصیت ندارند داخل دائرهٔ مکان و متصف بچون اند (ای یقینی ۱۲) لاجرم انسان خلیفهٔ رحمن آمد جل
سلطانه بلی صورت هستی خلیفهٔ هستی است تا بر صورت هستی مخلوق نباشد خلافت هستی را نشاید و تا خلافت را نشایان (فناشی ۱۲)
نباشد تحمل بار امانت اهل خود نتواند کرد ولا تحمل عطایا الملک الا مطایاه قال تبارک و تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا لکثیر الظلم علی نفسه حیث لا یبقی من وجوده
ولوازم وجوده اثرا ولا حکما کثیر الجهل حتی لا یکون له ادراک یتعلق بالمقصود ولا علم له بالنسبة الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک
الموطن ادراک والاعتراف بالجهل معرفة اکثرهم معرفة بالله اشدهم تحیرا فیه سبحانه اگر در بعضی عبارات لفظی که موهم ظرفیت
یا مظروفیت است در شان او تعالی و تقدس واقع می شود حمل بر تنگی میدان عبارت می باید کرد و مراد کلام را مطابق آرای
علماء اهل سنت می باید داشت **معرفت** عالم چه صغیر و چه کبیر مظاهر اسما و صفات الهیه است تعالی شانه و مرایای شیون
و کمالات ذاتیهٔ او سبحانه گنجی بود مکنون و سری بود مخزون خواست که خود را از خلا بملا عرض دهد و از اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید
تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود و پس عالم را با صانع خود هیچ نسبتی نیست الا آنکه عالم مخلوق اوست و دلیل
است بر کمالات مخزونهٔ او تعالی و تقدس ما ورای این هر حکمی که هست از جنس اتحاد و عینیت و احاطه و معیت از سکر وقت و غلبهٔ حال
است اکابر مستقیم الاحوال که از قدح صحو ایشان را شربی ارزانی داشته اند ازین علوم متبری و مستغفر اند اگر چه بعضی ایشان را در ابتدا
راه این علوم حاصل میشود اما بالآخرة ازینها می گذرانند و مطابق علوم شریعت علوم لدنی بر ایشان ایراد می فرمایند مثالی ازبرای
تحقیق این مبحث بیان کنیم عالمی تحریری ذو فنونی خواهد که کمالات مخزونهٔ خود را در عرصهٔ ظهور آرد و فنون مکنونهٔ خود را بمنصهٔ جلوه دهد
ایجاد حروف و اصوات نماید تا در پردهٔ آن حروف و اصوات آن کمالات را تجلی سازد و آن فنون را اظهار نماید پس در بیصورت

عہ در این مقام بیان وجود و شہود و ذات حق نموده است فائدهٔ بیست و چهارم بعنوان در بیان حقائق دیده است ۱۲

این حروف و اصوات دوال را با معانی مخزونه بلکه با آن عالم موجد هیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم موجد اینها است و اینها دوال اند بر کمالات
مکنونهٔ او حروف و اصوات عین آن عالم موجد یا عین آن معانی گفتن معنی ندارد و همچنین حکم باحاطه و معیت درین جا نه غیر واقع است
معانی بهمان معرفت مخزونه اند آری چون میان معانی و صاحب معانی و در میان حروف و اصوات مناسبت دالیت و مدلولیت
متحقق است بعضی معانی زائدهٔ غیر واقعه در تخیل می آید فی الحقیقت آن عالم و معانی مخزونهٔ او از آن نسب زائده منزه و مبرا است و
این حروف و اصوات در خارج موجود اند نه آنکه آن عالم و معانی موجود اند و حروف و اصوات اوهام و خیالات اند پس عالم که عبارت از ما سوی
است در خارج موجود است بالوجود الظلی والکون التبعی نه آنکه عالم اوهام و خیالات است این مذهب بعینه مذهب سوفسطائی است
که عالم را اوهام و خیالات می دانند اثبات حقیقت در عالم نمودن عالم را از اوهام و خیالات می برآرد و حقیقت موجود شده نه عالم زیرا که
عالم نور را آن حقیقت مفروض است **تنبیه** مراد از مظهریت و مرآتیت عالم مر اسماء و صفات را مرآتیت اوست مر صور اسماء و صفات را نه
(وکذا الحال فی حکم مرآتیت الاسماء والصفات للعالم الصغیر والکبیر ۱۲)
اسماء و صفات را باعیانها چه اسم در رنگ مسمی بحاطیت هیچ مرآت نمی شود و صفت هم چو موصوف مقید بهیچ مظهر نمی گردد ه در تنگنای صورت معنی چگونه
گنجد ؛ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ؛ **معرفت** کمل تابعان آن سرور را علیه الصلوة والسلام اگرچه بواسطهٔ
اتباع آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة از تجلی ذات که بالاصالة خاصهٔ آنحضرت است علیه الصلوة والسلام نصیب است
و سائر انبیاء را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست
که انبیاء را علی نبینا و علیهم الصلوات والتحیات در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کمل تابعان این امت را نیست با وجود
تجلی ذات بطریق تبعیت مثلاً شخصی بمحبت جمال آفتاب مدارج عروج را طی کرده با آفتاب برسد و در میان آفتاب و او غیر از
حائلی رقیق نمانده و شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است هر چند میان او و آفتاب حائلی در میان
نیست شک نیست که شخص اول نزدیک تر است با آفتاب عالم تر است بکمالات دقیقه پس هر که قرب بیشتر است معرفت
زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیاء این امت که خیر الامم است با وجود فضلیت پیغمبر خویش بمرتبهٔ هیچ نبی از انبیاء نرسد
اگرچه او را بواسطهٔ متابعت پیغمبر خویش از مقام ما به الافضلیة نصیبی حاصل شود فضل کلی انبیاء راست اولیاء طفیلی او انتهی ملخصه
پس از آن باید دانست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری هروی در منازل السائرین می فرماید قد قال الجنید رحمه الله تعالی علیه قد ینقل
العبد من حال الی حال ارفع منها و قد یبقی علیه من التی نقل عنها بقیة فیشرف علیها من الحال الثانیة فیصلحها و عندی ان العبد
لا یصح له مقام حتی یرتفع عنه ثم یشرف علیه فیصححه انتهی و شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین می نگارد یعنی

یعنی ما قاله الجنید رحمه الله یدل علی وقوعه احیاناً و عندی لازم لا یکون تصحیح المقام الاول الا فی المقام الثانی ۱۲

ان الجنید رحمه الله قال بجواز ذلک وانه قال بوجوبه والتحریر ان الحق ما علیه المصنف رحمه الله فان لکل مقام له فروع ورتب
فی سائر المقامات ومادام السالک واقفا فیه ولم یترق عنه کان محجوبا عن تلک الفروع والرتب کان صاحب المقام غالبا علیه حاکما
متحکما یحکم مرتبته علیه فاذا ارتفع عنه الی اعلا منه اطلع علی تلک الفروع والرتب التی له فی المقام العالی وکان هو غالبا حاکما علی المقام
النازل عن مقامه فیتصرف فیه ویصرف الی حکم مقامه فیفرعه تفریعا وینقله الی المرتبة التی تناسب مقامه فان اصل التوبة فی البدایات
الرجوع عن المعاصی بترکها والاعراض عنها وفی الابواب ترک الفضول القولیة والفعلیة المباحة وتجرید النفس عن هیئات
المیل الیها وبقایا النزوع الی الشهوات الشاغلة عن التوجه الی الحق وفی المعاملات الاعراض عن رؤیة فعل الغیر والاجتناب
عن الدواعی وافعال النفس ورؤیة افعال الحق وفی الاخلاق التوبة عن ارادته وحوله وقوته وفی الاصول الرجوع عن الالتفات
الی الغیر والفتور فی العزم وفی الاودیة الانخلاع عن علمه بمحو علمه فی علم الحق والتوبة عن الذهول عن الحق فی حضوره ولو طرفة عین
وفی الاحوال عن السلو عن المحبوب الفراغ الی ما سواه ولو الی نفسه وفی الولایات عن البعد وبدون الوجدان وعن التکدر بالتلوین
والحرمان عن نور الکشف وفی الحقائق عن مشاهدة الغیر وبقاء الانیة وفی النهایات عن ظهور البقیة انتهی ونیز شیخ الاسلام
درکتاب مذکور می فرماید اعلم ان السائرین فی هذه المقامات علی اختلاف عظیم منقطع لا یجمعهم ترتیب قاطع ولا
یقفهم منتهی جامع وشیخ کاشی در شرح کتاب مذکور می نگارد واختلاف استعدادهم المفضی الی اختلاف سلوکهم فان المجذوب
المراد یختطف بالجذب قبل السلوک فیکون نهایاته قبل البدایات والمحب المرید بالعکس وبعضهم لا یلوی الی بعض المقامات
لا یلبث فی بعض لخصوصیة فی استعداده وبعضهم لا یقع فی السکر والهیمان لقوة استعداده وبعضهم لا یصحو وعلی هذا یتفاوت
نهایاتهم فالترتیب المذکور فی الکتاب حال المحب المتوسط فی درجات الاستعداد التام بحسب الفطرة الممنوع بالموانع بحسب النشاة
والله اعلم انتهی ونیز شیخ الاسلام درکتاب مذکور می فرماید اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشیرین الی هذه الطریقة
اتفقوا علی ان النهایات لا تصح الا بتصحیح البدایات کما ان الابنیة لا تقوم الا علی الاساس وتصحیح البدایات هو اقامة الامر علی
مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنة وتعظیم النهی علی مشاهدة الخوف ورعایة الحرمة والشفقة علی العالم ببذل النصیحة وکف المؤنة
ومجانبة کل صاحب یفسد الوقت وکل سبب یفتن القلب علی ان الناس فی هذا الشان ثلثة نفر رجل یعمل بین الخوف والرجاء
شاخصا الی الحب مع صحبة الحیاء فهذا هو الذی یسمی المرید ورجل یختطف من وادی التفرق الی وادی الجمع وهو الذی
یقال له المراد ومن سواهما مدع مفتون مخدوع وجمیع هذه المقامات تجمعها رتب ثلث الرتبة الاولی اخذ القاصد فی السیر

عـــه [illegible]

والرتبة الثانية دخوله في الغربة والرتبة الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة الى عين التوحيد في طريق الفناء انتهى فائدہ

ولایت بر دو قسم است یکی عامه دویم خاصه بعضی از ارباب ولایت خاصه زیادت ونقصان نمی پذیرند وتا روز قیامت هر زمان علی سبیل البدل در عالم قائم می باشند وبعضی ازانها بحسب ظهور تجلی الٰہی وخفاء آن گاهی کم وگاهی زائد می باشند قیصری در فصل ثانی مقصد ثانی مقدمهٔ شرح قصیدهٔ فارضیه می فرماید اعلم ان الولایة ماخوذة من الولی وهو القرب ولذلک یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه وفی الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه وهی عامة وخاصة والعامة حاصلة لکل من آمن بالله وعمل صالحا قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والخاصة هو الفناء فی الله سبحانه ذاتا وصفة وفعلا فالولی هو الفانی فی الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته تعالی وهی عطائیة وکسبیة والعطائیة ما یحصل بالانجذاب الی الحضرة الرحمانیة قبل المجاهدة والکسبیة ما یحصل بالانجذاب الیها بعد المجاهدة ومن سبق جذبته علی مجاهدته یسمی بالمحبوب لان الحق سبحانه یجذبه الیه ومن سبق مجاهدته علی جذبته یسمی بالمحب لتقربه الی الحق سبحانه اولا ثم یحصل له الانجذاب ثانیا کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ناقلا عن ربه لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث فجذبته موقوفة علی المحبة الناتجة من تقربه ولذلک یسمی کسبیا وان کان هذا التقرب ایضا من جذبه سبحانه من طریق الباطن الیه ودعوته باستعداده الازلی الی حضرته اذ لولاه لما امکن لاحد ان یخرج من حظوظ نفسه والمحبوبون اتم کمالا من المحبین فلا یصل الی القطبیة الا الاولون ولهم مراتب الاولی مرتبة القطبیة ولا یکون فیها ابدا الا واحد بعد واحد ویسمی غوثا لکونه مغیثا للخلق فی احوالهم ثم مرتبة الامامین بمالة کالوزیرین للسلطان احدهما صاحب الیمین وهو المتصرف باذن القطب فی عالم الملکوت والغیب وثانیهما صاحب الیسار وهو المتصرف فی عالم الملک والشهادة وعند ارتحال القطب الی الآخرة لا یقوم مقامه منهما الا صاحب الیسار لکونه اکمل فی السیر من صاحب الیمین لانه بعد ما نزل فی السیر من عالم الملکوت الی عالم الملک وصاحب الیسار نزل الیه وکملت دائرته فی السیر الوجودی ثم مرتبة الاربعة کالاربعة من الصحابة الکبار ثم مرتبة البدلاء السبعة الحافظین للاقالیم السبعة وکل منهم قطب الاقالیم الخاصة به ثم مراتب الاولیاء العشرة کالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثنی عشر الحاکم علی البروج الاثنی عشر وما یتعلق بها ویلزمها من حوادث الاکوان ثم العشرین والاربعین والتسعة والتسعین مظاهر الاسماء الحسنی الی الثلثمائة والستین وهؤلاء قائمون فی العالم علی سبیل البدل فی کل زمان لا یزید عددهم ولا ینقص الی یوم القیمة وغیرهم من الاولیاء یزیدون وینقصون بحسب ظهور التجلی الالٰهی وخفائه ثم بعدهم

مرتبة

مرتبة الزہاد والعباد والصلحاء من المومنین الکائنین فی کل زمان الی یوم الدین جمیع ہولاء المذکورین داخلون فی حکم القطب
والافراد من الکمل الذین تعادل مرتبتہم مرتبة القطب الا فی الخلافة ہم الخارجون من حکمہ فانہم یاخذون من اللہ سبحانہ ما
یاخذونہ من المعانی والاسرار الالہیة بخلاف الداخلین فی حکمہ فانہم لا یاخذون شیئا الا منہ جعلنا اللہ من عبادہ الذین
لیس للشیطان علیہم سلطان الواصلین الی ذروة مقامات العرفان صلی اللہ علی محمد وآلہ وسلم انتہی مجتہد وحافظ احادیث
نبوی شیخ جلال الدین سیوطی بیان اعداد اولیا کہ در ہر ایام الی یوم القیام قائم اند در رسالہ مسمی بالخبر الدال علی وجود
النقباء والاقطاب والاوتاد والابدال مستند باحادیث سرور انام علیہ افضل الصلوة والسلام بقلم آوردہ است اسناد
اولیاء مرقومہ را آنجا باید دید پس ازان باید دانست کہ قیصری در تعریف ولی در مقدمہ شرح فصوص ابن عربی می فرماید الولی
ہو الفانی فی اللہ الباقی بہ ولیس المراد بالفناء ہہنا انعدام عین العبد مطلقا بل المراد منہ فناء الجہة البشریة فی الجہة الربانیة وذلک
لا یحصل الا بالتوجہ التام الی الجناب الحق المطلق سبحانہ اذ بہ تقوی جہة حقیتہ فتغلب جہة خلقیتہ الی ان تقہرہا وتفنیہا بالاصالة
کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانہا بسبب المجاورة والاستعداد لقبول الناریة والقابلیة المختفیة فیہا تشتعل قلیلا قلیلا
الی ان تصیر نارا فیحصل منہا ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغیرہا وقبل الاشتعال کانت مظلمة کدرة
باردة وہذا الفناء موجب لان یتعین العبد بتعینات حقانیة وصفات ربانیة مرة اخری وہو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین
منہ مطلقا انتہی ملخصہ ونیز قیصری دروی می نگارد اول الولایة انتہاء السفر الاول الذی ہو السفر من الخلق الی الحق بازالة التعشق
عن المظاہر والاغیار والخلاص من القیود والاستار والعبور من المنازل والمقامات والحصول علی المراتب والدرجات انتہی
ونیز قیصری دروی می طرازد لا تتوہمن ان ذلک الفناء ہو الفناء العلمی الحاصل للعارفین الذین لیسوا من ارباب الشہود والحال
مع بقائہم عینا وصفة کما زعم بعض العارفین بمجرد علمہم بالتوحید فان بین من یتصور المحبة وبین من ہی حالہ فرقا عظیما کما قال الشاعر
شعر لا یعرف الحب الا من یکابدہ ۞ ولا الصبابة الا من یعانیہا ۞ والحق ان الاعراب عنہ لغیر ذائقیہ ستر و
الاظہار لغیر واجدہ اخفاء والعلم بکیفیتہ علی ما ہو علیہ مختص باللہ لا یمکن ان یطلع علیہا الا من شاء اللہ من عبادہ الکمل وحصل
لہ ہذا المشہد الشریف والتجلی الذاتی المفنی للاعیان بالاصالة کما قال تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا
انتہی **فائدہ** ملخص کلام حضرت رسالہ سلوک قادریہ مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندہاری آنکہ ولایت بر چہار است
اول ولایت عامہ مومنین کہ بحکم اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور تمام امت مرحومہ درین ولایت داخل اند وشغل این

ولایت تهلیل است بسر باشد یا بجهر یا بی نوع کان دویم ولایت صغری که آن را ولایت اولیا و ولایت همه اوست نیز می گویند
درین ولایت بتجدد امثال و وحدت وجود وغیرها مشغول می سازند سیوم ولایت خص که آن را ولایت ملأ اعلی و ولایت
هر چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصور تنزیه بحت حق وورا الوری ثم ورا الوری است چهارم ولایت اخص
الخواص که ولایت حضرات انبیاست علیهم الصلوة والسلام وآن خلو متخیله است از حق واز غیر حق تعالی در ولایت اول عیان
مابعده العیان الا الاذعان اما در ولایت دویم بتصور احاطه ومعیت وعینیت ممکنات را با واجب نوعی شرکت مفهوم می شد
چه سالک درین ولایت اشیا را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
است چه وجود خلق را عین وجود خالق تعالی وتقدس می بیند پس دربیجا و اسمائه وصفاته تعالی عین یکدیگر می داند و در ولایت
سیوم تصور حق بتنزیه بحت وراء الوری ثم وراء الوری است هر چه در خیال او متصور شود حق ازان منزه ومبرا و بکذا بتنزیه
بی نهایت ساند هیچ جا قرار نگیرد واین ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق درمیان ولایت همه اوست واین ولایت
وحدت شهود آنکه در ولایت همه اوست وجود موجودات محسوسه منظوره را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت
و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر اعتبار او نیست تا او را حمل بر ذات باید بلکه او در نور ذات بوراثت محض حیران
مستغرق است که از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگر چه مرتبه تنزیه است اما تنزیه سائر الناس نسبت حضرات
انبیا علیهم الصلوة والسلام حکم تشبیه دارد پس متخیله را از ملاحظه عینیت که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظه وراثیت که نزد
^{که در ولایت سیوم بود ۱۲} ^{که در ولایت دویم بود ۱۲}
ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی با ایمان محض بر دل سالک متجلی گردد و کار و بار او بی تردد دائمی با طمینان صرف
انجامد وهمین است منتهای سلوک طریقه علیه قادریه بطور قدما محققین وعلما صالحین که از حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی
شیخ الکل سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و مامور اند ولیکن اتمام سلوک مذکور یعنی سیر الی الله وسیر فی الله بترتیب مرقوم
اگر فضل الهی شامل حال شود مسئله تجدد امثال و مسئله وحدت وجود و مسئله الکل فی الکل وغیرها خود بخود منکشف می گردد و بعضی
بزرگان بمریدان خود بطور شغل برای تفهیم تعلیم هم می کنند انتهی ملخصه پس ازان باید دانست که مسئله معیت وتجدد امثال و وحدت
وجود واندراج الکل فی الکل از معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی ازانها بقلم می آید اما بیان معیت حق جل مجده با عالم
^{نبذ بالفتح چیزی اندک ۱۲ منتخب}
آنکه چون واجب تعالی وتقدس وجود بحت بود و اشیا وجود مقید پس معیت ذاتی مستغنی نماند کسانیکه از معیت ذاتی اعتراض
می کنند وتاویل بمعیت صفاتی می نمایند بر ایشان بچند وجه اعتراض متوجه می شود اول آنکه ضمائر در قرآن وحدیث راجع الله

بذات

بذات نہ بصفات در آیۂ و ہو معکم اینما کنتم و کریمۂ انہ بکل شیئ محیط چگونہ راجع بصفات تواند شد دوم آنکہ در قرن اول کسی تاویل نہ
نمودہ است چنانچہ حافظ ابن حجر آن را نقل آوردہ پس این تاویل مخالفت با خیر القرون است کہ آن از قرن اول و زمان صحابہ گویند سوم
آنکہ صفات از ذات منفک نیستند نزد متکلم ہم کہ قائل بزیادتی صفات است و وجود صفات مجرد عن الذات غیر معقول بود و بقولنا
اللہ معنا بالعلم فقط لا بالذات لازم می آید استقلال صفات بانفسہا فحینئذ بمساوقت معیت صفاتی معیت ذاتی لازم
خواہد آمد پس تاویل چہ فائدہ بخشید ؎ روستائی ز دست باران جست ٭ رفت و در پای ناودان بنشست ٭
محققین متکلمین نیز قائل بمعیت ذاتی شدہ اند شیخ عبد الوہاب شعراوی در کتاب الیواقیت والجواہر فی بیان عقائد
الاکابر می نگارد کہ در جامع ازہر سنہ خمس و تسعمائۃ در مسئلہ معیت میان شیخ بدر الدین علائی حنفی و شیخ مواہبی شاذلی
مجلسی منعقد گردید و شیخ ابراہیم علائی درین مقدمہ رسالۂ منفردہ تصنیف کردہ و اصول آن را در اینجا نقل آوردہ است
کذا فی اصل الاصول ہر کہ تفصیل این مسئلہ خواہد باصل سی و چہارم اصل الاصول و کتاب الیواقیت والجواہر و دیگر کتب مبسوطہ
رجوع نماید و اما بیان مسئلہ تجدد امثال آنکہ قرار و ثبات خاصۂ ذات واجب تعالی و تقدس و ممکن را و ہا کان او جسما جوہرا
کان او عرضا درین امر با واجب شرکت ندارد و در حدوث و بقا محتاج برب قیوم بود پس حق جل مجدہ بحکم کل یوم ہو
فی شان چہ در تجلیات وجودی و چہ در تجلیات شہودی در ہر آن باسمی دیگر و صفتی دیگر ظاہر شود و ہر دم بصورتی دیگر
برآید و ہر صورت ممکن در ہر آنی بعدم می رود و در ہمان آن مماثل اول بوجود می آید و تجلی تکرار ندارد چہ در ہر آن فنا صورتی و بقا
صورت دیگر حاصل می گردد و موجب فنا و بقا تجلیات متعاقبہ است و موجود فنا غیر موجود بقا بود و جامی در اشعۃ اللمعات می فرماید
کہ حق جل مجدہ ہرگز در یک آئینہ بیک صورت دو بار رو ننماید و در دو آئینہ بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس
سرہ می فرماید لا یتجلی ای الحق سبحانہ فی صورۃ مرتین ای لشخص واحد مرتین ولا فی صورۃ واحدۃ لاثنین والا یلزم التکرار فی التجلی وہو عبث
ویتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی لازم می آید کہ معدوم بعینہ معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا کہ مکلف در وقت جزا غیر آن است کہ در وقت عمل بود دوم حشر اجساد و جزاء اعمال
و حشر اجساد ثابت شدہ است شرعا و کشفا جواب گوئیم کہ منشاء ثبوت امرین مذکورین بر اتحاد در ذات و حقیقت است و آن
منافی اختلاف در صور و احوال و نشاءات نیست انتہی پس حقیقت آدمی بل حقیقت ہر ذرہ از عالم بالنسبۃ الی ذاتہ و حقیقتہ لا الی
علم موجدہ تعالی نیستی است کہ برابطۂ وجودی علمی کہ صورت معلومیت او در علم قدیم حق تعالی بود از فیض وجود حق تعالی

ای بطلان حشر اجساد ۱۲

ای نیستی لا الی علم موجدہ ۱۲

مسئلہ تجدد امثال

بروی بحسب قابلیت وی عارض و طاری می گردد قال تعالی اَوَلَا یَذکُرُ الانسانُ اَنّا خَلَقناهُ مِن قبلُ وَلَم یَکُ شیئاً و پس از
یافتن این هستی که او را عارضی است بموجب کلُّ شیءٍ یَرجِعُ الی اصلِهِ هردم او را بأصل خویش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود
ولیکن بسبب مددی که از صفت بقاء حق تعالی دم بدم بوی می پیوندد از فنا محفوظ می ماند و از بقا محظوظ می شود و ازین جهت
هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی از وی منقطع نباشد هر چند او را از وصول آن اثر آگهی نبود و الیه الاشارة بقوله تعالی
بَل هُم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ مثنوی ~ هر نفس نو می شود دنیا و ما ٭ بی خبر از نو شدن اندر بقا ٭ عمر همچون جوی نو نو می رسد
مستمری می نماید در جسد ٭ شاخ آتش چون بجنبانی بساز ٭ در نظر آتش نماید بس دراز ٭ این درازی مدت از تیزی صنع ٭ می نماید
صورت انگیزی صنع ٭ پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است ٭ مصطفی فرمود دنیا ساعت است ٭ هر دمی از وی همی آید الست
الدنیا ساعة [illegible]
جوهر و اعراض می گردند نیست ٭ گر نمی آید بلی زیشان ولی ٭ آمدن شان از عدم باشد بلی ٭ در وجود آدمی جان و روان ٭ می رسد
از غیب چون آب روان ٭ صد هزاران احوال آید همچنین ٭ باز سوی غیب رفتند ای امین ٭ حال هر روزی بدوی مانند نی ٭ همچو
آب اندر روش کش بند نی ٭ شادی هر روز از نوعی دگر ٭ فکرت هر روز را دیگر اثر ٭ بالجمله از نفاذ فرمان قهرمان قدرت حقیقی
بالفتح جاری شدن فرمان ۱۲ منتخب
است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را اصلا بهره از قرار و ثبات نیست حتی در تصور زمان متعارف موهوم الاتصال
معنی بقا لاحظ نمی توان کرد و از دقایق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی بر آن اشتمال دارد آنکه در اکمل کتب که بافضل رسل علیه
و علیهم الصلوة والسلام فرود آمده برای هدایت خلایق مخلوقات را بکلمة الله تعبیر فرموده است و حال آنکه در نسخه جامعه انسانی
وعیسی علیه السلام را کلمة الله گفته است بلکه در باب اول انجیل [illegible] عیسی علیه السلام کلمه
مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار کلمات چنان ظاهر است که او همیشه در آن [illegible] و [illegible] تشکیک نیست
تمام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب
تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریابد که ~ مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست ٭ هر
آن که غیر او در او دیار نیست ٭ اوست کز نور ظهورش می نماید این و آن ٭ و آنچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست ٭
آنکه هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست ٭ و آنکه هستش می شماری بینش ابصار نیست ٭ آری در نظر محجوبان بواسطه توارد
امثال و تناسب احوال بریکحال و منوال جلوه آید و بسبب سرعت آمد و رفت وجودات متماثله و متعاقبه همچو آتش چراغ و شعله
جواله و آب جوی و آب فواره امری ممتد مستمر محسوس میگردد و لیس الامر کذلک ~ چیزی که نمایشش بیک منوال است
جواله بفتح اول [illegible] و برگردیدن ۱۲ منتخب
واندر صفت وجود بریک حال است ٭ در دیده و نظر گرچه بقایی دارد ٭ آن نیست بقا تجدد امثال است ٭ از اینجا پیدا شد که جوهر
قائم بالذات وجود مطلق و عین واحد حق است تعالی و تقدس و عالم [illegible] و ارواح و [illegible] اجسام و جواهر و [illegible]

جوهر مطلق وجود حق اعراض مجتمعه اند گلشن ❁ من تو عارض ذات وجودیم ، مشبکهای مشکوة وجودیم ، و اهل نظر که بعض عالم
را بزعم خود جواهر دانند فی الواقع اعراض اند نه جواهر چه قیام بذات خود ندارند و بعضی اطلاق جوهر بر ذات واجب جل مجده نمی کنند
چه جواهر و اعراض در اصطلاح اهل نظر تحت الممکن واقع اند و الا اطلاق جوهر بر ذات حق بمعنی لغوی باکی ندارد کما وقع کثیرا فی کلام المحققین
پس ازان باید دانست که از ارباب نظر هیچ کس ازین تجدد آگهی ندارد و لیکن شیخ ابو الحسن اشعری رحمه الله و اتباع او از محققان
اشاعره که سواد اعظم متکلمین اند در بعض اجزاء عالم ای جمیع اعراض بتجدد و امثال مطلع گردیده و بقا را ثامن صفات سبعه الهیه دانسته
اند حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین من غیر خلو آن بیش شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انه امر مستمر چه نزدیکه علت
احتیاج ممکن بمؤثر نزد متکلمین حدوث است نه امکان خلافا للفلاسفه و نسبت صانع چون نسبت بنا است به بنا و کلال است
بسفال بحدی که اگر عدم صانع تعالی و تقدس فرض کنند عدم عالم لازم نیاید و در بقاء عالم ضرری ندارد و لهذا پی بتجدد اعراض
برده و بقاء حاجت عالم در بقا باثبات رسانیده اند چه وجود جوهر بی عرض محال است پس جوهر را احتیاج بعرض است و عرض را
در هر آن متجدد بود و بسبب تجدد حدوث را احتیاج بصانع باشد و آن ازوی استغنا ندارد و قال صاحب هدیة الاثیریة
قالت الاشاعرة ان العرض لا یبقی زمانین و وجه القول ان المتکلمین اتفقوا علی ان سبب الاحتیاج الی المؤثر هو الحدوث فلزم
استغناء العالم حال بقائه عن الصانع بحیث لو جاز علیه العدم تعالی عن ذلک علوا کبیرا لما ضر عدمه فی وجوده فدفعوا ذلک
بان شرط بقاء الجوهر هو العرض و لما کان هو متجددا و محتاجا الی المؤثر و انما کان الجوهر ایضا حال بقائه محتاجا الی ذلک المؤثر بواسطة
احتیاج شرطه الیه و لا استغناء اصلا علی ما صرح به السید السند فی شرح المواقف و حسبانیه که معروف بسوفسطائیه اند در همه اجزاء
عالم چه در جواهر و چه در اعراض قائل تجدد و امثال اند و هر یکی از فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره اگرچه در اعتقاد عدم بقاء اعراض
محق اند و لیکن خطاء ایشان آنکه در حقیقت حق وجود مطلق تعالی و تقدس اثبات جواهر متعدده کرده و اعراض متبدله متجدده
را باینها قائم داشته اند و نمی دانند که عالم بجمیع اجزائه چه جواهر و چه اعراض اعراض متبدله متجدده اند مع الانفاس و الآنات
که در عین واحد وجود مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند چنانچه عنصری که دی
روز آب بود و امروز هوا شد پس بگوئی که باتحاد جوهر واحد که هیولی باشد صورت آبی نماند و روز دیگر شد و کذا الحال
فی جمیع الموجودات بلکه در هر آنی جوهر وجود بعرضی دیگرست و شاهد لطیف حسنی و جمالی دیگر لباسی برکشد و لباسی دیگر
بپوشد اما ناظر بواسطه تجدد لباس و تعاقب امثال در غلط می افتد و آن را امری واحد مستمر می پندارد و جامی ❁ بحرا است

نه کاهنده نه افزاینده ❊ امواج بر روی بحر آیین ❊ عالم چو عبارت از همین امواج است ❊ نبود دو زمان بلکه دو آن باین ❊ و اما سوفسطائی

اگر چه در اعتقاد تبدل عالم با تمامه و عدم بقاء جواهر و اعراض محق اند و لیکن خطاء ایشان آنکه از سریان حقیقت واحده حق که در جمیع اجزاء عالم

بود و بصور و اعراض عالم متلبس میشود و موجودات متعینه متعدده می نماید غافل هستند و عالم را خیالی بی اصل میدانند حال آنکه ظهور

نیست حقیقت واحده را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانچه وجود نیست صور و اعراض را در خارج بدون او جامی

سوفسطائی که از خرد بی خبر است ❊ گوید عالم خیالی اندر گذر است ❊ آری عالم همه خیال است ولی ❊ پیوسته در و حقیقتی

جلوه گر است ❊ و از حدود اهل نظر که در تحدید حقائق موجوده گفته اند غیر از اعراض چیزی دیگر مفهوم نمی شود و عالم مجموع اعراض

مجتمعه در عین واحده وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلا انسان را حیوان ناطق گویند و حیوان را جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم را

جوهر قابل ابعاد ثلثه و جوهر را موجود لا فی موضوع و موجود را ذات من له التحقق والحصول و درین حدود و هر چه مذکور شد ماورای ذات مبهم که

درین مفهومات ملحوظ بود همه از قبیل اعراض اند چه معنی ناطق ذات من له النطق است و معنی نامی ذات من له النمو و هکذا فی البواقی و این

ذات مبهم عین وجود حق و هستی مطلق است که قائم بذات خود و مقوم مرین اعراض است و درین مقام تفاصیل دیگر اند این رساله

گنجایش آنها ندارد و از شرح فص شیثی و نقد النصوص و اشعة اللمعات و شرح رباعیات جامی و دیگر کتب مبسوطه باید طلبید الحاصل در میان

این موجودات خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ایا ما شئت فقل و نسبت وجود منبسط و ربط آن با وجودات خاصه

اگر چه بحکم و لله المثل الاعلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریبا للذهن بنحو ظهور صورت نوعیه است در افراد یا بنحو هیولی است در

صور مادیه عنصریه جامی در شرح فص شعیبیه می فرماید و صاحب التحقیق الجامع بین الفرق والجمع یری الکثرة الواقعة فی العالم موجودة

فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود الحق المطلق کرؤیة القطرات فی البحر والثمر فی الشجر والشجر فی النواة کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة و

ان اختلفت حقایقها و کثرت انها تکثرها لان المفهومة مع اسمها تاکیدا و خبرا عین واحدة فهذه الکثرة الوجودیة الخلقیة او

الاسمائیة کثرة معقولة فی واحد العین فیکون العین الواحدة فی التجلی بصور العالم او بصور الاسماء الالهیة کثرة مشهودة فی عین واحدة

کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة و هی مع کثرة الصور و اختلافها ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد هو ای ذلک الجوهر الواحد

هیولاها ای هیولی الصور فکما ان الکثرة الواقعة فی العالم معقولة فی واحد العین و هو الوجود المطلق کذلک کثرة الصور کثرة معقولة

فی الهیولی و کما ان تجلی العین الواحدة بصور العالم کثرة مشهودة فی عین واحدة کذلک ظهور الهیولی فی الصور کثرة مشهودة فی عین

واحدة هی الهیولی فمن عرف نفسه بهذه المعرفة ای عرفها بمثل هذه المعرفة عینا واحدة ذات کثرة معقولة و کثرة مشهودة

[illegible]

فی عین

فی عین واحدة فقد عرف ربه کذلک فانه تعالی علی صورته خلقه کما جاء فی الحدیث الصحیح ان الله خلق آدم علی صورته بل هو
عین هویته التی اختفت فیه وحقیقته التی تستترت به ولهذا ای لکون معرفة النفس ما ذکرناه وهی لا یحصل الا بالکشف والذوق

ما عثر ای ما اطلع احد من العلماء علی معرفة النفس وحقیقتها الا الالهیون من الرسل والصوفیة اذ لا یحمل عطایا الملک الا
مطایا الملک انتهی ملخصه ونیز باید دانست که آصف بن برخیا در عرش بلقیس انچه تصرف کرد از کمال علم همین خلق جدید است
چنانچه صاحب نقد النصوص در فص سلیمانیه می فرماید اعلم ان آصف بن برخیا مع فنون علمه کان مؤیدا من عند الله معانا
من عالم القدرة باذن الله وتاییده اعطاه الله التصرف فی عالم الکون والفساد بالهمة والقوة الملکوتیة فتصرف فی عرش
بلقیس بخلع صورته عن مادته فی سبا وایجاده عند سلیمان فان النقل بالحرکة اسرع من ارتداد طرف الناظر الیه محال
اذ النقل زمانی وحرکة البصر نحو المبصر عند انتهاء وقوع الابصار مع فتح البصر فی وقت واحد فاذن لیس حصول عرش
بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان ولا بانکشاف صورته علی سلیمان فی مکانه لقوله تعالی فلما رآه مستقرا
عنده فلم یبق الا انه کان بالتصرف الالهی من عالم الاید والقدرة وکان هو وقت قول آصف انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک عین وقت انعدام العرش فی سبا وایجاده عند سلیمان علیه السلام وهذا التصرف اعلی مراتب التصرف الذی
خصه الله به من یشاء من عباده واقدره علیه ما کان ذلک الا کرامة لسلیمان علیه السلام حیث وهب الله لبعض اصحابه
واحد خاصة هذه التصرف العظیم وهو من کمال العلم بالخلق الجدید فان الفیض الوجودی والنفس الرحمانی دائم السریان والجریان
فی الاکوان کالماء الجاری فی النهر فانه علی الاتصال یتجدد علی الدوام فکذلک تعینات الوجود الحق فی صورة الاعیان
الثابتة فی العلم القدیم لا یزال یتجدد علی الاتصال فقد یخلع التعین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع
ویتصل به الذی یعقبه فی موضع آخر وما ذلک الا لظهور العین العلمی فی هذا الموضع واختفائه فی الموضع الاول مع کون
العین بحاله فی العلم وعالم الغیب انتهی وایضا صاحب نقد النصوص در فص مذکور می نگارد وفضل آصف بر آن جن که گفت انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانی است با معاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبائع اشیا چه رجوع طرف
بناظر اسرع است از قیام قائم از مقامش پس آصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد
در آنی واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان از انکه قول کامل مثل قول حق است سبحانه چیزی که وجود داد و کلمه
باشد پس چون کامل کن گوید همان زمان آن چیز موجود شود ولیکن باذن حق تعالی چه حق سبحانه عین جوارح وعین قوای روحانی

وجسمانی ایشان شده است وبسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود — بر صحبت عارفان کامل گزین ٭ از حجاب
بندگان مقبل منشین ٭ شد سیه تیره نور از صحبت نار ٭ شد زنده غذا چو گشت با زنده قرین ٭ وسلیمان قطب وقت خود بود
ومتصرف وخلیفه بود و در عالم خوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر می شود زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه ومتصف
بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی انتهی والیضاً صاحب نقد النصوص در فص مذکور می طراز د هر نبی وولی بر همه معجزات
قادر بود اگرچه هر یکی معجزه وکرامتی ظاهر کرد الا بتمامت قادر بود بحسب اقتضای هر دوری یکی شق قمر کرد ویکی مرده زنده کرد
همچنین الی مالانهایه چنانکه طبیب هر رنجوری را دوائی دیگر کند لائق رنجوری وی نه از آن است که همان قدر می داند اما در آن
محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا واولیا علیهم السلام مظهر وآلت حق اند هر چه آلت کنند در حقیقت صانع کرده
باشد همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون از صورت انسان معجزات وکرامات
را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر است و بر بعضی قادر نیست این سخن واین اندیشه فی الحقیقت کفر باشد —
هر ولی جمله کرامت داشت ٭ گرچه هر یک یکی از آن افراشت ٭ هر یکی را هزار چندان بود ٭ اندکی گرچه بر خلق نمود ٭ انبیا گزیده
تا آدم ٭ مثل موسی وعیسی مریم ٭ معجزه هر یکی دگرگون بود ٭ هر یکی سوی حق رهی بنمود ٭ هر یکی بود بر همه قادر ٭ گرچه
جمله نیک نشد ظاهر ٭ قدرت ومعجزات از حق خواست ٭ کی بود معجز آن طرف که خداست ٭ انبیا آلت اند وحق برکار ٭ همه
بی اختیار او مختار ٭ آب اگرچه شود ز لوله روان ٭ نبود اصل آب لوله بدان ٭ اصل آن آب باشد از دریا ٭ گرچه از لوله ها
شود پیدا ٭ تن چو لوله است وقدرت حق آب ٭ در مسبب نگر گذر ز اسباب ٭ انتهی والیضاً صاحب نقد النصوص در تعلیقات
همین فص می گوید قال بعضهم قدس الله ارواحهم عین واحد یعنی وجود حق وهستی مطلق بچندین هزار صور ظاهر شده وهر صورتی که
در هر زمانی موجود اند معدوم می شوند ومثل آن بتجلی اسم فاطر وخالق که از آن عین واحد فائض شده موجود می گردند واز
غایت سرعت احساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی معین ودر مکانی معین مثلاً در مشرق معدوم شود ودر همان زمان
مثل آن در مغرب موجود گردد محال نیست زیرا که جائز باشد که در یک مکان ودر یک زمان چیزی موجود ومعدوم شود ومثل
آن موجود گردد وهمچنین مستحیل نباشد که در یک زمان آنچه در مکانی معین مثلاً در مشرق موجود بود در مغرب موجود گردد ودر مشرق
معدوم چون یک عین است که باین صورتها ظاهر می شود وآن عین واحد را مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق وتحت یکسان است
زیرا که نور خدا محدود ومتناهی نیست او است که بصور صفات حکمیه مصور وموصوف است بهر صورت وصفت که در مشرق موجود

است اگر خواهد در مغرب موجود شود و در مشرق معدوم گردد و اگر خواهد بعکس برآکه او ست که در جهات محقق می گردد چنانکه دریا

محیط که در جهتِ مغرب و مشرق و جنوب و شمال متموج می شود و موجها صور دریا عینِ دریا باشد و چنانکه دریا دائم در تموج است

نورِ خدا دائم در تجلی است و صور مختلف که دائم محسوس اند ظاهرِ خدا اند و وجود عینِ واحد و از جهات مقدس باطنِ خدا است انتهی

مسئله

و اما بیانِ مسئله وحدة الوجود و آنکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق و مطابقِ واقع است

چرا که دلائلِ عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رسالهٔ ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است انتهی و صوفیه

و این رساله را شرحی است مسمی با جلة التائید در غایت متانت ۱۲

آنچه عالم را عینِ حق گفته اند مراد از آن عینیت بجمیعِ وجوه نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوع

که متعلق عین است ۱۲

انسان بوجه حقیقت عینِ نوع بود و بوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است

میانِ ظاهر و مظهر و حکمِ این نسبت غیر حکمِ سائر نسبتها است چه ظاهر عینِ مظهر بجمیعِ اعتبار نیست و غیرِ او نیز بجمیعِ اعتبار نه مانند نوع

ای مظهر ۱۲

انسان به نسبتِ فرادِ انسان اگر نوع عینِ این فرد بودی بجمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فردِ دیگر محمول شد چنانکه نوع محمول

می شود و اگر غیرِ این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوعِ انسان و نوعِ فرس

به نسبتِ حیوان و حیوان و شجر به نسبتِ نامی و نامی و جماد به نسبتِ جسم و جسم و مجرد به نسبتِ جوهر و جوهر و عرض به نسبتِ وجودِ عام

همین حال دارد و پس بدیهی است که درین مواضع مصداقِ حمل و مصداقِ تغایر هر دو یافته می شود و درین صورت احکام هر دو قبیل را

گنجایش بود و عقولِ قاصره گاهی آن را از قبیلِ عینِ شیئی گیرند من جمیع الوجوه چون بعضِ لوازمِ عینیت یافته نشود و نقضِ آن عقیده کنند

و گاه آن را از قبیلِ غیر انگارند من جمیع الوجوه چون بعضِ لوازمِ غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقولِ سلیمه دانند که نسبتی است

غیرِ نسبتِ عینیت و غیریت هر چه از خصوصیاتِ اشیا ناشی شده ساحتِ وجودِ عام از غبارِ آن پاک است چنانکه سواد و

بشره و قصرِ قامت و لکنتِ زبان نوعِ انسان را ملوث نمی سازد و هر چند این اسود و اقصر و الکن انسان است و هر چه از

مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن

باین فرد نسبت نتوان کرد و هر چند مطلق و مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بسهولت

آن امورِ متغایره بحکمِ الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوتِ انواعِ شتی جزم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود

عام که غیرِ وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد مگر الطاف و اسالت در بساطت

است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید از ینجا است که معقولیان در میانِ جوهر و عرض بحقیقت مشترک اثبات نکرده و وجود عام

مسئله وحدة الوجود

[illegible]

راجع بس علی الشمرده انتهی التحفه و نیز مولانا شاه ولی الله دہلوی در مکتوب مدنی می طرازد و الصوفیه حیث قالوا العالم عین
الحق ما ارادوا نفی الوجودات الخاصة الحاصلة من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل ارادوا افادة معنی التنزل والظهور فکما
ان المعقولی یقول زید و عمرو واحد یعنی به التماثل فی النوع لا الاتحاد من کل وجه و یقول الانسان و الفرس واحد یعنی به الاشتراک
فی الحیوانیة و یقول الشجاع والاسد واحد یعنی به المشابهة فی الشجاعة فکذلک الصوفیون یقولون العالم عین الحق یعنون تعینه کلیة
فی الوجود المنبسط و قیام الوجود المنبسط بالحق الاول جل مجده لا نفی التمایز بالکلیة قال قائلهم ع هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی انتهی و آنچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و صاحب تحفة المرسله و دیگر صوفیه غیریت را اعتباری
گفته اند مراد از ان اعتبار واقعی و حقیقی ست نه اعتبار محض چنانچه مولانا در مکتوب مذکور می گوید لا یقال الصوفیة یلزمون
ان الحقائق الامکانیة اعتبارات و اضافات لاحقة بالوجود لانا نقول الصوفیة یقولون بان النار غیر الماء والماء غیر الهواء
و ان الانسان غیر الفرس و ان کان الوجود یشملها کلها فلا جرم انهم ارادوا بالاعتبارات والاضافات معنی لا یزاحم
هذا التغایر الذی یکون منشأ لاختلاف الاحکام والآثار و هذا المعنی هو الذی یعبر عنه بان الکثرة حقیقیة والوحدة اعتباریة
احکام و آثار ہر دو مترادف اند ۱۲
اذ لا نعنی بحقیقة الکثرة الا تمایز الاحکام و اختلاف الآثار و تغایر الحقائق التی هی الوجودات الخاصة لا اختلافها فی اصل
ای لا نعنی ۱۲
الوجود و عدم رجوعها الی الوجود الواحد المنبسط علی هیاکل الموجودات کلا انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید و کذا
کلام مولانا عبد الرحمن الجامی عندی مسلم فان مقصوده نفی تاصل الحقائق بحیالها و انها اعتبارات و اضافات للوجود الحق بمعنی
ان الوجود ظهر فیها و تعین بها لا بمعنی الفرق الاعتباری انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید اقول هذا القول صحیح عقلا و
کشفا فانک اذا قلت ان المتحقق فی معرکة القتال لیس الا الجسم فهو القاتل و هو المقتول و هو آلة القتل و هو الراکب و هو المرکوب
و هو السرج و هو السیف و هو الرمح و هو القوس و هو السهم و هو الرامی و هو المرمی و هو الهازم و هو المهزوم و هو القائل و هو المصول
علیه غیر ان الجسم لم یستحق اسما من هذه الاسماء الا بکیفیة خاصة و معنی خاص و اذا نظرنا الی تلک الکیفیات مع قطع النظر عن
اقترانها بالجسم کانت معدومة و لم تصدر منها آثارها و اذا انضم الیها الجسم صارت موجودة و صدر منها آثارها و الجسم
محل تلک الکیفیات و الحامل لها مستعدة لتلک المعانی فی العقل والتقدیر قبل الوجود الخارجی و تلک التقدیرات المتکثرة اعدام
محضة ان لوحظ الیها مع قطع النظر عن الجسم لم یکن لها تحقق و کانت موهومة و ان لوحظ بضمیمة و هی الجسم کانت
موجودة فاذا صار الجسم سیفا تارة و رمحا اخری فقد اقتضی به الاسباب اعنی النجار و الحداد و الخشب والحدید والنار

والكبير والمقيم والقدوم والانتشار وغيرها الى ان حدثت بين المعدوم الموهوم الذي هو السيف والرمح وبين الموجود الذي هو
الجسم نسبة معلومة الانية مجهولة الكيفية بها اتصف ذلك المعدوم بالوجود ومعنى وجود السيف والرمح حينئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحيث يصح له اشتقاق الاسم من
الوجود وكان الجسم فيما محتملا لصور كثيرة فاذا صار سيفا وتلبس باحكام السيفية من القطع وغيره فقد تعين بتعين خاص وبرز
في بعض صوره المحتملة فيقال عند ذلك ظهر في مظهر خاص هو السيف كان ذلك كله كلاما صحيحا لا يتمكن من انكاره فان قلت
اللهم الا مناقشات لفظية ترجع الى الوضع والعرف ولا عبرة بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر في الجسم فالموجود اولى بهذا الحكم
الوجود ومعناه ما اتصف بالوجود ولا شك انه صفة انتزاعية فليبحث عن هذه الصفة الانتزاعية هل لها منشأ انتزاع في
الخارج او هي بمنزلة انياب الغول لا شبهة ان بداهة العقل يحكم بالاول ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا حكم الوجود
كان هو حكم الوجود الحقيقي الذي هو منشأ الانتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب ههنا كلام لا يحتمله المقام پس
ازان بايد دانست كه وجود بمعنى هستي ست وهو الحق تعالى وتقدس واين وجود حقيقي حقيقتي است كه باين صفات ثلثه متصف
بود يكى آنكه هستي وي بذات وي بود ازلا وابدا دويم آنكه قيام موجودات بذات وي بود وحدوثا وبقاء سيوم
آنكه غير او در خارج منتفي باشد ايقاعا وامكانا نه بمعنى تحقق وحصول كما ذهب اليه بعض الحكماء والمتكلمين زيرا كه تحقق وحصول
از معاني مصدريه اند ومعاني مصدريه در خارج موجود نيست بلكه از موجودات ذهني است پس اطلاق لفظ وجود باين
معنى بر ذات حق تعالى جائز نيست كذا في السلوك القادريه لمولانا مولوى رفيع الدين النقشبندي القندهاري ونيز بايد دانست
كه در ماهيت وجود اختلاف است صاحب رشحات از ملا عبد الغفور نقل ميكند اختلاف است حكما وصوفيه را كه آن وجودى كه مبدأ
آثار موجودات شده چه وجود است شيخ ركن الدين علاء الدوله سمنانى وقليلى از صوفيه واكثر حكما ومتكلمين بر آن اند كه آن صفتي
است از صفات حق سبحانه كه افاضه كرده است بر موجودات ومسمى است بفيض وجودي ووجود عام ونفس الرحمن وغير
آن وحضرت شيخ محي الدين ابن العربي واتباع ايشان واكثر صوفيه محققين ومتقين از متقدمين ومتأخرين وقليلى از حكما ومتكلمين بر آن اند
كه آن وجودى كه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه وتعالى شانه كه عين حقيقت خود است لا غير پس همه ممكنات موجود بوجود
واجب اند يعني ذات را با اشيا علاقه معيتي واقع است كه آن معيت مجهول الكيفيت است وهيچ احدي از ارباب
تحقيق از انبيا واوليا وحكما پي بسر آن معيت وحقيقت وي نبرده اند نهايتش آنكه جمعي از افراد انسان مطلع شده
اند بر سر معيت بقدر استعداد وقابليت خود وتمثيلي كه مشابه اين علاقه است كه بقدر مناسبت داده وند آنكه في الواقع

چنان باشد نسبت عارض ست بمعروض انتہی و صاحب مکتوب مدنی می نگارد وقیل الوجود امر انتزاعی تتصف بہ الماہیات
والجاعل لم یجعل الماہیۃ ماہیۃ ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماہیۃ موجودۃ اقول ہذا قول صادق فی نفسہ خطاء باعتبار حصر معرفۃ الوجود
فیہ وباعتبار ذکرہ فی مبحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالۃ امرا انتزاعیا نسمیہ بالوجود ونصف بالماہیات والاتصاف
بہ اثر من آثار جعل الجاعل ومسبب لہ وقیل الجاعل جعل الماہیۃ واصدرہا من نفسہ وبعد اصدارہا نظر الناظرون الی
بعض احوالہا من ظہور الفاعلیۃ والقابلیۃ ونحو ذلک فارتسم فی صدورہم عند ذلک صورۃ تسمی بالوجود اقول وہذا ایضا
قول صادق فی نفسہ خطاء باعتبار حصر معرفۃ الوجود فیہ فانا ندرک قطعا امورا متمایزۃ فی الخارج نسمیہا بالاسماء المختلفۃ و
لاجرم انہا جعل الجاعل والحق ان ہنالک وجودات خاصۃ نسمیہا بالماہیات محفوف بین وجودین آخرین احدہما
الوجود الوحدانی المنبسط علی ہیاکل الموجودات ہو متقدم علی الوجودات الخاصۃ والوجودات الخاصۃ تنزلات وتعینات
لبعض عمومہ وحاصلۃ من ارتباط معلوم الانیۃ مجہول الکیفیۃ بینہ وبین الماہیات التی ہی شیون ہذا الوجود المنبسط وصورہ
العلمیۃ وثانیہما الوجود المنتزع من ملاحظۃ الوجودات الخاصۃ اجمالا فکل واحد من ہذین القائلین اصاب الحق واخطأ فی
الاکتفاء بالاشتمی علیلا ولا یطفی غلیلا وقالت الصوفیۃ القائلۃ بوحدۃ الوجود الشیء الذی یکون فی الخارج ویترتب علیہ
الآثار الخارجیۃ لا یخلو من ان یکون فی حصولہ فی الخارج وفی ترتب الآثار الخارجیۃ علیہ محتاجا الی ضم ضمیمۃ اولا یکون محتاجا
الی ضم ضمیمۃ فالاول ہو الممکن والثانی ہو الواجب وقد ادرکنا بذوقنا ان ہذہ الضمیمۃ ہو الوجود المنبسط علی ہیاکل الموجودات
وہو شیء قائم بذاتہ متقوم بغیرہ ولیس متعینا فی نفسہ مختصا بنوع من الآثار المعلومۃ عند الناس لکن لہ تنزلات علما وعینا
فبتلک التنزلات صار متعینا مختصا بآثار خاصۃ معلومۃ واول مراتب تنزلہ تجلیہ لنفسہ بنفسہ بشان کلی لا یخرج عنہ شان
البتۃ ثم تنزلہ الی تفاصیل ہذا الشان الکلی فی العلم دون العین ثم تنزلہ فی تلک التفصیل فی العین کما کان فی العلم
انتہی ونیز باید دانست کہ ملخص کلام امام ربانی کہ در مکتوب صد وشصتم جلد اول میفرماید آنکہ مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی
اسرارہم سہ طائفہ اند طائفہ اولی قائل اند بآنکہ عالم بایجاد حق سبحانہ در خارج موجود است وہرچہ در وے است از اوصاف کمال ہمہ بایجاد
حق است سبحانہ وطائفہ ثانیہ عالم را ظل حق سبحانہ می دانند اما قائل اند بآنکہ عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نہ بطریق
اصالت ووجود اینہا قائم بوجود حق است سبحانہ کقیام الظل بالاصل طائفہ ثالثہ قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک
موجود است لیس وعالم را در خارج تحقق نیست واین جماعہ ہم عالم را ظل حق سبحانہ می گویند واین طائفہ واصل کامل اند علی تفاوت

درجات الوصل والکمال انتهی ملخصه طائفهٔ اولی را ایجادیه گویند واین طائفه جمهور متکلمین قائل اند همه ازوست بود وخلق وخالق را همچو مصنوع
وصانع ونقش ونقاش وکوزه وکلال وتصویر ومصور می دانند وطائفهٔ ثانیه را شهودیه خوانند واین طائفه قائل همه بدوست
بود وخلق وخالق را همچو عکس وشخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد همچنان عالم بدون حق سبحانه قائم نبود ونزد این
هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود واجب است تعالی وتقدس وطائفهٔ ثالثه را وجودیه نامند واین طائفه قائل همه اوست
بود وطائفهٔ اولی قائل ایجاد است فقط وطائفهٔ ثانیه باوجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است وطائفهٔ ثالثه باوجود اقرار ایجاد و
انعکاس قائل است بعینیت وجود وظهور وصور را بدون ضم وجود نزد ایشان ظهوری ونمودی نبود اما مجدد ربانی در مکتوب شصت و
نهم جلد سیوم می نگارد وآنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث
ظهور یک ذات الله تعالی وتقدس است برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید
است اینجا کدام جزئیت واتحاد است وکدام حلول وتلون ذات زید باوجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است واین
صور هیچ افزوده است وهیچ کاسته اینجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی ونشانی نیست تا او هیچ چیزی از نسبت
جزئیت واتحاد وحلول وسریان کنند بمیز الآن کما کان را اینجا با چیست چه در مرتبه که اوست تعالی اهچنانچه عالم را پیش از
ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا گنجایش نباشد فلاجرم یکون الآن کما کان انتهی وصاحب لمعات می طرازد ماه آئینه آفتا
ب است همچنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست واز ذات ماه در آفتاب اثری نه کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء ولا
فی سواه من ذاته شیء انتهی وفقیه علی مهائمی در اقتضاض النصیحه می گوید لاشک ان وجود کل شیء لم یکن من ذاته بل کان من
اشراق نور الحق ولا شک ان بینه وبین الحق نسبة ومنشأها صفة فی الذات هی مع الذات اسم من اسماء الله تعالی او اسمائه
تعالی هی الظاهرة فی الاشیاء وهی اسرار الربوبیة لکن بالظهور فیه تلک الاسماء لا یصیر بل هو باق ویتوهم القاصر انه صار
بها کما یتوهم الصبی تعدد صورة الشمس فی مرآة ان فی المرآة الشمس انتهی حاصل آنکه درمیان وجودات خاصه جهتی
است جامعه وهی الوجود العام واین وجود عام تعالی وتقدس عن ذلک هر قیوم وجنس عالی است ووجودات خاصه بجمیع اجزائه
ودین عین واحد وجود اعراض مشخصه اند ونسبت این جنس عالی باوجودات خاصه از نسبت اربعه مشهوره نسبت عموم وخصوص
مطلق است بخلاف شهودیه وایجادیه وعلماء کلام که نزد ایشان درمیان وجودات خاصه جهتی جامعه نیست جامع اصل الاصول
در اصل نیست وسیوم می فرماید که معنی قول بوحدت شهود آن است که درمیان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه هم

حقائق مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعل حقیقی که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجودات خاصه بجمیع وجوه انتهی و نیز ملخص
کلام صاحب اصل الاصول آنکه در میان وجودات خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ایا ما شئت فقل و نسبت وجود
منبسط و ربط آن با وجودات خاصه اگرچه بحکم و لله المثل الاعلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریباً للذهن همچو ظهور صورت
نوعیه در افراد است یا همچو نسبت آب با موج و حباب یا همچو نسبت ذهب با حلی یا همچو نسبت طین با اوانی چه بحکم ما من کثرة الا و
قد ضبطها الوحدة و بموجب کل متعین مسبوق باللاتعین باید که این وجودات خاصه ظلال و اشراقات وجود منبسط باشند یا
بگوئی ظهورات و تنزلات وی باشند یا بگوئی تقیدات و تعینات وی باشند چه مفاد این همه تعبیرات آنکه وجود منبسط اصل است
و وجودات خاصه که حقائق اشیا است فروع وی پس این خصوصیات بمنزله قوالب موهومه باشند و متحقق بجز وجود منبسط نیست
زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم بماهیت و وجود و وجود را از ماهیت سلخ نمائیم فهو من جمیع الوجوه هیچ نمی ماند مثلاً از طین سبو سازیم
و صورت سبو را در تصور از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحقق نبود زیاده از وهمی نباشد و عند الانتزاع چون بنگا فیم سر اثری
که هست از طین بود و لیکن طین محتمل صور کثیره است اگر خواهیم مکعب کنیم یا کره یا بشکل دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزله قالب است
مر طین را و هر یکی در حد ذات خود امر موهوم بود که با طین او را نسبتی پیش می آید و با آن نسبت نام طین سبو می شود و احکام خصوصیات
سبو از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم و خیال است و اعیان ثابته بوئی از وجود نبوئیده است و مانند آن مراد از این
عبارات آنکه صور عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجود منبسط باشد و وجود منبسط شامل این همه صور بود و اضافت وجود حقیقی
بسوی صور عالم محض وهم و خیال باشد نه آنکه حقائق اشیا ثبوت ندارد و آتش و باد و آب و خاک و فرس و انسان را حقیقتی نبود و
مکلف را طاعت و معصیت و جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من ذلک لیکن مراد آن عبارات بسبب دقت معنی و
ضیق عبارت کما ینبغی واضح نمی شود و موهم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره الحق محسوس و الخلق معقول از همین مقام خبر
می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فائض البرکات بود و لا موجود الا الله متحقق باشد مثنوی ع ما عدم هائیم هستی ها نما ۞
تو وجود مطلق فانی نما ۞ نیست را بنمود هست آن محتشم ۞ هست را بنمود بر شکل عدم ۞ بحر را پوشید و کف کرد آشکار ۞ باد را پوشید
و بنمودت غبار ۞ خاک را بینی ببالای علیل ۞ باد را نی جز بتعریف دلیل ۞ کف همی بینی روانه هر طرف ۞ کف بجز دریا ندارد
منصرف ۞ کف بحس بینی و دریا از دلیل ۞ فکر پنهان آشکارا قال و قیل ۞ نفی را اثبات می پنداشتیم ۞ دیده معدوم بینی داشتیم ۞
لاجرم گشته گشتیم از ضلال ۞ چون حقیقت شد نهان پیدا خیال ۞ ای عدم را چون نشاندند در نظر ۞ چون نهان کرد آن

عــه ۵ بدانکه مذهب این فقیر [illegible] وجود عام و وجودات خاصه [illegible] حق را مصداق [illegible] [illegible] وجود عام [illegible] و مصداق [illegible] و حق و عالم [illegible] الضلال البعید [illegible] ۱۲

حقیقت از بصره آفرین ای اوستاد سحر باف که نمودی معرضان او را وصاف و نیز باید دانست که عالم نزد علماء ظاهر موجود بوجود

اصلی ست و نزد شیخ ابن عربی وسائر وجودیه و شهودیه موجود بوجود ظلی و نفی وجود اصلی از ظل امام ربانی و شیخ و اتباع شیخ شریک

اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن امام ربانی وجود ظلی در خارج اثبات می نماید و ایشان وجود ظلی را در وهم و تخیل انگارند و در

خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند کذا فی مکتوب الاول من الجلد الثانی للامام الربانی ازینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امام

ربانی در اثبات وجود ظلی مر عالم را اتفاق دارند و نیز باید دانست که در تاصل اسما و فرعیت ممکنات شیخ ابن عربی و امام ربانی هر دو

متفق اند صاحب مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن تاصل الاسماء و فرعیة الممکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلتاهما صحیحة

احدٰیهما ان حقائق الممکنات هی الاسماء والصفات متمیزة فی مرتبة العلم والثانیة ان حقائق الممکنات هی عکوس الاسماء والصفات المنطبعة

فی الاعدام المقابلة لها ولا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یعتبأ به عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما هی علیه و بالجملة

فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعه و کم لهم من

تصریح او تلویح بهذا المعنی و قد اوما الی اوجه المسئلة فلا حاجة الی نقل کلامهم والاطناب بسرد تصریحاتهم والقول بان حقائق

الممکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی المتأصلة فی الوجود و لها ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات و بمعنی ان العارف

له ربا من الاسماء و هو حقیقته التی یرجع الیها لیس مخالفا لکلام الشیخ المجدد و لو شئنا لاقمنا براهین کثیرة من کلامه علی کلام یحمل

کلام الشیخ المجدد و جدانه لبعض مقال الشیخ ابن العربی و اتباعه فحمله علی ما یخالف وجدانه و تلک فلتة تحملیة لا منزلة کشفیة و

الفلتات لا یخلو منها العلماء و لا یضر علو مقامهم ان یوجد فی بعض کلامهم قلیلا فلتة ما انتهی ملخصه و نیز باید دانست که امام ربانی در

مکتوب اول جلد ثانی وغیره می فرماید که عالم موجود خارجی ست بوجود ظلی و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور وغیره می نگارد که

عالم موجود وهمی ست موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طرازد و اختلفت اقواله ای اقوال المجدد فی العالم فقال هو موجود فی

الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوهم الا ان الله تعالی اتقنه فی تلک المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب

مذکور می گوید و کذلک اختلاف اقواله ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجود ظلی او موهوم متقن اختلاف قلیل الجدوی

اذ المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثارها سواء یسمی هذا التحقق وجودا خارجیا او وجودا وهمیا متقنا

و ان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهیة من حیث هی هی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان

اذ الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایة عنه نعم للحق تجلی عظیم هو فی الخارج و یتصف الحق بانه فی الخارج او فی العالم

بهذا التجلي وإن سألتني عن هذه الأقوال كلها ما أنكرت عليها إلا من جهة التعبير أو من جهة ذكر شيء في غير محله وإلا فقلما تشير صاحب
كشف إلى ما ليس له حقيقة أصلاً انتهى و نیز باید دانست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در مباحث سیر الی الله دیگر
است و در معرفت حقائق اشیاء دیگر اما در مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل بیست و سیوم می فرماید
که مرتبهٔ توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور و مختفی می شود و
مشهود حقیقت واحده باشد مثلاً تمام زیور را بگدازند ذهب خالص بے صورت مشهود شود و همه آلهه و دروع بگدازند
محض حدید مشهود باشد و همه صور موج و حباب و ثلج و برد بر طرف شود بحر ساذج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت احدا
و رین کثرات مشاهده کند بی آنکه این کثرت از نظرش مرتفع شود و مثل مشاهدهٔ کلی در ضمن افراد و مشاهدهٔ ذهب در زیور و حدید
در آلهه و بحر در امواج و حباب و طین در اوانی بعضی صوفیه را در سلوک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد از آن بشهود قسم اول فائز شوند
(ای وجودیه ۱۲)
پس ایشان دانند که آنچه ما را اول مشهود گشت یعنی شهود وحدت در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت واحده را با کثرات
احاطه و معیت ذاتی است و آنچه آخر مشهود گشت این اختفا و استتار در شهود ماست فقط مثل استتار کواکب در سطوت نور آفتاب
و بعضی دیگر صوفیه را نیز همین طور پیش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود ما بود بسبب ابتلاء محبت بوده است
(ای شهودیه ۱۲)
در و دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ٭ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ٭ و الا حقیقت احد را با کثرات هیچ ملابست و مخالطت
نیست و آنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است و از آن مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون بمقام فنای تام رسند
(ای وجودیه ۱۲)
ایشان را شهود قسم اول میسر شود و چون بمقام بقا سرفراز شوند شهود قسم ثانی فرود آید پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر الی الله
و فنا فی الله بوده است و این تجلی صفاتی و اسمائی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن
(ای شهودیه ۱۲)
شهود ذات بحت نفس الامری بود و این شهود وحدت در کثرت فقط در شهود ماست و نفس الامری نیست چنانچه کسی تحدیق
نظر در قرص شمس کند بعد از آن بجانب اشیاء دیگر نظر اندازد و شیخ ولی الله محدث که عمدهٔ خلفاء سلسلهٔ احمدیه است در همعات این
راه جذب می گوید و چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست
(ای بمقام فنای تام رسد ۱۲)
که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی از آن در می گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این معامله را توجیهی می کند با آنکه نخست
(ای شهودی ۱۲)
مغلوب شده بودم و قیومیت واجب را بنسبت ممکن اتحاد دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع
نیست قوت غضبیهٔ وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام ترقی کرده به تنزیه افتاد آن اخلاص

ورطهٔ التشبیه نیست و دیگری را همین صورت واقع شده و آنرا توجیه کرده بانکه آن ظهور و سریان امر محقق است و آن استتار ثانیاً
استتار است در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاء مخالف نبوده است الا باین راه رفته اگر در تعبیر میان
ایشان اختلاف باشد ــه عباراتنا شتی وحسنک واحد ٭ وکل الی ذاک الجمال یشیر ٭ اما مرد قوی المعرفت
ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند انتهی کلامه و نیز در روی می گوید که معنی قول
بوحدت شهود آن است که در میان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه حقائق مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعل حقیقی
که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجودات خاصه بجمیع وجوه اما اکابر اولیاء الله را مرتبهٔ توحید حالی حاصل می شود و درین
آثار فاعل این آثار را مشاهده می کنند پس بسبب غلو محبت و استیلاء عشق است مثلاً کسی تحدیق نظر در قرص شمس کند تا آنکه
در حس مشترک وی صورت قرص شمس منطبع و راسخ شود پس هر چیزی را که بیند اول مشهود وی قرص شمس شود پس گوید ما
رأیت شیئا الا و رأیت الشمس قبله و باز بعضی را چون نظر در خود افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الشمس و بعضی
انا الشمس گویند و بضرورت و بداهت عقل معلوم است که شمس هرگز عین اشیا نشده است قال بعض الصوفیة هذا هو المشهور علی الالسنة
من معنی وحدة الشهود ولکنی لست اظن بالاکابر انهم هکذا قالوا بل من تصدی لتحریر مذهبهم والله اعلم بمرادهم لانه یرد علیه ان یکون
التوحید الحالی للخواص هو الکمال الاقصی المتفق علیه عند جمیع الصوفیة فلو کان کذلک لزم ان ریاضاتهم و مجاهداتهم اثمر شهود غیر النفس
الامری من قبیل اغلاط الحس و قد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیة فحاشاهم عن ذلک انتهی و صاحب مکتوب
مدنی می گوید که استعمال لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در دو موضع می آید یکی در مباحث سیر الی الله دوم در معرفت حقائق
اشیا علی ما هی علیه حیث قال اعلموا ان وحدة الوجود و وحدة الشهود لفظتان تطلقان فی موضعین فتارة تستعملان فی مباحث
السیر الی الله عز و جل فیقال هذا السالک مقامه وحدة الوجود و ذلک مقامه وحدة الشهود و معنی وحدة الوجود ههنا الاستغراق
فی معرفة الحقیقة الجامعة التی تعین العالم فیها بحیث تسقط عنه احکام التفرقة و التمایز التی معرفة الخیر و الشر مبنیة علیها و الشر
و العقل تحیران عنها تبیینان لها اتم بیان و اوفی اخبار و هذا المقام یحل فیه بعض السالکین حتی یخلصه الله تعالی منه و معنی
وحدة الشهود الجمع بین احکام الجمع و التفرقة فیعلم ان الاشیاء واحدة بوجه من الوجوه کثیرة متباینة بوجه آخر و هذا المقام
اتم و ارفع من الاول و هذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری قدس سره و تارة تستعملان فی معرفة
حقائق الاشیاء علی ما هی علیه فینظروا فی وجه ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان العالم اعراض مجتمعة فی

حقیقةٍ واحدةٍ کما ان صورة الانسان وصورة الفرس وصورة الحمار متواردات علی الشمع والطبیعة الشمعیة باقیة فی جمیع الحالات

لکن الشمع لا یسمّی باسم التماثیل الا بتلک الصور المتواردة علیه بل تلک الصور فی الحقیقة ہی التماثیل لکن لا وجود لها الا بضم ضمیمة

ہی الشمع ووقع عند آخرین ان العالم عکوس للاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء کما ان القدرة

یقابلہا عدم وہو العجز فلما انعکس ضوء القدرة فی مرآة العجز صارت قدرة ممکنة وعلی ہذا القیاس سائر الصفات والوجود ایضا

علی ہذا الاسلوب فالمذہب الاول یسمّی بوحدة الوجود والثانی بوحدة الشہود انتہی غرض میان وجودیہ وشہودیہ مباحثات

ومناظرات طویلہ اند این مختصر گنجایش ترجمان آنہا ندارد وبعد اللتیا واللتی وتفتیش وتنقیح واتمی در نظر دقیق مال ہر دو طائفہ یکی است

لہذا صاحب مکتوبات نیز درینجا حکم می فرماید قد وقع عندنا ان الکشفین صحیحان جمیعا لکن القول بان وحدة الشہود

علی ہذا المعنی ای علی ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء والصفات

لم یقل بہ الشیخ ابن العربی بل الشیخ واتباعہ بل الحکماء ایضا یقولون بہا وذلک لان محصل ہذا القول بعد

التہذیب والتخلیص من المجازات والاستعارات التی اوجبت صعوبة الفہم ہو ان الحقائق الامکانیة ضعف والنقص

والحقیقة الوجوبیة اتم واقوی بحیث یمکن ان یقال للحقائق الامکانیة انہا اعدام ظہر فیہا صور الوجودات ولا خفاء ان

ہذا القول متفق علیہ انتہی درین مسئلہ وحدة الوجود تفاصیل دیگر اند قدر کافی از انہا در غایت التحقیق فتوای فقیر توان

یافت واما بیان مسئلہ اندراج الکل فی الکل آنکہ ہر کہ ذہن ثاقب دارد بطریق حدس می یابد کہ ہر چہ در عالم است در آن اندماج

وانفتاحی واقع است و در نباتات وحیوانات بدیہی است مثلا درخت سدره کہ در تخمش تمام درخت مندرج است و

عقل بضرورت حکم می کند کہ ازین تخم چنین درخت واغصان واوراق واز ہار واثمار ظاہر خواہد شد وغیر این البتہ نخواہد شد

وچون این تخم را بکارند ہمچنانکہ عقل حکم می کند آن درخت منفتح ومفصل می شود وباز آن تفصیل در ثمرش مندمج می گردد وتمام جز آ

عجب تر آنکہ در حالت انفتاح وتفصیل حقیقت اجمالیہ سدره در جمیع اجزا واغصان واوراق محفوظ است ودلیلش آنکہ ہرگاه

یک ورق سدره بر درخت سدره دیگر پیوند کند وآن سدره را از شگفتن اغصان واوراقش منقطع سازند از ہمان

ورق نقطہ در نشو ونما می آید ومی بالد تا آنکہ درخت ہمان ورق مفصل شود وثمر خود دہد وثمر درخت معزول نیارد واگر احیانا

شاخی از درخت معزول سر کشد وببالد ثمر خود آرد وثمر درخت ورق پیوندی نیارد وذلک تقدیر العزیز العلیم وہمچنین حیوان

مثلا در بیضہ طاؤس تمام طاؤس ورد پی با نقش ونگار مندمج ومفصل است وعقل بضرورت حکم می کند کہ ازین بیضہ چنین طاؤس

مسئلہ اندراج الکل فی الکل

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در نطفه مندمج و مجمل است و در جنین منفتح و مفصل ازینجا مرتبهٔ حقیقت مجمله را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصلات با حفظ مرتبهٔ خود چگونه سریان دارد باید دریافت و جمع بین التنزیه و
التشبیه که مذهب اہل تحقیق است و کل شیء فی کل شیء که قول صوفیهٔ صافیه است باید شناخت ازینجا انتقال باید کرد که ذات
بحت در مرتبهٔ عقل کل منفتح و مفصل است و عقل کل در مرتبهٔ نفس کلیه مندمج و مجمل و نفس کلیه در انسان کبیر منفتح و مفصل است
و انسان کبیر در عالم صغیر مندمج و مجمل اگرچه هر شیء مجموعهٔ کل است لیکن قابلیت ظهور بعض دارد و بعض ندارد و حقیقت جامعه
قلبیهٔ انسان کامل ممتاز است بآنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد ه جان من تا دل رسیدن با جرائی
مشکل است ؛ ورنه از دل تا بدلبر این همه بسیار نیست ؛ لهذا از علم بتفاصیل خود علم بتمام اشیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
بخود حاصل میکند چه هرچه درک می کند نمونهٔ آن شیء فطرت وی حاصل بود فما جاء بغیر منه بدء و الیه یعود فمن شجرة نفسه
جنی ثمرة غرسه کذا فی اصل الاصول و مفتاح المعارف و این اجمال خیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم درخت است چون
آن تخم مراتب تفصیلی خود در آمد و اغصان و اوراق و همه تفاصیل بر روی کار آمد تا آنکه باثمار رسید و بعد ثمر تخمیت خود
عود نمود بصورت اولیهٔ خود که تخم بود برآمد حالا درین تخم اول و آخر فرقی نیست مگر آنکه آخر از اول برآمده هرچند خود اول آخر
برآمده ازینجا فرق قدم و حدوث و وجوب و امکان و غنا و افتقار حاصل فرمایند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم کذا فی السنحات جامی و در لائحهٔ بیست و دوم لوائح می فرماید حقیقت هستی بجمیع شیون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت هر موجود ساری است و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء صاحب گلشن
راز می گوید ه دل یکقطره را گر بشگافی ؛ برون آید ازو صد بحر صافی ؛ رباعی ه هستی که بود ذات
خداوند عزیز ؛ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز ؛ این است بیان آنکه عارف گوید ؛ باشد همه چیز مندرج در
همه چیز ؛ انتهی توسیع کلام درین مقام در فائدهٔ سی و هفتم جواهر الحقائق رفته است در آنجا باید دید اکنون باید دانست
که مسئلهٔ اندراج منکرین را غیر از بداهت حسیه و عقلیه دلیلی درست نیست و استدلال بتخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهمین بداهت دارد و لیس الامر کذلک اگر بدیهی بودی طائفهٔ از قدما حکما هیچو انکساغورس و اتباع او که ایشان را اصحاب
کمون و بروز خوانند بکمون و بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طبائع اجسام باسرها از بسائط و مرکبات موجوده متصغرة
الاجزا اند که بعض آن بعض مختلط اند و جمیع این اجسام در هر یکی ازین اجسام مندرج پس نار و هوا و آب و خاک و لحم و عصب و

عه چنانچه وجود آتش از چوب و سنگ [illegible]

بصل وعنب وحنطه وحمّص مختلط ومندرج در دیگر است چون جمع شوند اجزاء کثیره متماثله بارز می گردد طبیعت آن پس حس
بآن طبیعت بارزه واحکام وآثار آن متعلق می گردد وطبائع دیگر مختفی می مانند وچون طبیعت کامنه بارز گردد واحکام وآثار آن
باقتران اجزاء متماثله آن ظاهر شود پس بارزه کامن می گردد واحکام وآثار آن بارزه باختفا می در آید وتسمیه باتش وآب وهوا و
خاک بلکه بهمه اسما نظر بفعلیت آثار واقع می گردد والا آتش آب است وهوا وخاک وعلی هذا القیاس جمیع اشیا است پس هر
شیئ جمیع اشیا است واین حکما دین بروز وکمون قائل استحاله نیستند نه در صورت نه در کیفیت ونه قائل اند بکون بعد العدم و
نه بعدم بعد الکون ودلیل ایشان آنکه هوا آب می گردد چنانکه در صورت شبنم وآب هوا می شود چنانچه جامهٔ تر چون بهوا اندازند
هوا در وی تخلل میکند آب متخلل در وی مبدل بهوا می گردد وآب سنگ می شود ونمک می گردد وعلی هذا القیاس پس این
انقلاب بروز طبیعی است کامنه نه استحاله وغیرها ودلائل این طائفه در کتب حکمت مذکور اند ابو علی سینا برد دلائل ایشان بحث ها
و امام فخر الدین رازی بابطال حجج بو علی برخاست باز محقق طوسی بجواب امام متصدی گردید وباز بر طوسی اعتراضها در
رسید اگر بدانست منکر مسئله اندراج بودی این طائفه حکما بر اندراج نرفتی وهر ادلهٔ کلام از جانبین در میان نیامدی پس این هست
المراد بحکم ... اندراج المتضاد
مرتفع گردید اما نزد صوفیه حقیقت هر شیئ همان حقیقت حقه است مع اعتبار من الاعتبارات اللازمة للذات المقتضیة
للاحکام والآثار پس بقول صوفیه سرایت حقیقت مقدسه در جمیع حقائق لازم آمد وآن سرایت تحقق جمیع اعتبارات لازمه
آن ذات را مستلزم بود وفرق در اصحاب بروز وکمون وصوفیه همین است که اصحاب بروز وکمون اندراج را تخصیص باجسام کرده
اند وصوفیه تعمیم بجمیع حقائق نموده وچون کثرت حقائق نزد اصحاب بروز وکمون حقیقی است معهذا مجوز اندراج اند وصوفیه
باندراج اعتبارات واجمال کثرت غیر حقیقیه قائل اند پس قول صوفیه اقرب بعقل باشد پس ازان باید دانست که فائدهٔ مسئله اندراج
در سلوک اعظم فوائد است که وقت شهود اشیاء خسیسه ومظاهر نفیسه جمعیت ذات مر جمیع نقائص وکمالات را مشهود می
باشد ومشاهد در شهود بر خود برویت خساست مظهر از انکار محفوظ می ماند والله اعلم بحقیقة الحال کذا فی الاصل الخامس
والثلثین من اصل الاصول **فائده** تصحیح عقائد حقهٔ اهل سنت وجماعت در حق سالک اهم واقدم امور ضروری است
مولانا شاه ولی الله دهلوی در عقائد رساله حسن العقیده بقلم آورده است درین فائده بعینه حواله قلم می گردد بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خاتم النبیین وآله وصحبه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم
احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم احسن الله تعالی الیهما اشهد الله تعالی ومن حضر من الملائکة والجن والانس انی اعتقد

من صميم قلبي أن للعالم صانعاً قديماً لم يزل ولا يزال واجباً وجوده ممتنعاً عدمه وهو الكبير المتعال متصفاً بجميع صفات الكمال
منزهاً عن جميع سمات النقص والزوال هو خالق لجميع المخلوقات عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات مريد لجميع الكائنات
حي سميع بصير لا شبه له ولا ضد له ولا ند له ولا مثل له ولا شريك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العبادة
ولا في الخلق والتدبير فلا يستحق العبادة أي اقصى غاية التعظيم الا هو ولا يشفي مريضاً ولا يرزق رزقاً ولا يكشف ضراً الا
هو بمعنى أن يقول لشيء كن فيكون لا بمعنى التسبب العادي الظاهري كما يقال شفى الطبيب المريض ورزق الامير الجند فهذا
غيره وان اشتبه في اللفظ ولا نظير له ولا يحل في غيره ولا يتحد بغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته
حدوث وانما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى تظهر الافعال وحقيقته أن التعلق ايضاً ليس بحادث ولكن الحادث
هو المتعلق فيظهر احكام التعلق متفاوتاً لتفاوت المتعلقات وهو بريء عن الحدوث والتجدد من جميع الوجوه ليس بجوهر
ولا عرض ولا جسم ولا في حيز وجهة ولا يشار اليه بهنا وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال والتبدل في ذاته ولا في صفاته ولا الجهل
ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا بمعنى التحيز والجهة بل لا يعلم كنه هذا القول والاستواء الا هو والراسخون
في العلم ممن آتاه الله من لدنه علماً وهو مرئي للمؤمنين يوم القيمة بوجهين احدهما أن ينكشف عليهم انكشافاً بليغاً اكثر من
التصديق به عقلاً فكأنه الرؤية بالبصر الا انه من غير موازاة ومقابلة وجهة ولون وشكل وبهذا الوجه قال به المعتزلة وغيرهم
وهو حق وانما خطاؤهم في تاويلهم الرؤية في هذا المعنى وثانيهما أن يتمثل لهم بصور كثيرة كما هو مذكور في السنة فيرونه
بابصارهم بالشكل واللون والمواجهة كما يقع في المنام كما اخبر به النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رأيت ربي في احسن
صورة فيرون هنالك عياناً ما يرون في الدنيا مناماً وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقد بهما وان كان الله تعالى ورسوله
اراد بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله تعالى ورسوله وان لم نعلم بعينه ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن
فالكفر والمعاصي بخلقه وارادته ولا برضاه وهو غني لا يحتاج الى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء
بايجاب غيره نعم قد يعد شيئاً فيفي بالوعد كما ورد فهو ضامن على الله وجميع افعاله يتضمن الحكمة والمصلحة الكلية
على ما يعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص او الاصلح الخاص لا قبيح منه ولا ينسب فيما يفعل او يحكم الى جور او ظلم
يراعي الحكمة فيما خلق وامر لا انه يستكمل نفسه وصفاته بشيء وان يكون له حاجة وغرض فان ذلك ضعف وقبح لا حاكم
سواه فليس للعقل حكم في حسن الاشياء وقبحها وكون الفعل سبباً للثواب والعقاب وانما حسن الاشياء وقبحها اقتضاء

الله وحكمه وتكليفه للناس فمنها ما يدرك العقل وجهه ومصلحته ومناسبته للثواب والعقاب ومنها ما لا يدركه الا باخبار الرسل
عن الله تعالى وكل صفة من صفاته واحدة بالذات غير متناهية بحسب التعلق والتجدد انما هو في التعلق بالمعنى المذكور ولله تعالى
ملائكة علويون مقربون وملائكة موكلون على كتابة الاعمال وحفظ العبد عن المهالك والدعوة الى الخير ويلمون بالعبد لمة
الخير لكل واحد مقام معلوم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومن خلق الله الشياطين لهم لمة شر
بابن آدم والقرآن كلام الله اوحى الله به الى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من
وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء فهذا حقيقة الوحي ولا يجوز الالحاد في اسماء الله تعالى وصفاته فيتوقف
الاطلاق على الشرع والمعاد الجسماني حق بحشر الاجساد ويعاد فيها الارواح وتكون الابدان تلك التي كانت
شرعا وعرفا وان طالت او قصرت كما ورد ان ضرس الكافر مثل احد او كانت الطف منها كما ورد في صفة اهل الجنة
وذلك كما ان الصبي هو الذي يشب ويشيب وان تبدلت الاجزاء فيه الف مرة والمجازات والمحاسبات
والصراط والميزان حق والجنة والنار حق وهما مخلوقتان اليوم ولم يصرح نص بتعيين مكانهما بل هما حيث شاء الله اذ لا احاطة لنا
بخلق الله وعوالمه ولا يخلد المسلم صاحب الكبيرة في النار وهي التي قال الله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم
يعني بالصلوة والكفارات والعفو عن الكبائر جائز غير ان افعال الله تعالى في الدنيا والآخرة على وجهين موافقا لسنة الله و
كائن على سبيل خرق العوائد وعفو الكبائر عمن مات بلا توبة جائز من باب خرق العوائد وكذلك العفو عن حقوق الناس جائز بطريق
خرق العوائد وهذا وجه التطبيق بين النصوص المتعارضة بادي الرأي والشفاعة حق لمن اذن له الرحمن وشفاعة رسول الله صلى
الله عليه وسلم لاهل الكبائر من امته حق وهو مشفع وحيث وقع نفي الشفاعة فالمراد منها الشفاعة التي تكون بغير اذن الله
تعالى ورضائه وعذاب القبر للفاسق وتنعيمه للمؤمن حق وسؤال المنكر والنكير حق وبعثة الرسل الى الخلق حق وتكليف
الله عباده بالامر والنهي على السنة الرسل حق وهم متميزون بامور لا توجد في غيرهم على سبيل الاجتماع تدل على كونهم انبياء
منها خرق العوائد لهم ومنها سلامة فطرتهم وكمال اخلاقهم وغير ذلك والانبياء معصومون من الكفر وتعمد الكبائر والاصرار
عليها يعصمهم الله تعالى عنها بوجوه ثلثة احدها ان يخلقهم في سلامة الفطرة وكمال اعتدال الاخلاق فلا يرغبون في
المعاصي بل يكونون متنفرين عنها وثانيها ان يوحى اليهم ان المعاصي يعاقب عليها والطاعات يثاب عليها فيكون
ذلك رادعا عن المعاصي والثالث ان يحول الله تعالى بينهم وبين المعاصي باحداث لطيفة غيبية كظهور صورة يعقوب

عليه

عليه السلام عاضّا على ابهمه في قصة يوسف عليه السلام ومحمد صلى الله عليه وسلم خاتم النبيين لا نبي بعده ودعوته عامة لجميع الانس و
الجن وهو افضل الانبياء بهذه الخاصية وبخواص اخرى نحو هذه وكرامات الاولياء وهم المؤمنون العارفون بالله تعالى وصفاته
المحسنون في ايمانهم حق يكرم الله بها من يشاء ويختص برحمته من يريد ونشهد بالجنة والخير للعشرة المبشرة وفاطمة وخديجة وعائشة
والحسن والحسين رضي الله تعالى عنهم ونوقرهم ونعترف بعظم محلهم في الاسلام وكذلك اهل البدر واهل بيعة الرضوان و
ابو بكر الصديق امام حق بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم ثم تمت الخلافة وبعده ملك
عضوض وابو بكر رضي الله عنه افضل الناس بعد رسول الله ثم عمر لا نعني الافضلية من جميع الوجوه حتى يعم النسب والشجاعة
والقوة والعلم وامثالها بل هي بمعنى عظم نفعه في الاسلام فامير الامة النبي صلى الله عليه وسلم ووزيراه ابو بكر وعمر باعتبار
الهمة البالغة في اشاعة الحق فان للنبي صلى الله عليه وسلم وجهين وجه ياخذ عن الله ووجه يعطي الخلق ولهما في الاعطاء للخلق
تأليفا للناس وجمعا لهم وتدبير الحرب يد طولى ونكف السنتنا عن ذكر الصحابة الا بخير وهم ائمتنا وقادتنا في الدين وسبهم
حرام وتعظيمهم واجب ولا نكفر احدا من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر المختار او عبادة غير الله او انكار المعاد و
النبي وسائر ضروريات الدين والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجب وشرطه ان لا يؤدي الى الفتنة وان يظن
قبوله فهذا عقيدتي ادين الله تعالى بها ظاهرا وباطنا والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا انتهى ونيز مولانا شيخ
فتح محمد محدث برهانپوری در عقائد صوفیه رساله تحریر فرموده است درین فائده آن نیز بعینه منقول می گردد بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان ای عزیز ارشدک
الله تعالى في الدارين صوفیانیکه قائلین بوحدة الوجود اند بذوق ووجدان چنین یافته اند وبدین عقیده وا داشته اند که حقیقت
حق سبحانه وتعالی وجود است وآن وجود من حیث الحقیقة متعین نیست بلکه وجود مطلق است بآن معنی که آن وجود وجود است
باعتبار حقیقت نه او را قید خاص است نه او را قید عام ونه او را قید اطلاق است ونه قید تقیید وآن وجود منقلب نگردد
لان فيه اتصاف النقيض بالنقيض او اتحادهما وهما محالان لان فيه انقلاب الحقائق واین نیز محال است پس چون
حقیقت آن وجود مطلق است در خارج همیشه متحقق بود امر کلی نباشد از جهت آنکه سلب شیء از نفس خود لازم می آید واین نیز
محال است از جهت آنکه هست است امر فرضی نیست که محتاج باشد بجزئیات وافراد خود در موجودیت خویش پس چون
وجود مطلق واجب باشد وآن وجود را صفت وجوب وقیومیت وبقا وقدم وعظمت وجلال وعلم وقدرت وجمیع صفات

او موجب للدخلة كبسم الله الرحمن الرحيم او موجب للازمة كاعوذ بالله من الشيطان الرجيم او موجب للترحم كزيد المسكين ١٢

الہیہ ثابت اند وآن وجود بیچون ولانہایت وغیر منحصر وغیر محدود است واین صفات از ان وجود گاہی منفک نیستند

وآن وجود را باعتبار این صفات واجب الوجود واله حق گویند وآن وجود یکی است وغیر وی موجود نیست ومحال است کہ

باشد ازانکہ حقیقت وی تعالی وجود است وغیر وی بالکلیہ جز عدم نباشد پس غیر وی موجود نتوا ند بود وازانکہ حقیقت

وجود را مثل ومخالف وضد نیست غیر درین سہ قسم منحصر است پس غیر وی موجود نباشد واصل ہمہ موجودات ہمون است

وہمہ کائنات ازوی صادر اند واو بذات خود بہمہ موجودات متعین ومتکیف شدہ است وبلباس مخلوقات ظاہر آمدہ است

وذات او باہمہ صفات مقید شدہ خلق نما گشتہ است بی انقلاب حقیقت وی وصفات حقیقیہ وی واو بحال خود است باطلاق

خود وصفات حقیقیہ وی ہم بحال وبکمال خود اند وباطلاق خود وبآن اطلاق حقیقت واطلاق صفات خود را باین تقید جلوہ

نمودہ است پس ظاہر باین تقید وبلوازمات این تقید است وباطن ہمان اطلاق وبلوازمات این اطلاق است مرج البحرین

یلتقیان بینہما برزخ لا یبغیان بیان این معنی است پس آنچہ تقید است راجع بظاہر آمد وہمہ اطلاق راجع بباطن پس او

فی الحقیقت الہ است عبد نما آنا گاہی فی الحقیقت عبد نمی شود چنانچہ حقیقت وی وصفات حقیقیہ وی والہیہ وی منقلب

نباشد ازانکہ انقلاب حقیقت وی محال است وانفکاک صفات حقیقیہ وی ازان حقیقت نیز محال است پس الہ

عبد نما باشد وچون عبد بتوجہ تام باصل خود وبباطن خویش بازگردد ونظر ازین تقیدات بردارد وبر باطن گذارد واین شعور بالکلیہ

فانی گردد تا ذات وصفات وی کہ مقید اند منبسط گردند وبذات وصفات حق متحد باشند ہمچو انبساط ذات وصفات

حق دران وقت این بندہ کانہ ہو باشد وعبد الہ نما گردد واین است کمال آن بندہ آنا گاہی فی الحقیقت الہ نشود وازانکہ چون تقید

آن بندہ وصفات آن بندہ بالکلیہ انبساط پذیرد وبالکلیہ نماند کدام منبسط گردد کہ متحد باشد باحق پس کمال بندہ این است

کہ در روی حق جلوگر باشد وآن بندہ انبساط واتحاد باحق پذیرد وچنانچہ کانہ ہو گردد وعبد الہ نما شود واین است تحقیق محققان

وعقیدۂ گروہ صوفیان وذوق ووجدان عارفان اگر عارف از شعور خود بالکلیہ گم گردد وخود را ہمون بیند وہو ہو گوید معذور

است وآگاہ نیست از حقیقت حال خود وچون ہشیار شود واز حقیقت حال خود خبردار گردد خود گوید کہ حال من این است کہ من

عبد الہ نما باشم چنانچہ حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سرہ العزیز می فرمایند اول قلت سبحانی ما اعظم

شانی فانا الیوم کافر مجوسی وانا اقطع زناری واقول اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ چون سلطان

العارفین از حقیقت حال خود خبردار شد گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است کہ آن حقیقت مطلق را باین تقید دریا بدبی

اتحاد و تباین تا مسلمان حقیقی نشود و کلمهٔ طیبه را تمام در نیابد و گرنه لا اله الا الله حاصل باشد و محمد رسول الله حاصل نه و آن حقیقت
مطلقه با این نمودن تقییدات مطلق است و صفات حقیقیه و اطلاقیه وی بی‌پایان مرجع همه مقیدات است و او الٰه همه و معبود و مسجود
همه و اینها همه راجع و عابد و ساجد او بند و از ان حقیقت نزول کلام است و ارسال رسل و آن حقیقت آمر است و ناهی این مقیدات
مامور اویند و محل تصرف وی و مظاهر اسماء وی در مظهری اسم هادی در کار است و در مظهری اسم مضل در کار مآل آن مترحم و
مآل این مقهر پس مظهری مرحوم آمد و مظهری مقهور آن متنعم بنعیم جنات است و این معذب بعذاب جهنم و این مرحومیت
و مقهوریت و این راحت و الم راجع بمقیدات آمد و راجع بآن حقیقت نه از انکه آن حقیقت منزه است از انها باعتبار مرتبهٔ اطلاق
خود و ظهور این راحات و آلام باعتبار این تقییدات است نه باعتبار آن اطلاق با انکه آمر و مامور همون است و بآن اتحاد آمر با مامور
خود و مامور با اموریت خود است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن علی عربی در فتوحات مکیه می فرمایند و هو عین کل شیء فی الظهور
و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء این است وجدان محققان و عقیدهٔ حضرات صوفیان رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین ایشان را با اعتقاد علماء ظواهر هیچ روی مخالفت نیست مگر در ربط حق بعالم علماء ظواهر ربط ایجاد حق بعالم می دانند
بر تباین حقیقتین و علماء باطن ربط ذات حق بعالم می دانند بلی تباین حقیقتین و اتحاد دلی اقسام و تجزی و تبعیض پس نزد یک
ایشان یک حقیقت آمد اما در ثبوت مرتبهٔ حق و مرتبهٔ عالم و احکام مرتبه بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب
مترتب می دارند و احکام عالم بر عالم و احکام آن برین مترتب نگردد و احکام این بر آن مترتب نشود این است صراط المستقیم
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین علماء ظواهر بر بنای خود هیچ طور از اطوار
یگانگی بر عالم روا ندارند بلکه کفر میپندارند زیرا که نزد ایشان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان بر بنای خود همه اطوار
یگانگی بر عالم جایز دارند بل جزوی و رکنی از ایمان شمارند از انکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جداگانه و بیگانه از عالم و نه متحد
و یگانه با او زیرا که نزد ایشان من حیث الوجود یگانگی است و من حیث المراتب بیگانگی و ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی
و آن یگانگی و بیگانگی بدو امر است امر الحق و العبد و جمع الامرین المذکورین ایمان تام و کامل میدانند لان فیه ثبوت الحق و العبد
بلا تباین و اتحاد پس کسی که بوجدان و ذوق بی تباین و اتحاد هر دو مرتبه را برابر دارد و حقیقت وجود را با جمیع الهیات حقیقیه
و با جمیع قیودات خلقیه دریابد او را کامل مکمل می گویند و کسیکه باستیلای وجود یا باستیلای حق مرتبهٔ خلق را محو سازد
او را مغلوب الحال گویند و معذور دارند و مرفوع القلم شمارند ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم و کسی که رویت خلق حق

را ساتر آید او را محجوب گویند و کسی که مجرّد علم وحدت یا توهّم خلط آن علم مرتبهٔ خلق را برداردا و را ملحد و زندیق گویند و کسی که علم و معرفت
وحدت را چنانکه مذکور است بداند و بدان عقیدهٔ صحیح دارد و مراقب بدان بود او را عالم ربّانی خوانند و امید است که او بطفیل این علم
و عقیده و مراقبه بدرجهٔ کمال رسد درین جهان یا دران جهان و کسی که مراقب نبود و آن علم و عقیدهٔ صحیح دارد او هم چیزی ازین نصیب
خالی نبود و ازین خطر عاری نباشد و هر که این علم و عقیدهٔ صوفیه را یاد دارد و هر مسئلهٔ این رساله را بتحقیق بداند از زلّت صوفیان خام
و از زندیقیت زندیقان و از الحاد ملحدان و از اباحت اباحتیان نجات یابد و بدرجهٔ صدیقان رسد والله اعلم بالصواب صوفیان آن
حقیقت را که حقیقت وجود است من حیث هو هو مرتبهٔ لاتعیّن و ذات بحت خوانند امّا نه بآن معنی که مفهوم سلب تعیّن و بحتیت آنجا ثابت
باشد و نیز این مرتبه را مرتبهٔ احدیت و مرتبهٔ غیب هویت و مرتبهٔ لاهوت خوانند و بهیچ اسمی دیگر اورا بوجود فائده دیگر و بدر واندارند
و چون آن حقیقت بعلم مطلق و علم اجمالی که یافت خود است مر خود را بذات خود و یافت جمیع شیونات است یعنی اسماء
الٰهی و کونی بی امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نمایند وحدت گویند و حقیقت محمّدی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلّم خوانند و تجلّی
اوّل و تعیّن اوّل و تنزّل اوّل نامند و چون آن حقیقت بعلم مفصّل که یافت خود است با صفات و اسماء الٰهی و کونی مفصّلاً
با متیاز یکی از دیگری ملاحظه نماید واحدیت و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و دانستنی بود که درین مرتبه است مراکوان را تعیّن علمی
اعیان ثابته نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور را و مر او را در ستهٔ طریق منحصر است و این همه مراتب مذکوره را قدیم پندارند
و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری تقدّم و تاخّر رتبی دانند نه مکانی و زمانی و چون آن حقیقت متلبّس شود بعالم نورانی آن را عالم ارواح
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبّس شود بعالم جسمانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناسوت گویند و
چون آن حقیقت متلبّس شود و مقیّد باشد بجمیع مراتب مذکوره جسمانی و نورانی و احدیت و وحدت انسانی گویند و چون آن
حقیقت بعد ازین تقیید در انسان منبسط گردد و متّسع شود و جمیع مراتب مذکوره و همه مراتب مذکوره در وی ظاهر آید با انبساط
خود و او را کائنه گردانند آن را انسان کامل گویند و آن انبساط و اتّساع بکمال و اکمل مرتبه در صورت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلّم دارند و ختم نبوت هم برو ازین وجه شمارند و از عبارت سابقه معلوم شد که کمال مقیّد بدو وجه نگاه داشتن است وجه
اطلاق و وجه تقیید که در و خواست امّا چون آن حقیقت مطلقه مقیّد شد بجز در مقیّد شدن تقیید خو کرد و عادت گرفت و بتقیید
و تقیید سمع مقیّد و همه او صاف مقیّد بتقیید عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت را ساتر آمدند و از آن
حقیقت بیگانه وار گشتند و جهت تقیید بر آن غالب آمد و احکام و لوازم تقیید بر و مستولی شد اگر از آن طریق رجوع بتقیید مو

مطلق

مطلق این است که وجه اطلاق را بر وجه تقیید غالب کند و همیشه مراقب وجه اطلاق باشد و هیچ وجه ملاحظه بوجه تقیید نکند و بهر طریق که
(نگهبان و نگران ۱۲)
وجه تقیید فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض راه داند و هر امری که وجه تقیید در غلبه دهد و در کثرت و دوئی اندازد آن امر را قاطع
الطریق داند و بآن ملتفت نشود و اگر آن امر از امور دنیوی است واجب است که آن را بالکلیه ترک کند و اگر از امور دینی است پس
ببیند که اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و اتباع آن امر و آوردن آن ضروری است و اگر از آنها نیست آن را هم ترک کند اگرچه آن
امر از خیرات و حسنات باشد حاصل الکلام هر کاری که وجه اطلاق را غلبه دهد فرض راه وی آن کار است از آنکه فرض راه وی آن است
که وجه اطلاق را حاضر آرد و از اینجا است که گفته اند خسر الدنیا و الآخرة صفت عاشقان است تقیید را نگاه داشتن بر وجه مطلق فرض
آمده است و هرگز ملاحظه بوجه تقیید نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید بوجه تقیید
عادت گرفته است و تقیید و لوازمات او لازم حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سوی خود کشند ابتدا ممکن نیست که نگاه داشتن هر
دو وجه وجه اطلاق را غالب آرد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت بوجه تقیید شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
کند در آن وقت ممکن است که وجه تقیید بآن طریق حاصل آید که وجه اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه تقیید حاصل
شد بدرجه کمال رسید و مساوی الطرفین گشت انبیا صلوات الله علیهم که بخلق آمده بودند بوجه اطلاق آمده بودند (هو الذی) ارسل رسوله
بالهدی و وجه تقیید هم همراه ایشان بود و آیه کریمه و دین الحق لیظهره علی الدین کله ایشان را هر دو وجه داده نبی کردند و بدعوت
خلق فرستادند و گرنه نبی و رسول نتوانند شد و نبی ما را صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آن هر دو وجه بکمال مرتبه داده بودند از آن
وجه آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطریق و تأمل و توصل و اعمل علیه انتهی تفصیل این عقاید
در کتب عقاید متداوله اهل سنت باید طلبید و در میزان العقائد نیز بابطال مذاهب زائغه و اثبات عقائد صوفیه و دیگر فوائد
عجیبه و مقاصد غریبه موضوع خواهد گردید **فائده ۲۹** تلخیص کلام صاحب لب السلوک جدی و شیخی قدوة العارفین رکن الدین
سید شاه ابوالحسن قربی آنکه طالب حق را استعمال چند امور ضروری است اول آنکه علم عقائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
و فعل و خلق و عقیده تابع نقل باشد و آنچه مجتهد خود اصول و فروع مقرر کرده است بران عمل نماید و مقلد را نمی رسد که قدم از
تبعیت مجتهد بیرون نهد که نجات دارین در همین طریق است و عقل را گذارد فرق ضاله خصوصاً معتزله و شیعه به تبعیت عقل در
ضلالت گردیده اند دوم آنکه امر معروف و نهی منکر بقدر امکان نماید و این عمل ثمرات و برکات بسیار دارد و که نام مرتکب این کار بخیر در
احادیث مفتاح الخیر است سوم آنکه در عیوب خود چنان مشغول باشد که نگاه او بعیوب مسلمانان نبیند از بعضه مثنوی ـ چون

(حاشیه: تصنیف جدی و شیخی قدوة العارفین رکن الدین سید ابوالحسن قربی ... گردیده است ۱۲ منه)

خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب معیوبان نفس ٭ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭
چهارم آنکه خود را خوار و حقیر پندارد و بر احدی تفوق ننماید بلکه هر کس را از خود بهتر داند که تواضع همین است مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ (هرکه تواضع کند مر خدا را)
رَفَعَهُ اللّٰهُ (بلند گرداند مرتبهٔ او را خدا ۱۲) ٭ بیت ٭ ازان بر ملائک شرف داشتند ٭ که خود را به از سگ نه پنداشتند ٭ پنجم آنکه راستی در کار و
راستی در گفتار ملازم دارد که نجات دارین البته باین صفت است بهمین صفت طالبان حق بحق رسیده‌اند ششم
آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید منت او شمارد و سخن او را بلجاج و ستیزه نپراند که این کار مردان نیست ٭ بیت ٭
مرد باید که گیرد اندر گوش ٭ ور نبشته است پند بر دیوار ٭ و از رنجش و دلگیری حذر نماید که این خاصیت مردم نا انصاف است (بالفتح ستیزه کردن ۱۲ منتخب)
و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست حافظ ٭ بیت ٭ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند ٭ جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را ٭ هفتم آنکه حرص دوست نباشد که این صفت مرد بدبخت است ٭ بیت ٭ نفس از بس مدحها فرعون شد
کُنْ ذَلِیْلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ (ای سردار مشو ۱۲) ٭ هشتم آنکه در تجسس پیر کامل باشد و در تجسس او بر خیال خود و خیال مردم نرود که معرفت اولیا
مشکل است اکثر طالبان حق در آن عاجز اند تا که طالب بتعلیم الٰهی نشود اولیا را نشناسد اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ سِوَائِیْ
پیر کامل آنرا گویند که جامع ضدین باشد یعنی شریعت با حقیقت همه او دست یا همه از وست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع
مجتهدان بود و در هیچ امری مخالف امر ایشان نباشد و انکار ایشان ننماید که کُلُّ حَقِیْقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِیْعَةُ فَهِیَ زَنْدَقَةٌ نهم آنکه
قیاس خود بر بزرگان نکند و ایشان را در امور دین و دنیا همچو خود نداند مثنوی ٭ بیت ٭ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ گرچه ماند
در نوشتن شیر و شیر ٭ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ٭ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ٭ جمله عالم زین سبب گمراه شد ٭ کم کسی
ز ابدال حق آگاه شد ٭ و حسن ظن در حق اولیا دارد که ظن نیک پایهٔ از معراج وصال است و سرمایهٔ ترقی ارباب حال دهم
آنکه خدمت فقرا و مساکین عموماً بجمیع دل نماید خصوصاً خدمت اهل دل که ترقی درجات در خدمت ایشان است ٭ بیت ٭
ندانستی ای کودک ناپسند ٭ که مردان بخدمت بجائی رسند ٭ الا گر طلبکار اهل دلی ٭ ز خدمت مکن یک زمان غافلی ٭
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام ٭ که روزیت افتد همائی بدام ٭ یازدهم آنکه چون پیر کامل حاصل شد در تسلیم او نماید مثنوی ٭ بیت ٭
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ٭ همچو موسی زیر حکم خضر رو ٭ در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب سبب وصول
مرادات دارین است ٭ بیت ٭ ادب تاجیست از لطف الٰهی ٭ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ٭ مثنوی ٭ بیت ٭ از خدا جوئیم
توفیق ادب ٭ بی ادب محروم ماند از فضل رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد ٭

و زبان را از حضور یاد نگاه دارد و با او از باب گفت و گو نه در آید که از ادب دور است ه یار چشم تست ای مرد شکار ه
از خس و خاشاک آن را پاک دار ه این بجاروب زبان گردی مکن ه چشم را از خس ره آوردی مکن ه تا پوشد چشم خود را از
... ست ه دهم فرو خوردن باید هر ... ست ه و در وصول بخدای تعالی جلدی نکند و صبر پیشه خود کرده ملول نشود که الصبر
مفتاح الفرج ه طالب را باید صبور و حمول ه که نشنیده ام کیمیاگر ملول ه و وصول حق از حق است هیچکس بخدا جز خدا
نمی رساند این قدر هست که از همت پیر و صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بحق می رسد که کار بعنایت
و این همت و صدق از اسباب است و اسباب از مسبب می خیزد و علامت کامیابی بود
است و باقی بهانه ه این همه گفتیم لیک اندر بسیج ه بی عنایات خدا هیچیم هیچ ه بی عنایات حق و خاصان حق ه
گر ملک باشد سیاهستش ورق ه بالجمله در جمیع امور بمحافظت مرضی او کوشد و در حفظ این کار حتی الامکان سعی جمیل بکار برد که مثمر
برکات بسیار و مشتمل خیرات بی شمار است ه دوازدهم آنکه از یاران ناجنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
عقائد بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار لازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را خطرناک تر از زهر قاتل داند و از
ملازمت ایشان حذر نماید حافظ ه نخست موعظت پیر می فروش این است ه که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ه
سیزدهم آنکه جویای صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوا ایام عمر صرف نماید که بحکم الصحبة تؤثر صحبت نیک را
یعنی صحبت اثر می کند
در طبائع تاثیر تمام است ه هر چه درین عالم است از اثر صحبت است ه ورنه کجا یافتی نی بها نبات ه اگر صحبت صوفیه و رجال
الله میسر شود غنیمت داند ه یک زمانه صحبتی با اولیا ه بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ه چهاردهم آنکه آنا فانا متوجه الی الله باشد
و در اظهار مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا او پردازد و در همه احوال بزبان دل گوید ه ای خدا کمترین گدا
توام ه چشم بر خوان کبریای توام ه میرسم بر در تو بهر دریوزه ه شیئا لله ز نان بدریوزه ه پانزدهم آنکه خاموشی ادب همه
احوال لازم بوده از خدمت مرشد نعمت اذکار و اشغال یافته بزبان دل و روح و سر مشغول یاد حق باشد تا بنهایت مقاصد که
و ان الی ربک المنتهی است برسد شب و روز در حضور حق بوده مقرب بساط قرب و عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گردد که وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم ارزقنا هذا المقام بتصدق حبیبک محمد علیه الصلوة والسلام
برحمتک یا ارحم الراحمین و بکرمک یا اکرم الاکرمین انتهی پس ازان باید دانست که مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی در شرح
خلیفه میرزا مظهر جانجانان و تلمیذ مولانا شاه ولی الله
وصیت ابعد مقالة الوضیه می فرماید که مطالب عمده صوفیه چند است یکی تصفیه قلب از تعلق ما سوی الله تعالی و استهلاک
وصایا مولانا شاه ولی الله دهلوی
در ذکر او تعالی بحدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف یادداشت و دوام

حضور و فنائے قلب تعبیر می کنند و در زبان شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک مولوی رومی ازین مقام میگوید ؎ مطلب صوفی بجز یک حرف نیست ؛ جز دل اسپید همچون برف
نیست ؛ و سرور پیغمبران ازینجا می فرماید الا ان فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد
کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطهٔ سود ابر دلش نهاده می شود تا آنکه سیاهی
تمام قلب را در گیرد ضد همین صلاح قلب است دوم تزکیهٔ نفس از اخلاق رذیله و تحلیهٔ آن با وصاف حمیده و این از زبان تصوف
بفنا و بقائے نفس تعبیر می کنند و بحرمت اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلا صوت ناطق است تا بحدی که
اعمال جوارح را در جنب آن هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص داخل لهو است و اکثر اعمال مباحه به
نیت نیک موجب اجر و از مقامات قرب گردد که صوفیه و اصله و تحصیل آن مستند انهی و اکثر امور مرقومة السلوک که درینا
فائده حوالهٔ قلم گردیده اند تعلق به تزکیهٔ نفس دارند بالجمله تزکیهٔ نفس موقوف بر اکتساب عقائد صحیحه و اعمال فقهیهٔ اهل سنت و جماعت
و اجتناب از عقائد باطله فلسفیه و فرق مبتدعه و ملاحده وجودیه و بدعات متشبهان صوفیه و رسوم و عادات فاسدهٔ رواجیه
و احتراز از مخلات عبادات و اتصاف بطرق اداء طاعات و تخلی از رذائل و تحلی بفضائل است و اخبث رذائل ده
اند ؎ خواهی که شود دل تو چون آئینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ؛ کذب
و حسد و کبر و ریا و کینه ؛ تزکیه از رذائل نزد سلف صالح اقدم و اهم بود تا اثری ازان باقی نماند لهذا مورد عنایات
بی غایات الٰهی می شدند و مقبول بارگاه ایزدی می گشتند و هرکه با وجود طی مراتب سلوک منضبطه مورد عنایات
نشود تا از این همه رذائل یا بعض آن محروم البته محسوس خواهد بود و پس وجود این رذائل مانع ورود عنایات الٰهی است
تفصیل این امور از احیاء و کیمیا و دیگر کتب سلوک باید طلبید و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در باب دوم صراط المستقیم
قدر کافی بقلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل الله دهلوی در باب سیوم چهار باب درین مقام می گوید هر چند
یاد کردن الله تعالی بهر وضع و بهر طوریکه باشد نیکتر و بهتر است از جمله طاعات و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح
باشد خواه بجنان اما آنچه اولیاء الله تعالی و پیشوایان طریقت و مقتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند
بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز است
اول تزکیهٔ ظاهر دوم تصفیهٔ باطن سیوم تحلیهٔ قلب تزکیهٔ ظاهر عبارت ازان است که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت

متصف سازند و یک سر مو از دائرهٔ شریعت که بنا و اساس طریقت است بر نیایند چه فعل مامورات و چه ترک منهیات و درین باب کتب فقه و حدیث وافی و کافی است فی الجمله درین رساله هم ذکر آن گذشت و تصفیهٔ باطن عبارت ازان است که از باطن خود جمیع اوصاف رذیله مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و غیر ذلک که در معنی هر یک ازان سم قاتل ست پاک سازند و سرمایهٔ نجات ابدی و حیات سرمدی حاصل نمایند و بجمیع صفات جمیله چنانچه صبر و توکل و رضا بالقضاء و قناعت و حلم و علم و غیر ذلک که هر واحد ازان مثمر ثمرات کمال اند باطن خویش را متصف گردانند و در کتب آداب و سلوک بر سبیل بسط ذکر می شود و حاجت بایراد آن مفصل درین رساله نیفتاده مگر بطریق اختصار که در باب چهارم مذکور خواهد شد و تخلیهٔ قلب عبارت ازان است که توجه روح خود و خلاصهٔ دل خویش بطرف حق سبحانه تعالی آورند و چنانکه شایست و بایست هیچ چیز و محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی آن ذات مطلق صفتی لازم دل گردد که هر چند تامل صادق کنند مقصود اصلی خود غیر آن ذات نیابند و کمل طریقه طریقهٔ اول آن چنان فرموده اند که چشم بربندند و زبان بر کام پیچند و حیات خود را دم و اپسین شمارند و بدل خود کلمهٔ نفی و اثبات که عبارت از لا اله الا الله است و افضل الذکر قرار داده اند بگویند و معنیش تصور نمایند بطریقی که بوقت لا اله ذات خود و جمیع ماسوی الله در حکم عدم پندارند و در وقت الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت باری تعالی را اثبات کنند و تصور نمایند تا بصفت تعظیم و محبت بهره تمامتر باشد و همیشه برین فکر مداومت کنند تا که حضور ذات بی کیف او بغیر تکلف لازمی و دائمی گردد آنگاه بران یادداشت محافظت کنند طریقهٔ دیگر آن است که اسم ذات را که عبارت از کلمهٔ الله است با مد و شد با دل خود بگویند و ضرب سازند که اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کنند که هیچکس غیر الله تعالی مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا آنکه دل خود را از محبت ماسوی الله تعالی بینند و وجودات عالم و عالمیان را معدوم دانند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر هستی خود را فانی و هستی مذکور پندارد و چون چنان گردد باید که علی الدوام در محافظت این نسبت علیا بکوشند و جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله اشارتی است بدان و قل الله ثم ذرهم کنایتی است ازان کما قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یعنی یاد کنید الله تعالی را تا همیشه بدل خود و نباشید از غافلان حاصل آن است که الله تعالی با جمیع بندگان خود اقرب من حبل الورید است حجاب دوری محض از غفلت ما است هرگاه این غفلت برطرف گردد و خلاصهٔ عبادت که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

در شانِ آن واقع است حاصل آید چه سلوک که در وُسع آدمی است تا اینجاست بعد ازان فضلِ الٰهی بحسبِ استعداد و ارادت
ازلی فائض می گردد وَاِلَى اللهِ الْمُنْتَهٰى وَالْاِتْمَامُ مِنَ اللهِ تَعَالٰی و در مبادی سلوک اسمِ ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات
را یکهزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب است و غریب وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ انتهٰی **فائده** ملخصِ کلامِ صاحبِ
ترجمهٔ کتابِ منهج السالک الی اشرف المسالک شیخ الهند عبد الحقِ دهلوی آنکه آداب ذکر بیست است پنج پیش از شروع
در ذکر و دوازده در میانِ مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
حقیقتِ توبه گذاشتنِ بنده هرچه نزدیکی بخشد بخدا و سود و بهره او را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن
ازان دوم طهارتِ غسل یا وضو سیوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا پس گوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد
حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ در خاطر نماند جز خدا و بگوید بوفقتِ دل و زبان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چهارم مدد جستن
بدل نیز و شروع در ذکر بهمتِ شیخ که ذکر از وی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلفِ کتاب رحمه الله تعالٰی علیه گفت شیخ جبرئیل چرا ما یادی چون آغاز کند ذکر را حاضر دارد صورتِ شیخ
را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دلِ شیخ محاذی و مقابلِ دلِ شیخ شیخ است تا حضرتِ نبویه و دلِ نبی صلی الله علیه و آله
و سلم دائم التوجه است بحضرتِ الٰهیت تعالٰی شانه و همیشه روی دلِ وی بدان سو است پس ذاکر چون صورتِ شیخ در دل نشست
وازنورِ ولایتِ وی مدد جست می ریزد مدد ها از حضرتِ الٰهیت بر دلِ سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و از دلِ سید
المرسلین بر دلهای مشایخ بترتیب می رسد تا بشیخ وی و از دلِ شیخ بدلِ وی پس توانائی می یابد بر کار فرمودنِ ذکر چه طالب
بدایتِ حال بر مثالِ طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودنِ آلت بروجهی که تاثیر کند و کار گر افتد و مقصود برآید اگرچه شمشیر
حق در دستِ اوست که ذکر است اما توانائی شمشیر زدن بجز نامست صورت نه بندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اَلذِّکْرُ
سَیْفُ اللّٰهِ وقوت بمد و بر نی اَلسَّیْفُ بدست آید صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالٰی وَاِنِ اسْتَنْصَرُوْکُمْ فِی الدِّیْنِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ
انتهٰی پنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرتِ پیغمبر است که نائب و جانشینِ اوست و این اعتقاد را بجزم در خود
بندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن دوازده ادب که در حالِ ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانچه
در نماز نشینند قومی آن را اختیار کرده اند و بعضی از علماء این طائفه این را بهتر دانسته که تاثیرِ این وضع در دل بیشتر است و جمعی
گویند بهر وضع از ین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشیند و روی بسوی قبله نشیند اگر تنها است و اگر جماعه اند حلقه

بر بندند دوم نهد هر دو کف دست را بر سر هر دو ران سیوم مجلس ذکر را بوی های خوش معطر دارد که در مجالس ذکر ملائکه
حاضر می شوند و مسلمانان جن نیز حاضر آیند چهارم جامهٔ پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانهٔ تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم
چشم بپوشد تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر سبب گشاده شدن حواس باطن است که راههای فیض
دل اند هفتم صورت خیالیهٔ شیخ پیش چشم دارد و این از آکد ادب است نزد قوم هشتم راستی در نهان و آشکار
و رعایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیری است که بر هر چه زنند کارگر افتد و پاره کند آن را نهم اخلاص
و پاک کردن عمل از هر آلایش و گفته اند بصدق و اخلاص می رسد ذاکر بدرجهٔ صدیقیت گفت کاتب حروف که گفت
ای ادب هشتم ۱۲ ای ادب نهم ۱۲
شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مغز و خلاصهٔ اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا با خلق نورزد و جاه دنیا نطلبد و
ای شیخ عبدالوهاب متقی ۱۲
صدق آنکه اجر و جزاء آخرت نیز در نظر ندارد و گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دل مرید از نیک
شیخ السالک ۱۲
و بد بعقیدت بشیخ عرض کند از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن مرید و کشف کند آن را ولیکن شرط
مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر نکند خاین مرید باشد والله لا یحب الخائنین دهم برگزیند
کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آن را بتعظیم و قوت تمام بجهر و برآرد لا اله الا الله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین است و برد
الا الله را بدل صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبدالله تستری چون بگوئی لا اله الا الله را بکش این کلمه
را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جز او است یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه
است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود
الا الله و نزد افسرده شدن و تیرگی دل بگوید برای طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق ابدال
لا مطلوب الا الله و بگوید بفنای خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهدهٔ آنکه وی تعالی ناطق است بدان دوازدهم نفی هر موجود از
دل جز خدا بلا اله الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند باعضاء و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید
از تارک سر تا انگشتان پا بجنبانید رنج آید و نشاط و شادمانی نماید اگر این حال در دو دانسته شود که سالک استعداد
است که بپایهٔ بالاتر از آن برآید اگر خدا خواسته است و آن سیزدهم ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آن است که چون
خاموش گردد فرو رود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم را بندد و وارد ذکر را و اثر فیض آن را نگاه دارد که چیزی
بدل فرود آید از نور و حضور که در گیرد او را و آبادان گرداند خانهٔ دل او را در یک ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت

ومجاهدهٔ سنی سال‌ها نمی‌دهد دوم آنکه نگاه دارد دم را و حبس کند آنرا چند بار که آن نیز ورزنده است روشنائی بصیرت را و گشاده
شدن پرده‌های او را به بریدن هم باز داشتن خاطرهای نفس و شیطان را چه حبس نفس و تعطیل حواس مشابه گردد و مرده
و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که تورش دل و آتش شوق را بنشاند که مطلوب است از ذکر و
بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استسقا آرد و گفت صاحب کتاب که ذاکر باید که این سه
ادب را خوب نگاه دارد که نتیجه با بنها پیدا می آید و گفت صاحب کتاب که گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را
در وقتی است که بعقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دائرهٔ اختیار بیرون افتد
آن احکام دیگر است که اهل آن می‌شناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون
آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحبان آن بدان معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطهٔ ضبط بیرون پس گاهی آن
می‌گردد بر زبان وی الله الله یا هو هو یا لا الا احد و یا لا الا الصمد یا آه آه یا ها ها یا آواز بی حرف با صرع و خبط و ادب درین
وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را با او تا تصرف کند در وی نیز چگونه خواهد و بعد از سکون او نیز با آرام و خاموشی
ساز خشم دارنده دارد و دیگری را و گاهی اتفاق می‌افتد این انواع مرصاد قلب را در یک مجلس و این آداب لازم است طالب
را تا حاجتمندی دارد به ذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن به ذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ یکی از آن
و اگر رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است به ذکر ظاهر و باطن و پس از رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود به ذکر ظاهر تا آن
هنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد به ذکر چه بشریت می‌رود و می‌آید
تارةً فتارةً تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می‌ماند حکم قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم
بشریت است با دل و بعد ازین حال گرفته می‌شود علم از سینهای مردان بذوق و وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب
منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آن را نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتاب و سنت و کتب
قوم مذکور و مسطور و اگر آن را بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رساله بر اقتصار افتاده اما فائدهٔ چند ذکر کنیم چه ازین کتاب و چه از
غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب بناء المتقین
فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هرچه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم **فائده** در کتاب مذکور می‌گوید ذکر بر دو
ضرب است بزبان و بدل و به ذکر زبان می‌رسد بنده به ذکر دل و دوام آن تا نیز ذکر دل را است و چون هر دو جمع شود

لا بد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل این است و در سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اختصار کنند بر ذکر
دل و هم از اول مبتدی را بران می‌دارند نهایت را اندراج کرده اند در بدایت که ایشان می‌فرمایند این معنی وارد و ازین سخن نیز
ظاهر گردد که ذکر دل کار منتهیان است و لیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین است که آنچه بعد از ان منتهیان را روی نموده باشد
مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضی نادانان و نفهم سخن
نارسانان آن را چیزی نیست این سخن را رمزی کشد از اهل این شان باید یافت **فائده** انکار بعضی از فقها ذکر قلب را
و حصر ذکر در لسان مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بوده نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام و آثار است
مخصوص بدان اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آن را ذکر نام نهادن درست نبود دلالة و لا شرعا مگر در انجا که شارع ذکر زبان
را شرط کرده چنانچه قرأت قرآن و اذکار دیگر که در نماز و جز آن است و اوراد و وظائف نیز ازین باب است و مثل این طلاق
و عتاق و بیع و شراء که بفعل زبان صورت پذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و ما نا که کلام فقها هم ازین
باب است فافهم والله تعالی اعلم **فائده** پرسیدم از شیخ [شیخ عبدالوهاب متقی] این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت جلسات و جز آن که در بعضی
سلاسل میکنند بطریق صحیح و سنت ثابت شده است یا نه فرمود این از مستحبات مشایخ است و در غرضی که ذکر برای آن
موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام همین لا اله الا الله است تا اختیار باقی است آن به تصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
باید گفت و چون شوق غالب آید و انضباط و اختیار بیرون افتد آن را حکم دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی ذکرها
مثل ارّه و مانند آن که نه بر نمط و ضبط اصل واقع است باشد که آن می‌نماید که مردم در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیده اند
و آن را سند گرفته اند والله تعالی اعلم **فائده** حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می‌گویند که در تنویر قلب
و رفت و روب ساحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاتر از ان چیزی نیست و در سلسلهٔ چشتیه و کبرویه و شطاریه
شرط است و در سلسلهٔ نقشبندیه شرط نیست ولی اولی است و این فقیر از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره شنیده است
می فرمودند یکباری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند و خواجه احرار و مولانا عبدالرحمن جامی
نزد ایشان تبرک می‌گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می‌کنند بسند صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقهٔ خواجه
بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقهٔ ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسلهٔ سهروردیه
است غالبا در سلسلهٔ ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگ رکن الدین خوافی که از سهروردی است در کتاب

وصایا گفته ذکر کند بشارت قوّت چنانکه قوّت آن در رگ پی در رود و بگذارد و نفس اگه بطبع خود برآید و گفته که حبس نفس
در ذکر مبنی بر اموری است که راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم **فائده** شبلی گفت خدای گوید من همنشین کسی
ام که ذکر میکند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کرده اید حاصل آن چه شد بشارت بثمرهٔ ذکر کرد که انس با خداست و توحش از
غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیار می گوئیم ذکر را و شیرینی آن در دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عضوی از اعضاء
شما آراسته بطاعت حق است شیخ ابن عطاء الله گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور
(ای کتاب وصایا)
روایتی می آرد که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن برا که این کلمه طیبه بذات خود از عالم جبروت آ
ده و او را نسبتی است بملک و صعودی است بملکوت و متعلق نمی گردد بحقایق عالم و نمی ایستد در آن و حقائق عالم صاعد از و
است لقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و هر که بگوید آن را هزار بار بطهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بر وی
اسباب رزق را و هر که بگوید نزد خواب فقط هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد از آن باندازهٔ قوت تا
وی و هر که بگوید در وقت استوا هزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان را بالکل و همچنین هر که بگوید نزد در آمدن ماه نو ایمن
گردد از تمامه استقام و هر که بگوید نزد در آمدن شهری ایمن گردد از فتنهٔ آن و همچنین هر که بگوید بجمع همم و حضور فکر و بفرستد
آن برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد بروی
در کتاب اوراد گفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سی هزار بار و اگر نه آن
باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آن را خاصیتی است مشهور و مذکور در آمدن بهشت **فائده** چون
در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سند و دلیل احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است ایشان
را سندها است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقین کرد مر علی مرتضی را و وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بنشین و بپوش هر دو چشم خود را و بشنو از من آن را سه بار پس تر تو بگو سه بار تا من بشنوم
از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بصری را تا آنجا که منتهی شد
سلسله **فائده** صحبت حسن بصری رحمة الله تعالی علیه با امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه و تلقین کردن وی مشهور شده
است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین ایشان لیکن علماء محدثین را درین سخنی است و در هیچ کتاب روایت حسن
از علی کرم الله تعالی وجهه نیامده و شیخ نجم الدین کبری در اجازت نامهٔ خود که بیکی از اصحاب داده گفته است که صحبت درست

معروف کرخی باداؤد طائی وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت داشت داؤد طائی حبیب عجمی را وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت
داشت حبیب عجمی با حسن بصری وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت داشت حسن بصری صحابه را رضی اللہ تعالیٰ عنہم وگرفت
ازیشان علم طریقت را وآنچه بصحت رسیده این است وبعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب را کرم
اللہ تعالیٰ وجہه واین بصحت نرسیده واللہ تعالیٰ اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب وشیخ جلال الدین سیوطی در باب
بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل ودلیل معقول نموده وثابت کرده که حسن بصری در مدینه آمده
بود وبس احتمال دارد که امیر المومنین علی را دریافته باشد وحال آنکه هر روز بمسجد رسول صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله وسلم
بنماز حاضر می شده باشد ودر جامع الاصول گفته ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقی مانده بود از
خلافت عمر بن الخطاب وقدوم کرد ببصره بعد از مقتل عثمان ودید عثمان را رضی اللہ تعالیٰ عنهما وبعضی گویند که ملاقات کرد
بعلی رضی اللہ تعالیٰ عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وی در وادی القری بود تا آمدن او (ای حسن بصری ۱۲)
ببصره علی کرم اللہ تعالیٰ وجہه باز آمده بود انتهی وحکایتی در یافتن او علی را رضی اللہ تعالیٰ عنه ببصره نیز نقل می کنند (کما فی تذکرة الاولیاء ۱۲)
که وی کرم اللہ تعالیٰ وجہه ببصره آمد وقصاص وعاظ را همه را بر خیزانید الا حسن بصری را که جوان بود وحضرت امیر چیز
از امر دین ازوی پرسید وی جواب داد پس مسلم داشت او را واز این روایت حکایت دیدن حسن بصری مر علی را صورت
ثبوت پیدا می کند وتلقین ذکر را کافی است دیدن وصحبت اگرچه قلیل بوده وعدم وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد
واللہ تعالیٰ اعلم انتهی ملخصه **فائده** در بیان تبتل صاحب کتاب وصایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین خوافی در
(و آنرا رساله قدسیه نیز گویند ۱۲)
بیان مقام تبتل می فرماید منها ای من الوصایا انهم اذا وفقوا بالتبتل والانقطاع الی اللہ تعالیٰ یصرفون جمیع اوقاتهم بذکر
لا اله الا اللہ سوی الفرائض والسنن الرواتب ویترکون توزیع الاوقات فان الالتفات الی توزیع الاوقات و
رعایتها ورعایة کل عمل فی کل وقت مما یشوش علی الحضور ویتهیأ من یراعی الاوقات وینبهه علیها ویسمی کل وقت
مثلا یقول صلوة الظهر اوصلوة العصر الی غیرها من الصلوات فانه ان لم یتهیأ من ینبهه یحتاج الی التفتیش بنفسه فیتشوش
ویتفرق ویتهیأ ایضا من یهیئ طعامه حلالا علی قانون الوسط ویحضره بین یدیه ولا یتکلم معه ویجیئه قبل الانقطاع انه
لا یتکلم معه ولا یجیئ باخبار الخارج لا فی الخیر ولا فی الشر فان الذاکر المتبتل اذا سمع کلاما یتخیل ما یتضمن ویبقی
فی فکره فیضیع وقته وقد شرط سید الطائفة جنید قدس اللہ تعالیٰ سره لصحة التبتل ووجدان فائدة الخلوة شرائط

ثانية **الاول** دوام الوضوء فان للوضوء نورا ساطعا يظهر ابتداء كنور القمر يتنور الخلوة بها وانتهاء كنور الشمس فاذا
ظهر كقرص الشمس ودخل في الصدر لا يبقى له ظهور في الآفاق بل يسري الى الانفس فلا يظهر بل يظهر انوار أخر ولعل تيسر
شرحها ان شاء الله تعالى **والثاني** دوام الخلوة يدخل فيها كما يدخل في المسجد مبتسملا مستعيذا مستمدا من ارواح
مشايخه بواسطة شيخه مخلصا لله منقطعا عما سواه اليه يجعل الخلوة كأنها قبره يدخل فيها ذاهبا الى الله تعالى تاركا من سواه
بقلبه ايضا ويقعد متربعا او كما يقعد في التشهد او محتبيا حتى ينشرح قلبه دون تألم الاعضاء المشوش للقلب متوجها الى
القبلة غير مستند الى جدار الخلوة ولا متكئا مطرقا رأسه تعظيما لله تعالى مغمضا عينيه ملاحظا قوله تعالى انا جليس من
ذكرني ثم يجعل خيال شيخه بين عينيه فانه رفيقه في طريقه وهو معه بمعناه وروحانيته فان من هو شيخ حقيقة فلروحانيته
رفيقة متعلقة بروحانية كل واحد من مريديه ولو كانوا الفا ثم يشتغل قلبه بمعنى الذكر على قدر مقامه مراعيا معنى الاحسان
في هذه الحالة ثم يتبع اللسان القلب يقول بلسانه لا اله الا الله على الوصف الذي ذكرنا سابقا وبقلبه لا موجود الا
الله فان المبتدي اذا لم يشاهد نور التوحيد من صفحات الكائنات قبل الخلوة والتبتل لا يحصل له فتح حقيقي فهو قبل الخلوة
في اوقات عزلته وخلوته يشتغل بما ذكرنا اولا من الوظائف وتوزيع الاوقات بشرائطها وآدابها على قانون
الصدق والاخلاص ليتخلص في الخلوة من وجوده في شهود الحق سبحانه ثم اذا غلب معنى الذكر على القلب واشرق نور حضور
المذكور يترك ملاحظة معنى الذكر ويلاحظ معنى الاحسان بذكره كأنه يراه ثم اذا غلب معنى الاحسان يراقب بسره مراقبة
خاصة باللاهوت والتفاني بقهر من وجوده وادراكه وشعوره ويكون مع الله كما لم يكن ليستمر على هذه الحالة ما دام
ساكتا من حديث النفس فاذا تحدثت النفس يشتغل بالذكر كما ذكرنا والخلوة الحقيقية ما اشار اليها رسول
الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل اسع يا طالب
في تفانيك وفر منك اليه تذق ان شاء الله تعالى من هذا المشرب العذب **والثالث** دوام الصوم
ويفطر قبل الصلوة المغرب ويؤخر الاكل الى بعد العشاء الآخرة والاحسن ان يؤخر الى السحر ولكن اذا تشوشت
نفسه وطالبته بالاكل بعد المغرب يأكل بعد العشائين **والرابع** دوام السكوت الا عن ذكر الله تعالى
ولا ينبغي ان يتكلم الذاكر المبتدي في خلوته كلاما الا اذا تعين عليه في الشرع او يحتاج اليه في امر ما هو بصدده فمهما تكلم
بكلمة غير ضرورية خرج شيء من نورانية قلبه مع تلك الكلمة فاذا ازدادت الكلمة الى الكلمات الغير الضرورية خرجت

او ما حصلت بالاذكار وبقي القلب خاليا نعوذ بالله تعالى من الحور بعد الكور فالواجب على الذاكر حتما قويا ان لا يتكلم قط مع
احد ما كائنا من كان الا مع شيخه لعرض واقعة ضرورية البيان **والخامس** دوام الذكر وقد ذكرنا كيفيته
والسادس نفي الخواطر خيرا كان او شرا دون الاشتغال بالتمييز لان لا يخلى النفس تشتغل بالفكر فيما خطر
له من اول الامر بنفي ما خطر بباله فانه اذا افكر في ذلك قويت النفس وضعف القلب فلا يقوى على النفي بعد ذلك
جربناه مرارا والنفس تفرح وتنشرح بالفكر في امر الكون ويصعب عليها الاقبال على المكون فاذا لم تنتهها عن الفكر
فيما خطر بالبال واقبلت على الكون اعرضت عن المكون و اسأت الادب فعوقبت بتسليط الخواطر وحديث النفس عليك وذهبت
نضارة الوقت وتكدر القلب وربما انجر الى التنفر عن الذكر والخلوة وادى الى الاختلاط بابناء الجنس فوسوسك
الشيطان الى الرواح الى خلوة مقبل على الله تعالى فتشوشت عليه وقته وشغلته عن الله تعالى فادركك المقت
قال عليه السلام من شغل مشغولا بالله عن الله ادركه المقت في الوقت فخسرت واخسرت وكل هذه المصائب
بسبب اساءة الادب وعدم نفي الخواطر فليحترز الفطن من ايقاع الخواطر ولا يجوز للذاكر في مذهب اهل الذكر والخلوة
ان يتفكر في معنى آية او حديث او غيرهما الا اذا ورد عليه معنى من المعاني في اثناء الذكر من التنبيهات الالهية او الواردات
الحقيقية من غير التدنس بالافكار البشرية فيفهمها ويشتغل بالذكر فان خاف على الفوت بالنسيان لنفاستها يكتب
سريعا ويرجع الى الذكر واما ما يرد من الاشعار والاسجاع فينفيها وينفي كل خاطر في الجملة يخطر بالبال **والسابع** دوام
ربط القلب بالشيخ بالاعتقاد والاستمداد على وصف التسليم والمحبة والتحكيم ويكون في اعتقاده ان هذا المظهر هو الذي عينه
الحق سبحانه للافاضة علي ولا يحصل لي الفيض الا بواسطته دون غيره ولو كان الدنيا مملوة من المشائخ ومتى ما يكون في
باطن المريد تطلع ما الى غير شيخه لم ينفتح باطنه الى الحضرة الوحدانية فالانسان في الجهات وله بدن وروح والله
سبحانه منزه عن الجهات فحكمته اقتضت لاستفاضة من هو في الجهة عن الفياض الحق الذي ليس في الجهة ان عين
للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون توجهه من تلك الجهة الواحدة الى الحضرة الواحدية و
هي الكعبة في عالم الاجسام والابدان وعين للروح الانساني الذي هو مهبط انوار الصفات الالهية جهة واحدة
يكون من تلك الجهة توجهه اليه تعالى وتلك الجهة هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في عالم الارواح
فكما لا يقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا باتباع رسوله عليه الصلوة والسلام والتسليم

وربط القلب بنبوته وانه هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الانبياء وانهم وان كانوا انبياء الله تعالى وكلهم
على الحق ولكن لا يحصل من الله تعالى فيض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فبتوجه البدن
الى الجهة الواحدة وبتوجه الروح الى الجهة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من الحضرة الوحدانية ومن ههنا يعرف ان المناسبة بين
المفيض والمستفيض فيما يتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد في بعض الاحاديث على ما اثبت المشايخ قدس الله تعالى
ارواحهم في كتبهم ان الشيخ في قومه كالنبي في امته فلا بد للمريد ان يتوجه الى شيخه بربط قلبه معه وتحقق ان الفيض لا يجيء الا
بواسطته وان كان الاولياء كلهم هادين مهديين يعتقد كلهم ويدعو لهم لكن استمداده الخاص واستفاضته يكون من روحانية
شيخه وحده ويعلم ان استمداده من شيخه استمداده من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فان شيخه متعلق مستمد بشيخه
وشيخه بشيخه ايضا هكذا الى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فهو مستمد بالحقيقة من رسول الله صلى الله عليه وعلى
آله وسلم وهو من الحق جل شانه سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا فالربط بالقلب مع الشيخ
اصل كبير في الاستفاضة بل هو اصل الاصول ولهذا بالغ المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في رعاية هذا الشرط
حتى قال الشيخ نجم الدين الكبرى قدس الله تعالى سره ان الاستاذ بالنسبة الى الادوات في صنعة المرآة فكما ان
المطرقة والسندان والنفخ والفحم والنار وغيرها من الآلات اذا اجتمعت ولا يكون ثمه استاذ يصنع المرآة لا يتحقق وجود المرآة
كذلك الشرائط الثمانية الجنيدية للخلوة لا تصقل بها مرآة القلب بدون ربط القلب مع الشيخ وقد جربناها فوجدنا كما قال
قدس سره واكثر المريدين اذا انقطعوا عن الفيض والترقي لا ينقطعون الا من هذه الجهة اعني عدم ربط القلب بالشيخ بالتسليم
والاذعان والمحبة الصادقة والامتنان فالاعتراض يسد باب الفيض ولهذا قال المشايخ في ادب المريد ان يكون بين يديه
كالميت بين يدي الغسال فالميت لا يعترض على الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر ام يحركه او يتصرف
فيه بما يرى من المصلحة **والثامن** ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بقضاء الله تعالى
على ما قدر من الشدة والفتح والبسط والصحة والمرض حالا حالا قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان
تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون وقوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم
لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما وتحقق ان الله سبحانه وتعالى ارحم بالعبد من الوالدة بولدها و
اعلم بمصلحة العبد من نفسه والشيخ اعرف بحال المريد ومضاره ومصالحه ومفاسده ومراشده وقد جرب الامور

وما رس الاحوال وركب الاهوال وبلغ مبلغ الرجال والمريد كمن دخل برية لم يسلكها ولا يعرف مواقع الخطر ولا يميز
بين النفع والضرر او كالمريض اعتقد ان الطبيب الفلاني عالم بعلاجه وشفائه من مرضه المهلك فيسقيه حلوا او مرا وهو يتناول
ما يعطيه ويسقيه الا الشفاء متيقنا بصحته من دائه ومتى لم يتناول ما يسقيه من الاشربة والادوية انى يزول مرضه
هذا قانون الحكمة والتربية وهذا العالم عالم الحكمة رتب الحكيم الحق سبحانه المسببات على الاسباب ومهد القواعد
والقوانين وجعل للابواب مفاتيح فاتوا البيوت من ابوابها وافتحوا الابواب بمفاتيحها قال الله سبحانه والذين جاهدوا
فينا لنهدينهم سبلنا ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا انتهى **فائده** کلام صاحب قول الجمیل مولانا
شاه ولي الله دهلوي مع ترجمه صاحب شفاء العليل مولوي خورم علي لاهوري درچند فصول انکه **فصل** اس
فصل مین مسنون هونا بیعت کا مذکور هی اگرچه زمانه رسالت مین بیعت امور شتی کیواسطے تهی اور اب ایک مقصد
مین منحصر هی اور یهه امر اصل غرض کو مضر نهین قال الله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون
الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله
فسيؤتيه اجرا عظيما حق تعالی نے فرمایا مقرر جو لوگ بیعت کرتے هین تجهه سے ای محمد وه الله سے بیعت کرتے
هین الله کا دست قدرت اونکی هاتهون پر هی سو جو عهد شکنی کرتا هی تو اپنی ذات کی مضرت پر عهد توڑتا هی اور
جس نے پورا کیا اوسکو جسپر الله سے قول کیا تها سو عنقریب اجر عظیم عنایت کریگا واستفاض عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الناس كانوا يبايعونه تارة على الهجرة والجهاد و
تارة على اقامة اركان الاسلام وتارة على الثبات والقرار في معركة الكفار وتارة
على التمسك بالسنة والاجتناب عن البدعة والحرص على الطاعات كما صح
انه صلى الله عليه وسلم بايع نسوة من الانصار على ان لا ينحن اور احادیث مشهوره مین
منقول هوا هی رسول الله صلی الله علیه وسلم سے که لوگ بیعت کرتے تهے آن حضرت سے کبهی هجرت اور جهاد پر اور گاهی اقامت
ارکان اسلام یعنے صوم صلوة حج زکوة پر اور گاهی ثبات اور قرار پر معرکه کفار مین چنانچه بیعت الرضوان اور کبهی سنت
نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادات کی حریص اور شائق هونے پر چنانچه بروایت صحیح ثابت هوا هی که
رسول کریم صلی الله علیه وسلم نے بیعت لی انصاریون کی عورتون سے نوحه نکرنے پر روى ابن ماجة

أنه بايع ناسا من فقراء المهاجرين على أن لا يسألوا الناس شيئا فكان أحدهم
يسقط سوطه فينزل عن فرسه فيأخذه ولا يسأل أحدا اور ابن ماجہ نے روایت کی کہ آن
حضرت نے چند محتاج مہاجرین سے بیعت لی اس پر کہ لوگوں سے کسی چیز کا سوال نکریں سو ان میں سے کسی شخص کا یہہ
حال تھا کہ اوسکا کوڑا اگر جاتا تو اپنی گھوڑی سے اتر کر اوسکو اٹھا لیتا تھا اور کسی سے کوڑا اوٹھا دینے کا بھی سوال نکرتا
تھا ومما لا شك فيه ولا شبهة أنه إذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فعل على سبيل العبادة والاهتمام بشأنه فإنه لا ينزل عن كونه سنة في الدين
اور جس میں کچھ شک اور شبہہ نہیں وہ یہہ ہی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوئی فعل بطریق عبادت
اور اہتمام کی نہ بر سبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کمتر تو نہیں **ف** اور چونکہ بیعت لینا امور مذکورہ
کا بطریق عبادت بکمال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے میں اب کچھ شک و شبہہ نہیں بقي أنه صلى الله
عليه وسلم كان خليفة الله في أرضه وعالما بما أنزل الله تعالى من القرآن والحكمة
معلما للكتاب والسنة ومزكيا للأمة فما فعله على جهة كونه معلما للكتاب والحكمة
ومزكيا للأمة كان سنة للعلماء الراسخين باقی رہا یہہ بیان کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم خلیفۃ
اللہ تھے اسکی زمین میں اور عالم تھے اوسکے جو اللہ تعالی نے اون پر قرآن اور حکمت کو اتارا اور معلم تھے قرآن اور
حدیث کے اور امت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرت نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفا کے واسطے
سنت ہو گیا اور جو فعل کہ بجہت تعلیم کتاب اور حکمت اور تزکیہ امت کے کیا وہ علماء راسخین کے واسطے سنت
ہوا **ف** علماء راسخین سے وہ مراد ہیں جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہیں فلنبحث عن البيعة من
أي قسم هي فظن قوم أنها مقصورة على قبول الخلافة وأن الذي تعتاده الصوفية
من مبايعة المتصوفين ليس بشيء وهذا ظن فاسد لما ذكرنا من أن النبي صلى
الله عليه وسلم كان يبايع تارة على إقامة أركان الإسلام وتارة على التمسك
بالسنة وهذا صحيح البخاري شاهدا على أنه صلى الله عليه وسلم اشترط على
جرير عند مبايعته فقال والنصح لكل مسلم وأنه بايع قوما من الأنصار فاشترط

أَنْ لَا يَخَافُوا فِي اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَيَقُولُوا بِالْحَقِّ حَيْثُ كَانُوا فَكَانَ أَحَدُهُمْ يُجَاهِرُ الْأُمَرَاءَ

وَالْمُلُوكَ بِالرَّدِّ وَالْإِنْكَارِ وَأَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ

وَاشْتَرَطَ الْاِجْتِنَابَ عَنِ النَّوْحِ إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ وَكُلُّ ذٰلِكَ مِنْ بَابِ التَّزْكِيَةِ وَ

الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ تو ہمکو چاہیے کہ بیعت کی گفتگو کرین کہ وہ کون قسم مین سے ہی سو
بعضے لوگون نے یہہ گمان کیا ہی کہ بیعت منحصر ہی قبول خلافت اور سلطنت پر اور وہ جو صوفیون کی عادت ہی یا ہم
اہل تصوف سے بیعت لینے کی وہ شرعًا کچھہ نہین اور یہہ گمان فاسد ہی بدلیل اوسکے جو ہم ذکر کر چکے کہ مقرر
نبی صلی اللہ علیہ وسلم گاہی بیعت لیتے تھے اقامتِ ارکانِ اسلام پر اور گاہی تمسک بالسنۃ پر اور یہہ صحیح بخاری
گواہی دے رہی ہی اِسپر کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے جریر رضی اللہ عنہ پر شرط کی اُنکے بیعت کی وقت سو فرمایا
کہ خیر خواہی لازم ہی ہر مسلمان کے واسطے اور حضرت نے بیعت لی قومِ انصار سے سو یہہ شرط کر لی کہ نہ ڈرین اَمرِ خدا مین
کسی ملامت گر کی ملامت سے اور حق ہی بات بولین جہان ہین سو اونمین سے بعضے لوگ اُمرا اور سلاطین پر کھل
کر بلاخوف ردّ اور انکار کرتے تھے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے انصار کی عورتون سے بیعت لی اور شرط
کر لی کہ نوحہ کرنے سے پرہیز کرین اُنکے سواے بہت امور مین بیعت ثابت ہی اور وہ سب امور از قسم تزکیہ
اور امر بالمعروف و نہی عن المنکر کی ہین **ف** تو صاف ثابت ہو گیا کہ بیعت فقط قبول خلافت پر منحصر نہین فَالْحَقُّ

أَنَّ الْبَيْعَةَ عَلٰى أَقْسَامٍ مِنْهَا بَيْعَةُ الْخِلَافَةِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ

بِحَبْلِ التَّقْوٰى وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْهِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّوَثُّقِ فِي الْجِهَادِ تو حق

یہہ ہی کہ بیعت چند قسم پر ہی بعضے بیعت خلافت کی اور بعضی بیعت اسلام لانے کی اور بعضی بیعت تقوے کی رسّی
پکڑنے کی اور بعضی بیعت ہجرت اور جہاد کی اور بعضی بیعت جہاد مین مضبوط رہنے کی وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ مَتْرُوكَةً

فِي زَمَنِ الْخُلَفَاءِ أَمَّا فِي زَمَنِ الرَّاشِدِينَ مِنْهُمْ فَلِأَنَّ دُخُولَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ

فِي أَيَّامِهِمْ كَانَ غَالِبًا بِالْقَهْرِ وَالسَّيْفِ لَا بِالتَّأْلِيفِ وَإِظْهَارِ الْبُرْهَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَةً

وَأَمَّا فِي غَيْرِهِمْ فَلِأَنَّهُمْ كَانُوا فِي الْأَكْثَرِ ظَلَمَةً فَسَقَةً لَا يَهْتَمُّونَ بِإِقَامَةِ

السُّنَنِ اور مسلمان ہونیکی بیعت خلفا کے زمانے مین متروک تھی خلفاے راشدین کے وقت مین بیعت اسلام

تو اسواسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگون کا اسلام مین اونکے ایام مین اکثر بسبب شوکت اور تلوار کے تھا نہ تالیف قلوب
اور اظہار دلیل اسلام پر اور نہ دخول اسلام اپنی خوشی اور رغبت پر تھا اور خلفاے راشدین کے سوا اور خلفا کے وقت
مین چنانچہ خلفاے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت مین اسواسطے بیعت اسلام متروک تھی کہ اونمین اکثر ظالم اور فاسق
تھے اقامت سنن دین مین کوشش بلیغ نکرتے تھے وکذٰلک بَیْعَةُ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ التَّقْوٰی کَانَتْ ؕ

مَتْنٌ وَكَانَ أَمَّا فِيْ زَمَانِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِيْنَ فَلِكَثْرَةِ الصَّحَابَةِ الَّذِيْنَ اسْتَنَارُوْا بِصُحْبَةِ
النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَأَدَّبُوْا فِيْ حَضْرَتِهٖ فَكَانُوْا لَا يَحْتَاجُوْنَ إِلٰى بَيْعَةِ
الْخُلَفَاءِ وَأَمَّا فِيْ زَمَنِ غَيْرِهِمْ فَخَوْفًا مِنْ افْتِرَاقِ الْكَلِمَةِ وَأَنْ يُظَنَّ بِهِمْ مُبَايَعَةُ
الْخِلَافَةِ فَتَهِيْجَ الْفِتَنُ وَكَانَتِ الصُّوْفِيَّةُ يَوْمَئِذٍ يُقِيْمُوْنَ الْخِرْقَةَ مَقَامَ الْبَيْعَةِ
ثُمَّ لَمَّا انْدَرَسَ هٰذَا الرَّسْمُ فِي الْخُلَفَاءِ انْتَهَزَ الصُّوْفِيَّةُ الْفُرْصَةَ وَتَمَسَّكُوْا بِسُنَّةِ
الْبَيْعَةِ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ اور اسیطرح تقوے کی رسّی تھامنے کی بیعت زمانہ خلفا مین متروک ہوگئی تھی خلفاے راشدین
کے زمانے مین تو بسبب کثرت صحابہ کے متروک تھی جو نورانی ہوچکی تھی بسبب صحبت نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے اور
متادب ہوگئے تھے آپ کے حضور مین تو اونکو کچھہ حاجت نتھی خلفا کی بیعت کی تصفیۂ باطن کے واسطے اور خلفاے
سوا اور زمانے مین بسبب خوف پھوٹ پڑنے کے اور اِس خوف سے کہ بیعت کرنے والون کے ساتھہ بیعت
خلافت کا گمان کیا جاوے تو فساد اوٹھے بیعت مذکورہ متروک تھی اور اُسوقت مین اہل تصوف خرقہ دینے کو قایم
مقام بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہہ رسم بیعت کی ملوک اور سلاطین مین معدوم ہوگئی تو حضرات صوفیہ نے
فرصت کو غنیمت جان کر سنت بیعت پر چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی قدس سرہٗ نے
فرمایا کہ حضرات صوفیہ بعد اندراس رسم بیعت کی سنت کی جاری کرنے سے مصداق اس حدیث مرفوع کے ہوے
کہ جو سنت مردہ کو جلاوے تو اسکو اسکا اجر ملیگا اور ان لوگون کا اجر اسکو ملیگا جو اُس سنت پر چلین **فصل** اِس فصل
مین سنیت بیعت اور اُسکی غایت اور منفعت اور اُسکی شرائط وغیرہ کا بیان ہی وَلَعَلَّكَ تَقُوْلُ أَخْبِرْنِيْ
عَنِ الْبَيْعَةِ مَا هِيَ وَاجِبَةٌ أَمْ سُنَّةٌ ثُمَّ مَا الْحِكْمَةُ فِيْ شَرْعِهَا ثُمَّ مَا شَرْطُ مَنْ يَأْخُذُ
الْبَيْعَةَ ثُمَّ مَا شَرْطُ الْمُبَايِعِ ثُمَّ مَا وَفَاءُ الْمُبَايِعِ وَمَا نَكْثُهٗ ثُمَّ هَلْ يَجُوْزُ تَكْرَارُ الْبَيْعَةِ مِنْ

عالم

عَالِمٍ وَاحِدٍ اَوْعُلَمَاءَ كَثِيْرِيْنَ ثُمَّ مَا اللَّفْظُ الْمَاثُوْرُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ اور شاید کرای مخاطب تو کہیگا کہ مجھکو بیعت
کا حکم بتائی کہ کیا ہی واجب ہی یا سنت پھر بیعت کی مشروع ہونے مین حکمت کیا ہی پھر بیعت لینے والے کی شرط کیا ہی
پھر بیعت کرنے والے کی شرط کیا ہی پھر بیعت کرنے والے مین انقیاء سے بیعت کسکو کہتے ہین اور عہد شکنی کیا ہی پھر کیا جائز
ہی مکرر کرنا بیعت کا ایک عالم یا علماء کثیر سے یا جائز نہین پھر کون الفاظ منقول ہین سلف سے بیعت کے وقت

فَاَقُوْلُ اَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْاُوْلٰى فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَيْعَةَ سُنَّةٌ وَلَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ لِاَنَّ النَّاسَ بَايَعُوْا
النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَقَرَّبُوْا بِهَا اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَمْ يَدُلَّ دَلِيْلٌ عَلٰى تَاَثُّمِ تَارِكِهَا
وَلَمْ يُنْكِرْ اَحَدٌ مِنَ الْاَئِمَّةِ عَلٰى تَارِكِهَا فَكَانَ كَالْاِجْمَاعِ عَلٰى اَنَّهَا لَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ

جواب سوال اول

سو مین کہتا ہون ساتون سوالات کے جواب مفصلاً پہلے سوال کے جواب کو تو یون سمجھ لے کہ بیعت سنت ہی واجب
نہین اسواسطے کہ اصحاب نے رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم سے بیعت کی اور اسکے سبب سے حق تعالی کی نزدیکی چاہی
اور کسی دلیل شرعی نے تارکِ بیعت کی گنہگار ہونے پر دلالت نکی اور ائمہ دین نے تارکِ بیعت پر انکار نکی تو یہہ عدم
انکار گویا اجماع ہوگیا اِس پر کہ وہ واجب نہین **ف** اور اگر بیعت تقوے کی واجب ہوتی تو بالضرور اُسکے
تارک پر انکار وارد ہوتی تو معلوم ہوگیا کہ بیعت سنت ہی اسواسطے کہ حقیقت سنت یہی ہی کہ فعل مسنون بلا
دلیل وجوب تقرب الی اللہ کا موجب ہو وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّانِيَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَجْرٰى سُنَّتَهٗ اَنْ
يَّضْبِطَ الْاُمُوْرَ الْخَفِيَّةَ الْمُضْمَرَةَ فِي النُّفُوْسِ بِاَفْعَالٍ وَاَقْوَالٍ ظَاهِرَةٍ وَيَنْصِبَهَا مَقَامَهَا كَمَا
اَنَّ التَّصْدِيْقَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ خَفِيٌّ فَاُقِيْمَ الْاِقْرَارُ مَقَامَهٗ وَكَمَا اَنَّ
رِضَى الْمُتَعَاقِدَيْنِ بِبَذْلِ الثَّمَنِ وَالْمَبِيْعِ اَمْرٌ خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِيْمَ الْاِيْجَابُ وَالْقَبُوْلُ
مَقَامَهٗ

جواب سوال دوم

اور سوال ثانی کا جواب یون معلوم کر کہ سنت اللہ یون جاری ہی کہ امور خفیہ جو نفوس مین پوشیدہ
ہین انکا ضبط افعال و اقوال ظاہری سے ہو اور افعال اور اقوال قائم مقام ہون امور قلبیہ کے چنانچہ تصدیق اللہ اور
اُسکے رسول اور قیامت کے امر مخفی ہی تو اقرار ایمان کا بجاے تصدیق قلبی کے قائم کیا گیا اور چنانچہ رضامندی
بایع اور مشتری کی قیمت اور مبیع کے دینے مین امر مخفی پوشیدہ ہی تو ایجاب اور قبول کو قائم مقام رضاے
مخفی کے کردیا كَذٰلِكَ الدُّعَاءُ اِلَى الْاٰخِرَةِ وَالنَّهْيُ عَلٰى تَرْكِ الْمَعَاصِيْ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِ التَّقْوٰ

خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِيْمَتِ الْبَيْعَةُ مَقَامَهَا سو اسی طرح توبہ اور عزم کرنا ترک معاصی کا اور توے کی رسی کو
مضبوط پکڑنا امر مخفی اور پوشیدہ ہی تو بیعت کو اوسکے قائم مقام کر دیا وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّالِثَةُ فَشَرْطُ مَنْ يَّاخُذُ
الْبَيْعَةَ اُمُوْرٌ اَحَدُهَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَلَا اُرِيْدُ الْمَرْتَبَةَ الْقُصْوٰى بَلْ يَكْفِيْ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ
اَنْ يَّكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ تَفْسِيْرَ الْمَدَارِكِ اَوِ الْجَلَالَيْنِ اَوْ غَيْرِهَا وَحَقَّقَهُ عَلٰى عَالِمٍ
وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَتَفْسِيْرَ الْغَرِيْبِ وَاَسْبَابَ النُّزُوْلِ وَالْاِعْرَابِ وَالْقَصَصِ وَ
مَا يَتَّصِلُ بِذٰلِكَ اور مسئلہ ثالث کا جواب یہہ ہی کہ بیعت لینے والے میں یعنے پیر و مرشد میں چند امور شرط ہیں
شرط اول علم قرآن و حدیث کا اور میری یہہ مراد نہیں کہ پلّے سِرے کا مرتبہ علم کا مشروط ہی بلکہ قرآن میں اتنا علم ہونا کافی ہی کہ
تفسیر مدارک یا جلالین کو یا سوا انکے مانند تفسیر وسیط یا وجیز واحدی کے محفوظ کرچکا ہو اور کسی عالم سے اوسکو تحقیق کر لیا ہو اور
اوسکی معانی اور ترجمہ لغات مشکلہ کو اور شان نزول اور اعراب قرآنی اور قصص اور جو اسکے قریب ہی اوسکو جان
چکا ہو **ف** یعنے دو مختلف چیزوں میں تطبیق دینا اور معرفت ناسخ اور منسوخ اور معرفت احکام مستنبطہ قرآنی وَ
مِنَ السُّنَّةِ اَنْ يَّكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ كِتَابِ الْمَصَابِيْحِ وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَ
شَرْحَ غَرِيْبِهٖ وَاِعْرَابَ مُشْكِلِهٖ وَتَاْوِيْلَ مُعْضَلِهٖ عَلٰى رَاْيِ الْفُقَهَاءِ اور حدیث کا علم
اتنا کافی ہی کہ ضبط اور تحقیق کرچکا ہو مانند کتاب مصابیح یا مشارق کی اور اوسکی معانی دریافت کرچکا ہو
اور اوسکی شرح غریب یعنے لغات مشکلہ کا ترجمہ اور اعراب مشکل اور تاویل معضل کی بنا بر راے فقہاے دین کے
معلوم کرچکا ہو **ف** مشکل اور معضل میں فرق یہہ ہی کہ مشکل اوس دشوار لفظ کو کہتے ہیں جو باعتبار لفظ اور
ترکیب نحوی کے صعب ہو اور معضل وہ ہی جسکی معنی مشتبہ ہوں اور ایک معنی کی تعیین نہو سکے یا دوسری حدیث اوسکی
معارض اور مخالف ہو فرمایا ابن مصنف یعنے مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رحمہ اللہ نے کہ اسی طرح میںنے مصنف قدس
سرہ سے سنا مترجم کہتا ہی مصنف نے لفظ محتمل المعنی اور احادیث متعارضہ میں اتباع مذاہب فقہا کی اسواسطے
تصریح کی کہ چاروں اماموں کی مخالفت میں ضلالت صریح ہی گویا اوس نے ترک اجماع کیا وَلَا يُكَلَّفُ بِحِفْظِ
الْقُرْاٰنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ الْاَسَانِيْدِ اَلَا تَرٰى اَنَّ التَّابِعِيْنَ وَاَتْبَاعَهُمْ كَانُوْا يَاْخُذُوْنَ
بِالْمُنْقَطِعِ وَالْمُرْسَلِ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدُ حُصُوْلُ الظَّنِّ بِبُلُوْغِ الْخَبَرِ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ

عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اور بیعت لینے والا مکلف نہین علم قرآن مین اختلاف قرأت کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث مین رجال اسانید کی تجسس کا
کیا تو نہین جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود تو حصول ظن ہی ساتھ پہنچ جانے حدیث
کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سو اتنی بات تو کتب معتمدہ حدیث مین تفحص رواۃ پر منحصر نہین اگرچہ تحقیق فن حدیث
مین بدون علم رجال کے حاصل نہین **ف** منقطع وہ حدیث ہی جسکا راوی اول سند مین مذکور نہو اور مرسل وہ
ہی جو آخر سند مین راوی مذکور نہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون ذکر صحابی کے ذکر کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
زمانہ مشہود بالخیر تھا اور وسائط سند قلیل ہوتے تھے تو انقطاع سے بھی حصول ظن بلوغ خبر متصور تھا بخلاف غیر تابعین
اور تبع تابعین کے کہ اونکو یہہ دولت قرینہ خداداد کہان حاصل خلاصہ یہہ ہی کہ پیری مریدی کے واسطے اتنا علم بھی قرآن
اور حدیث کا کافی ہی لیکن عمل بالحدیث اور استنباط احکام کے واسطے تو بہت سا کچھ درکار ہی وَلَا بِعِلْمِ الْاُصُوْلِ
وَالْکَلَامِ وَجُزْئِیَّاتِ الْفِقْہِ وَالْفَتَاوٰی اور بیعت لینے والا عالم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلف نہین **ف** مولانا عبد العزیز قدس سرہ نے حاشیہ مین فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
مقابل کلیات مراد نہین بلکہ صور مفردہ مراد ہین جنکی طرف کثرت حاجت ہوتی ہی مترجم کہتا ہی تو اس تقریر سے معلوم
ہوا کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر الحاجت ہین اونکا حفظ مشروط ہی وَاِنَّمَا شَرَطْنَا الْعِلْمَ لِاَنَّ الْغَرَضَ
مِنَ الْبَیْعَۃِ اَمْرُہٗ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَہْیُہٗ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاِرْشَادُہٗ اِلٰی تَحْصِیْلِ السَّکِیْنَۃِ الْبَاطِنَۃِ وَ
اِزَالَۃِ الرَّذَائِلِ وَاِکْتِسَابِ الْحَمَائِدِ ثُمَّ اِمْتِثَالُ الْمُسْتَرْشِدِ بِہٖ فِیْ کُلِّ ذٰلِکَ فَمَنْ لَّمْ
یَکُنْ عَالِمًا کَیْفَ یُتَصَوَّرُ مِنْہُ ہٰذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو ہمنے فقط اسنے واسطے شرط کیا ہی کہ غرض
بیعت سے مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور روکنا اوسکو خلاف شرع سے اور اوسکی رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
اور دور کرنا بدخوئون کا اور حاصل کرنا صفات حمیدہ کا پھر مرید کا عمل مین لانا اسکو جمیع امور مذکورہ مین سو جو شخص کہ
عالم اور واقف ان امور سے نہوگا اوس سے یہہ کیونکر متصور ہوگا **ف** مترجم کہتا ہی سبحان اللہ کیا معاملہ بالعکس ہوگیا
ہی فقرا جہال کو اسوقت مین یہہ خبط سمایا ہی کہ پیری مریدی مین علم کا ہونا کچھ ضرور نہین بلکہ علم درویشی کو مضر
ہی اس واسطے کہ شریعت کچھ اور ہی اور طریقت کچھ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات مین مثل قوت
القلوب اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیاء سعادت اور فتوح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت عبد القادر

جیلانی مین صاف مُصرّح ہی کہ علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوّف کی یہہ بھی جہالت کی شامت ہی کہ جن مرشدون کا نام صحیح شام مثل قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہین اونکے کلام سے بھی غافل ہین کہ وہ کیا فرما گئے ہین وَقَدِ اتَّفَقَ كَلِمَةُ الْمَشَايِخِ عَلَىٰ اَنْ لَّا يَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ اِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيْثَ وَقَرَأَ الْقُرْاٰنَ اور متفق ہی کلمہ مشایخ کا قول اسپر کہ وعظ نکرے لوگون کو مگر وہ شخص جسنے کتابت حدیث کی ہو یعنے روایت کی ہو استاد سے اور جسنے قرآن کو پڑھا ہو اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَّكُوْنَ رَجُلٌ صَحِبَ الْعُلَمَاءَ الْاَتْقِيَاءَ دَهْرًا طَوِيْلًا وَتَاَدَّبَ عَلَيْهِمْ وَكَانَ مُتَفَحِّصًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَعَسٰى اَنْ يَّكْفِيَهٗ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بار خدایا مگر یہہ کہ ایسا مرد ہو جسنے متقی علما کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا متفحص ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ کی نزدیک یعنے قرآن اور حدیث سنکر ڈرجاتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنت کے موافق کرلیتا ہو تو امید ہی کہ اس قدر معلومات بھی اوسکو کفایت کرے درصورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِيْ الْعَدَالَةُ وَالتَّقْوٰى فَيَجِبُ اَنْ يَّكُوْنَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكَبَائِرِ غَيْرَ مُصِرٍّ عَلَى الصَّغَائِرِ اور بیعت لینے کی دوسری شرط عدالت اور تقوی ہی تو واجب ہی کہ کبیرہ گناہون سے پرہیز رکھتا ہو اور صغیرہ گناہون پر اڑ نجاتا ہو **ف** مولانا عبد العزیز رح نے حاشیہ مین فرمایا کہ تقوی مرشد کا اسواسطے مشروط ہوا کہ بیعت مشروع ہوئی ہی واسطے صفائے باطن کے اور انسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتدائے افعال پر اور صفائے باطن مین فقط قول بدون عمل کے کفایت نہین کرتا سو جو مرشد اعمال خیر سے متصف نہو فقط زبانی تقریرون پر کفایت کرتا ہو وہ شخص حکمت بیعت کا برہمزن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ اَنْ يَّكُوْنَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا فِي الْاٰخِرَةِ مُوَاظِبًا عَلَى الطَّاعَاتِ الْمُؤَكَّدَةِ وَالْاَذْكَارِ الْمَاْثُوْرَةِ الْمَذْكُوْرَةِ فِيْ صِحَاحِ الْاَحَادِيْثِ مُوَاظِبًا عَلٰى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَكَانَ يَادْدَاشْت لَهٗ مَلَكَةً رَاسِخَةً اور تیسری شرط بیعت لینے کی یہہ ہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو طاعات مؤکدہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثون مین مذکور ہین مدام تعلق دلکا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یادداشت کی مشق کامل اوسکو حاصل ہو مترجم کہتا ہی یادداشت کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ اَنْ

شرط دوم

شرط سوم

شرط چہارم

یکون آمراً بالمعروف ناهیاً عن المنکر مستبداً برأیه لا امعة لیس له رأی ولا امر

ذا مروة وعقل تام لیعتمد علیه فی کل ما یأمر به وینهی عنه قال الله تعالی

ممن ترضون من الشهداء فما لصاحب البیعة اور چوتھی شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے والا امر کرتا ہو
مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہو اپنی راے پر نہ کہ مردِ ہرجائی ہر دم خیالی جسکو نہ راے ہو نہ امر ذی
مروۃ اور صاحب عقل کامل ہوتا اوسپر بھروسا کیا جاوے اسکی بتائی اور روکے فعل پر حقتعالی نے فرمایا ہی کہ گواہی اونکی
مقبول ہی جن گواہون کو تم پسند کرو سو کیا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھہ یعنے جب شاہدون مین عدالت شرط ہوئی
تو بیعت لینے والے مرشدین بطریق اولی عدالت اور تقوی شرط ہو گا ف مولانا نے فرمایا کہ یہہ مراد نہین کہ آمر بالمعروف
اور مستقل الراے وغیرہ ہونا قبول شہادت کی شرط ہی تا اعتراض وارد ہو کہ یہہ امور شہادت مین شرط نہین تو چاہیئے کہ صاحب بیعت
مین بھی شرط نہو بلکہ حاصل استدلال آیت قرآنی کا یہہ ہی کہ حق تعالی نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور خوشنودی
پر مفوض کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اوسکی تعیین علاماتِ ظاہرہ سے ہوئی مثل اجتناب عن الکبائر وغیرہ تو اخذ
بیعت کی بھی تفویض اہل اسلام کے رضا پر ہو کر تعیین اوسکی علاماتِ ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
مشروط ہونا مرشدین بطریق اولی ہو گا والشرط الخامس ان یکون صحب المشایخ وتأدب

بهم دهراً طویلاً واخذ منهم النور الباطن والسکینة وهذا لان سنة الله

جرت بان الرجل لا یفلح الا اذا رای المفلحین کما ان الرجل لا یتعلم الا بصحبة

العلماء وعلی هذا القیاس غیر ذلک من الصناعات اور پانچوین شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے
والا مرشد اُن کامل کی صحبت مین رہا ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو زمانہ دراز اور اون سے باطن کا نور اور اطمینان
حاصل کیا ہو اور یہہ یعنے صحبت کاملین اس واسطے مشروط ہوئی کہ عادت الہی یون جاری ہوئی ہی کہ مراد نہین
ملتی جب تک مراد پاے والون کو نہ دیکھے جیسے انسان کو علم نہین حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت سے اور اوسی قیاس پر ہین اور
پیشے یعنے جیسے آہنگری بدون صحبت آہنگر یا نجاری بدون صحبت نجار کے نہین آتی ف مولانا نے ارشاد
کیا کہ جریان سنت اللہ کا بھید یہہ ہی کہ انسان اس نہج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہہ اپنے کمالات کو حاصل نہین کر سکتا
بدون اپنے ابناے جنس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ اونکی کمالات پیدایشی ہین اور

کسب نہایت کم ہیں چنانچہ بہتیرے حیوانات میں پیدایشی کمال ہی اور انسان کو بدون سیکھے نہیں آتا وَلَا يُشْتَرَطُ فِي ذٰلِكَ
ظُهُوْرُ الْكَرَامَاتِ وَالْخَوَارِقِ وَلَا تَرْكُ الْاِكْتِسَابِ لِاَنَّ الْاَوَّلَ ثَمَرَةُ الْمُجَاهَدَاتِ
لَا شَرْطُ الْكَمَالِ وَالثَّانِيْ مُخَالِفٌ لِلشَّرْعِ وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا فَعَلَهُ الْمَغْلُوْبُوْنَ فِيْ اَحْوَالِهِمْ
اِنَّمَا الْمَاْثُوْرُ الْقَنَاعَةُ بِالْقَلِيْلِ وَالْوَرَعُ مِنَ الشُّبُهَاتِ اور شرط نہیں ہی یعنی بیعت لینے
میں ظہور کرامات اور خوارق عادات کا اور نہ ترک پیشہ و بیکاری اسواسطے کہ ظہور کرامات اور خوارق عادات ثمرہ ہی مجاہدات
اور ریاضت کشی کا نہ شرط کمال کی اور ترک اکتساب مخالف شرع ہی اور دہوکا نکہائیو اوس سے جو درویش مغلوب
الاحوال کرتے ہیں یعنے جو صاحب حال بسبب غلبہ اپنے حال کی کسب حلال کی طرف متوجہ نہیں ہوتے ہیں اونکے فعل کو دلیل نہ
پکڑ نا ترک کسب پر منقول تو یہی ہی کہ تہوڑے پر قناعت کرنا اور شبہات سے پرہیز کرنا یعنے مال مشتبہ او پیشہ مکروہ اور مشتبہ
سے بچنا ضرور ہی **ف** مولانا نے فرمایا اور یہی شرط ارشاد نہیں کہ کمال ترہب اختیار کرے یعنے عبادات
شاقہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم دہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نسا سے کرنا اور طعام لذیذ کا نکھانا
اور جنگل یا پہاڑ ون پر رہنا چنانچہ ہماری وقت کے عوام اسکو شرط کمال کی جانتے ہین اسواسطے کہ یہہ امور تشدد
فی الدین اور تشدید علی النفس میں داخل ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ کرو اپنی جانون کو تو اللہ
تمکو سخت پکڑیگا اور فرمایا کہ رہبانیت اسلام میں جایز نہیں وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الرَّابِعَةُ فَاعْلَمْ اَنَّهٗ يَجِبُ اَنْ
يَكُوْنَ الْمُبَايِعُ بَالِغًا عَاقِلًا رَاغِبًا وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ اَنَّهٗ عُرِضَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَبِيٌّ لِيُبَايِعَهٗ فَمَسَحَ عَلٰى رَاْسِهٖ وَدَعَا لَهٗ بِالْبَرَكَةِ وَلَمْ يُبَايِعْ اور سوال
رابع کا جواب یون جان کہ واجب ہی یہہ کہ بیعت کرنے والا جوان ہشیار رغبت والا ہو اور مقرر حدیث میں آیا ہی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے سامھنے ایک لڑکا لایا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اوسکا سر سہلایا اور اوسکے
واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ لی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہونا بیعت کے واسطے اسواسطے مشروط
ہی کہ نابالغ اور مجنون صحت ایمان کا مکلف نہیں تو تقوی اور جہد فی الطاعات کا اوسکے حق میں کیا مذکور ہی وَمِنَ
الْمَشَايِخِ مَنْ يُجَوِّزُ بَيْعَةَ الصِّغَارِ تَبَرُّكًا وَتَفَؤُّلًا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور بعضے مشایخ لڑکون کی بیعت
کو جائز رکھتے ہین بنا بر برکت اور نیک فالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید تجویز بدلیل صحیح مسلم حدیث

جواب سوال چہارم
ف بیعت صغیر

کو ہی

کی ہی کہ حضرت زبیر اپنے بیٹے عبد اللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ سات یا آٹھہ برس کے تھے سو رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم اونکو اپنی طرف متوجہ دیکھہ کر مسکرائے پھر اون سے بیعت لی وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْخَامِسَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَيْعَةَ
الْمُتَوَارَثَةَ بَيْنَ الصُّوْفِيَّةِ عَلٰى وُجُوْهٍ اَحَدُهَا بَيْعَةُ التَّوْبَةِ مِنَ الْمَعَاصِيْ وَالثَّانِيْ بَيْعَةُ
التَّبَرُّكِ فِيْ سِلْسِلَةِ الصَّالِحِيْنَ بِمَنْزِلَةِ سِلْسِلَةِ اِسْنَادِ الْحَدِيْثِ فَاِنَّ فِيْهَا بَرَكَةً وَالثَّالِثُ
بَيْعَةُ تَاكِيْدِ الْعَزِيْمَةِ عَلَى التَّجَرُّدِ لِاَمْرِ اللهِ وَتَرْكِ مَا نَهٰى عَنْهُ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا وَتَعْلِيْقِ
الْقَلْبِ بِاللهِ تَعَالٰى وَهُوَ الْاَصْلُ اور سوال خامس کا جواب یون جان کہ جو بیعت صوفیہ مین متوارث ہی
وہ کئی طرق پر ہی پہلا طریقہ بیعت توبہ کی معاصی سے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی یعنے بقصد برکت صالحین کے
سلسلہ مین داخل ہونا بمنزلہ سلسلہ اسناد حدیث ہی کہ اُس مین البتہ برکت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکید عزیمت
ہی یعنے عزم مصمم کرنا واسطے خلوص امر الٰہی اور ترک مناہی کے ظاہر اور باطن سے اور تعلیق دل کی اللہ جل شانہ سے اور یہی
تیسرا طریقہ اصل ہی وَاَمَّا الْاَوَّلَانِ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ فِيْهِمَا تَرْكُ الْكَبَائِرِ وَعَدَمُ الْاِصْرَارِ
ای قسم اول و دوم ۱۲
عَلَى الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّكُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْكُوْرَةِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسُّنَنِ الرَّوَاتِبِ
وَالنَّكْثُ بِالْاِخْلَالِ فِيْمَا ذَكَرْنَا اور پہلی دونون قسم کے طریقون مین بیعت کا پورا کرنا عبارت ہی ترک
کبائر سے اور نہ اڑ جانا صغایر پر اور طاعات مذکورہ پر چنگل مارنا از قسم واجبات اور موکدہ سنتون کے اور عہد شکنی
عبارت ہی خلل ڈالنے سے اوس مین جنکو ہمنے مذکور کیا یعنے ارتکاب کبائر اور اصرار علی الصغائر اور طاعات پر مستعد
نہونا بیعت شکنی ہی وَاَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ الْبَقَاءُ عَلٰى هٰذِهِ الْهِجْرَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ حَتّٰى يَكُوْنَ
ای قسم سیوم ۱۲
مُتَنَوِّرًا بِنُوْرِ السَّكِيْنَةِ وَيَصِيْرَ ذٰلِكَ دَيْدَنًا لَهٗ وَخُلُقًا وَجِبِلَّةً فَعِنْدَ ذٰلِكَ
قَدْ يُرَخَّصُ فِيْمَا اَبَاحَهُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَّاتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِبَعْضِ مَا يَحْتَاجُ اِلَى الطُّوْرِ
التَّعَهُّدِ كَالتَّدْرِيْسِ وَالْقَضَاءِ وَالنَّكْثُ بِالْاِخْلَالِ فِيْ ذٰلِكَ اور تیسری طریقہ مین پورا
کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس ہجرت اور مجاہدہ اور ریاضت پر یہان تک کہ روشن ہو جاوے
اطمینان کی نور سے اور یہہ اوسکی عادت اور خو اور جبلی ہو جاوے بلا تکلف تو اِس حالت کے نزدیک گاہے اوسکو اجازت
دیجاتی ہی اوس مین جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اون کامون سے

والقضاء وغیرها

جنھوں طول مدت کی طرف حاجت ہوتی ہی جیسے درس کرنا علوم دینی کا اور قضا اور بیعت مشکل عبارت ہی اوسکے خلل اندازی

قبل از نوابیت ہوں واَمَّا الْمَسْئَلَةُ السَّادِسَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ تَكْرَارَ الْبَيْعَةِ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَاثُوْرٌ وَكَذٰلِكَ عَنِ الصُّوْفِيَّةِ اَمَّا مِنَ الشَّخْصَيْنِ فَاِنْ كَانَ بِظُهُوْرِ

خَلَلٍ فِيْمَنْ بَايَعَهُ فَلَا بَاْسَ وَكَذٰلِكَ بَعْدَ مَوْتِهِ اَوْ غَيْبَتِهِ الْمُنْقَطِعَةِ وَاَمَّا بِلَا عُذْرٍ

فَاِنَّهُ يُشْبِهُ التَّلَاعُبَ وَيَذْهَبُ بِالْبَرَكَةِ وَيَصْرِفُ قُلُوْبَ الشُّيُوْخِ عَنْ تَعَهُّدِهِ وَاللّٰهُ

اَعْلَمُ اور چھٹے سوال کے جواب مین معلوم کر کہ تکرار بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے منقول ہی اور اسیطرح حضرات

صوفیہ سے لیکن دو پیرون سے بیعت کرنا سو اگر بسبب ظہور خلل کے ہو اوس پیر مین جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضایقہ نہین اور

اسی طرح اوسکی موت کے بعد یا اوسکی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اوسکی توقع ملاقات کی باقی نہین ہی اور بلا عذر تو دوسرے

مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کھیل کی اور ہر جگہہ بیعت کرنا برکت کو کھوتا ہی اور مرشدون کے دلونکو اوسکی تعلیم اور تہذیب سے

پھیرتا ہی واللہ اعلم یعنے اوسکو بیہودہ جانی اور بیوقوف خیالی سمجھکر اوس پر التفات نہین فرماتے وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ السَّابِعَةُ

فَاعْلَمْ اَنَّ اللَّفْظَ الْمَاثُوْرَ عَنِ السَّلَفِ عِنْدَ الْبَيْعَةِ اَنْ يَخْطُبَ الشَّيْخُ الْخُطْبَةَ الْمَسْنُوْنَةَ

اور ساتوین سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول سلف سے بیعت کے نزدیک یہہ ہی کہ مرشد خطبہ مسنون پڑھے وَهِيَ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ

سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَنْ يَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ

لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَ

بَارَكَ وَسَلَّمَ اور خطبہ مسنون یہہ ہی یعنے الحمد للہ سے آخر تک ترجمہ اوسکا یہہ ہی سب تعریف اللہ کو ہم اوسکی

حمد کرتے ہین اور اوس سے مدد مانگتے ہین اور مغفرت اوس سے چاہتے ہین اور پناہ مانگتے ہین اللہ کی اپنے نفوس کی بدیون

اور اپنی اعمال کی برائیون سے جسکو اللہ نے ہدایت کی اوسکا کوئی گمراہ کرنے والا نہین اور جسکو اوسنے بہکایا اوسکو

کوئی راہ بتانیوالا نہین اور گواہی دیتا ہون مین اسکی کوئی معبود برحق نہین سوا اللہ کے اور اسکی کہ محمد بندہ ہی اللہ کا

اور اوسکا رسول رحمت بھیجے اللہ اوس پر اور اوسکے آل اور اوسکے اصحاب پر اور برکت کرے اور سلامتی عنایت فرماوے

ثُمَّ يُلَقِّنُهُ الْاِيْمَانَ الْاِجْمَالِيَّ فَيَقُوْلُ قُلْ اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ عَلٰى مُرَادِ اللّٰهِ

وَاٰمَنْتُ

جواب سوال ششم

جواب سوال ہفتم

وَآمَنْتُ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلٰى مُرَادِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِيْعِ الْاَدْيَانِ وَجَمِيْعِ الْعِصْيَانِ وَاَسْلَمْتُ الْاٰنَ وَاَقُوْلُ

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ پھر بعد خطبہ مذکورہ کے مرشد مرید کو

ایمان اجمالی تلقین کرے سو یون کہے کہ ایمان لایا مین اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمان لایا مین

رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور بیزار ہوا مین سب دینون

سوائے اسلام کے اور بیزار ہوا سب گناہون سے اور مین اب اسلام لایا یعنے اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہون مین گواہی

دیتا ہون کہ کوئی معبود برحق نہین سوائے اللہ کے اور گواہی دیتا ہون کہ محمد اوسکا بندہ ہی اور اوسکا رسول

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى خَمْسٍ

شَهَادَةِ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيْتَاءِ الزَّكٰوةِ

وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَيْتِ اِنِ اسْتَطَعْتُ اِلَيْهِ سَبِيْلًا پھر مرشد کہے مرید سے کہہ بیعت

کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے اونکے خلفا کے واسطے سے پانچ امر پر اسکی گواہی پر کہ کوئی معبود برحق نہین مگر اللہ

اور بیشک محمد رسول ہی اللہ کا اوسکا بندہ اور نماز کی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور

بیت اللہ کے حج پر اگر مجھکو استطاعت ہوگی اوسکے راہ کی ف استطاعت سبیل مراد زاد اور راحلہ ہی

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى

اَنْ لَّا اُشْرِكَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَّلَا اَسْرِقَ وَلَا اَزْنِيَ وَلَا اَقْتُلَ وَلَا اٰتِيَ بِبُهْتَانٍ اَفْتَرِيْهِ

بَيْنَ يَدَيَّ وَرِجْلَيَّ وَلَا اَعْصِيَهٗ فِيْ مَعْرُوْفٍ پھر مرشد مرید سے کہے کہہ بیعت کی مینے رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفا حضرت کے اس پر کہ شریک نکرونگا اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری نکرونگا اور زنا

نکرونگا اور قتل نکرونگا اور بہتان کو نہ لاؤنگا اپنے دونون ہاتھ اور دونون پاؤن کے درمیان سے اوسکو

افترا کرکے اور نافرمانی رسول کریم کی نکرونگا امر مشروع مین ف اس مضمون کی بیعت قرآن مجید مین

منصوص ہی ثُمَّ يَتْلُو الشَّيْخُ هَاتَيْنِ الْاٰيَتَيْنِ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْۤا

اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهٖ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ

اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا
عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا پھر مرشد ان دو آیتون کو پڑھے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنے
ای ایمان والو ڈرو اللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف وسیلہ اور جہاد کرو اوسکی راہ مین تاکہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ
بیعت کرتے ہین تجھسے ای نبی وہ بیعت کرتے ہین اللہ سے اللہ سبحانہ کا دست قدرت اور رحمت اونکی ہاتھون پر ہی
سو جسنے بیعت کو توڑا اپنی بات ہی کہا اوسنے اپنی ذات کی مضرت کے واسطے بیعت کو توڑا اور جسنے پورا کیا اوسکو جو
اللہ سے عہد کیا سو قریب اوسکو اجر عظیم عنایت کریگا **ف** پہلی آیت مین وسیلہ سے مراد بیعت مرشد ہی مولانا نے
حاشیہ مین فرمایا کہ جنے اپنی جد امجد حضرت شاہ عبد الرحیم قدس سرہ کے ایک مرید سے سنا کہ اونکے ہمعصر ایک عالم نے
اون سے بیعت کی سنت یا بدعت ہونے مین گفتگو کی جد امجد واسطے مشروعیت بیعت اس آیت سے استدلال کیا اور
فرمایا کہ یہہ ممکن نہین کہ وسیلے سے ایمان مراد لیجئے اس واسطے کہ خطاب اہل ایمان سے ہی چنانچہ یا ایہا الذین آمنوا اوسپر
دلالت کرتا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہین ہوسکتا کہ وہ تقوی مین داخل ہی اس واسطے کہ تقوی عبارت ہی امتثال اوامر
اور اجتناب نواہی سے ہو واسطے کہ قاعدہ عطف کا مغایرت بین المعطوف والمعطوف علیہ کا مقتضی ہی اور اسیطرح جہاد
بھی مراد نہین ہوسکتا بدلیل مذکور یعنے تقوے مین داخل ہی پس متعین ہوگیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت
مرشد کی ہی پھر اوسکے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر مین تا فلاح حاصل ہو کہ عبارت ہی وصول ذات
پاک سے واللہ اعلم ثُمَّ يَدْعُوْ لِنَفْسِهٖ وَلِلتِّلْمِيْذِ وَلِلْحَاضِرِيْنَ فَيَقُوْلُ بَارَكَ اللّٰهُ لَنَا وَ
لَكُمْ وَنَفَعَنَا وَاِيَّاكُمْ پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے
واسطے سو یون کہے کہ اللہ تعالی برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچاوے ہمکو اور تمکو وَلَا بَاْسَ اَنْ
يُّلَقِّنَهٗ فَيَقُوْلُ قُلْ اِخْتَرْتُ الطَّرِيْقَةَ النَّقْشْبَنْدِيَّةَ اَوِ الْقَادِرِيَّةَ اَوِ الْچِشْتِيَّةَ ؞
الْمَنْسُوْبَةَ اِلَى الشَّيْخِ الْاَعْظَمِ وَالْقُطْبِ الْاَفْخَمِ خَوَاجَہ نَقْشْبَنْد اَوِ الشَّيْخِ مُحْيِ الدِّيْنِ عَبْدِ
الْقَادِرِ الْجِيْلَانِيِّ اَوِ الشَّيْخِ مُعِيْنِ الدِّيْنِ السَّنْجَرِيِّ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا فُتُوْحَهُمَا وَاحْشُرْنَا
فِيْ زُمْرَةِ اَوْلِيَائِهِمَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ اور اسمین کچھ مضایقہ نہین کہ مرید کو یون تلقین
کرے سو کہے کہ تو کہہ مینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم اور قطب افخم خواجہ نقشبند کے

باطر

یا طریقۂ قادریہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی کی طرف یا طریقۂ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ
معین الدین سنجری یعنے سیستانی کی طرف خداوندا ہمکو فتوح اس طریقہ کی عنایت کر اور ہمکو اس طریقہ کی دوستون کی
گروہ مین محشور کر اپنی رحمت سے یا ارحم الراحمین سَمِعْتُ سَیِّدِیَ الْوَالِدَ یَقُوْلُ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِیْ مُبَشِّرَۃٍ فَبَایَعْتُہٗ فَاَخَذَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یَدِیْ بَیْنَ یَدَیْہِ
فَاَنَا اُصَافِحُ عِنْدَ الْبَیْعَۃِ عَلٰی ھٰذِہِ الصِّفَۃِ سنا مین نے اپنے والد بزرگوار سے فرماتے تھے کہ مینے دیکھا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب مین سو مینے آپ سے بیعت کی سو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے میرے دونون ہاتھو کو اپنے دست مبارک
مین کر لیا سو مین تو اسیطرح جیسے خواب مین دیکھا مصافحہ کرتا ہون بیعت لینے کے وقت **ف** مولانا نے فرمایا کہ یعنے انکا یہ مرید
فرماتے ہین کہ اپنا داہنا ہاتھ پھیلاکے پھر بیعت لینے والا اوسپر اپنا داہنا ہاتھ رکھتا ہی اسیطرح عمرو بن عاص نے نبی صلی اللہ علیہ
ای فوق سینہ ۱۲
وسلم سے روایت کیا اَمَّا بَیْعَۃُ النِّسَاءِ فَبِاَنْ یَّاْخُذَ الشَّیْخُ طَرَفَ ثَوْبٍ الَّتِیْ تُبَایِعُ طَرَفَہُ الْاٰخَرَ
وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور عورتون کی بیعت کرنیکا تو یہہ طریقہ ہی کہ مرشد کپڑے کا ایک کنارہ پکڑے اور بیعت کرنیوالی دوسرا
کنارہ اوسکا پکڑے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتون سے جایز ہی بلا اخذ چنانچہ نبی
صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے

فصل

اس فصل مین مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہی لِتَرْبِیَۃِ السَّالِکِیْنَ
دَرَجَاتٌ مُتَرَتِّبَۃٌ فَاَوَّلُ مَا یَجِبُ اَنْ یَّنْظُرَ فِیْہِ الْعَقِیْدَۃُ فَاِذَا رَغِبَ امْرُءٌ فِیْ سُلُوْکِ
طَرِیْقِ اللّٰہِ فَمُرْہُ اَوَّلًا بِتَصْحِیْحِ الْعَقَائِدِ عَلٰی مُوَافَقَۃِ السَّلَفِ الصَّالِحِ مِنْ اِثْبَاتِ وَاجِبٍ
وَاحِدٍ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ مُتَّصِفٌ بِجَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ مِنَ الْحَیٰوۃِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَۃِ وَ
الْاِرَادَۃِ وَغَیْرِھِمَا مِمَّا وَصَفَ اللّٰہُ بِہٖ نَفْسَہٗ وَثَبَتَ بِہِ النَّقْلُ عَنِ الْمُخْبِرِ الصَّادِقِ عَلَیْہِ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالصَّحَابَۃِ وَالتَّابِعِیْنَ سالکون کی تربیت کے واسطے درجے ہین علی الترتیب سو
اول جس مین نظر کرنا واجب ہی اوسکا عقیدہ ہی تو جب کوئی مرد راہ خدا کے چلنے مین راغب ہو تو حکم کر اوسکو اول
عقاید صحیح کرنیکا موافق عقاید سلف صالح کے یعنے اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوئی معبود برحق نہین سوا
اوسکے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیواۃ مین اور علم اور قدرت اور ارادہ مین اور سوا انکا اور صفات سے حق تعالی
نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اوسکی ثابت ہوئی مخبر صادق علیہ الصلوۃ والسلام اور صحابہ اور

البصیر منزہ من جمیع سمات النقص والزوال من الجسمیۃ والتحیز والعرضیۃ والجھۃ
والالوان والاشکال ایسا واحد ہی جو پاک ہی نقصان اور زوال کے سب عیوب سے جسم ہونے سے اور احتیاج
مکانی اور عرض ہونے اور جہت میں ہونے اور الوان اور اشکال سے یعنے جسم اور لوازم جسمیت سے منزہ ہی واما ما
ورد من الاستواء علی العرش والضحک واثباتہا للید فنؤمن بہ علی الجملۃ ثم
نکل تفصیلہ الی اللہ تعالی ونعلم البتۃ انہ لیس کمثل اتصافنا بالتحیز وغیرہ
بل لیس کمثلہ شیء وھو السمیع البصیر ونعلم انہ شیء ثابت للہ تعالی کما اثبت فی
محکم کتابہ اور وہ جو وارد ہوا ہی استوا علی العرش اور ضحک اور اثبات ید کا سو اسکا ایمان ہم رکھتے ہیں مجمل بلا تفصیل
پھر اوسکی تفصیل کو خدا کے علم پر تفویض کرتے ہیں یعنے وہی خوب جانتا ہی کہ کیا مراد ہی استوا علی العرش سے اور اتنا
تو ہم بالیقین جانتے ہیں کہ اوسکی استوا وغیرہ میں ہمارا سا اتصاف بالتحیز وغیرہ نہیں بلکہ خدا کے مثل کوئی چیز نہیں اور وہ سمیع
بصیر ہی اور جانتے ہیں ہم کہ استوا علی العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالی کے واسطے چنانچہ اوسنے اپنی کتاب محکم میں اوسکو
ثابت کیا ہی **ف** مترجم کہتا ہی کہ صفات متشابہ میں یعنے استوا وغیرہ میں قدما یا سلف سے یہی منقول ہی کہ اسپر مجمل ایمان
لائے اور تاویل نہ کیجیے اور تفصیل اسکی علم الہی پر سپرد کیجیے امام مالک رح نے فرمایا کہ استوا علی العرش معلوم ہی اور کیفیت
اسکی مجہول ہی اور اس میں سوال کرنا بدعت ہی اور یہی راہ اسلم ہی کہ مبادا تاویل میں غیر حق کو حق قرار دینا پڑے ثم اثبات
نبوۃ الانبیاء علیہم السلام عموما ونبوۃ سیدنا ومولانا محمد علیہ الصلوۃ والسلام
خصوصا ووجوب اتباعہ فی کل ما امر ونہی وتصدیقہ فی کل ما اخبر من صفات
اللہ ومن المعاد الجسمانی والجنۃ والنار والحشر والحساب والرؤیۃ والقیامۃ
وعذاب القبر وغیر ذلک مما ثبت بہ النقل وصحت بہ الروایۃ پھر بعد توحید کے اثبات
نبوت انبیا علیہم السلام کی علی العموم اور نبوت سیدنا ومولانا محمد علیہ الصلوۃ والسلام کی علی الخصوص اور ثابت کرنا آنحضرت کی
اتباع کا جس میں کہ آپنے امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپکی جمیع اخبار میں یعنے منجملہ صفات ربانی اور معاد جسمانی اور
جنت اور نار اور حشر اور حساب اور رویت الہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوا انکے اور امور میں چنانچہ حوض کوثر اور صراط
اور میزان جسکی نقل حضرت سے ثابت ہی اور روایت اوسکی صحیح ہی ثم یتلوہ النظر فی اجتناب الکبائر و

النَّدَمِ مِنَ الصَّغَائِرِ پھر بعد تصحیح عقائد کے نظر لاحق ہو کبائر کے اجتناب اور صغائر سے شرمندہ ہونے میں وَالْحَقُّ اَنَّ

الْكَبِيْرَةَ كُلُّ ذَنْبٍ اُوْعِدَ عَلَيْهِ بِالنَّارِ وَالْعَذَابِ الشَّدِيْدِ فِي الْقُرْاٰنِ اَوِ السُّنَّةِ الصَّحِيْحَةِ

الْمَعْرُوْفَةِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِيْثِ وَسُمِّيَ مُرْتَكِبُهٗ كَافِرًا كَقَوْلِهٖ مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ

كَفَرَ فَرْقُ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْمُشْرِكِيْنَ الصَّلٰوةُ فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ اَوْ شُرِعَ عَلٰى مُرْتَكِبِهٖ حَدٌّ

كَالزِّنَا وَالسَّرِقَةِ وَقَطْعِ الطَّرِيْقِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ اَوْ كَانَ مُسَاوِيًا اَوْ اَكْثَرَ شَرًّا مِنْ

هٰذِهِ الْمَذْكُوْرَاتِ فِيْ حُكْمِ بَدَاهَةِ الْعَقْلِ اور حق یہہ ہی کہ کبیرہ وہ گناہ ہی جسپر وعید ہو دوزخ

کی یا عذاب شدید کی قرآن یا حدیث صحیح مین جو اہل حدیث کے نزدیک معروف ہو یا اوسکے مرتکب کو کافر کہا ہو

چنانچہ حدیث مین فرمایا کہ جسنے نماز کو عمدًا ترک کیا وہ کافر ہی اور دوسری حدیث مین ہی کہ فرق مابین مسلمین اور

مابین مشرکین کے نماز ہی جسنے اوسکو چھوڑا وہ کافر ہی یا کبیرہ وہ ہی جسکے مرتکب پر شرع مین حد مقرر ہو جیسا کہ زنا اور چوری

اور راہ زنی اور شراب کا پینا یا وہ گناہ برابر یا زیادہ ہو برائی مین کبائر مذکورہ سے صریح عقل کے حکم مین فَمِنْهَا الْاِشْرَاكُ

بِاللّٰهِ تَعَالٰى عِبَادَةً وَاسْتِعَانَةً فِي الرِّزْقِ وَالشِّفَاءِ وَغَيْرِهَا وَاِلَى التَّوْبَةِ مِنْهُمَا الْاِشَارَةُ

فِيْ قَوْلِهٖ تَعَالٰى اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ سو منجملہ کبائر اکبر الکبائر اشراک باللہ ہی یعنے خدا کے ساتھ

ساجھا لگانا عبادت مین اور استعانت مین یعنے غیر خدا سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہا مین اور غیر کی عبادت اور استعانت

کی توبہ کی طرف اشارہ ہی حق تعالیٰ کے اس قول مین اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ ف مولانا نے حاشیہ اس کتاب

مین فرمایا کہ مدد مانگنا روزی اور شفا مین ہمارے زمانے مین شائع ہی بہ نسبت قبور اور اموات کے مترجم کہتا ہی شرک فی

العبادۃ یہہ ہی کہ جو امور کہ بطور عبادت کے خدا کے واسطے یا خانۂ خدا کے واسطے مخصوص ہین اونکو غیر خدا کے واسطے کرنا جیسے

علی مرتضیٰ کا روزہ رکھنا یا کسیکو سجدہ کرنا یا غیر خدا کا نام بطور اسم الٰہی کے ذکر کرنا یا قبور کے گرد طواف کرنا بطور طواف بیت

اللہ کے اور یہہ جو فرمایا کہ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ مین اشراک فی العبادات و اشراک فی الاستعانۃ کی توبہ کا اشارہ

ہی اوسکی وجہ یہہ ہی کہ تقدیم مفعول کی فعل پر مفید ہی تخصیص اور حصر کی یعنے خاص کر تیری ہی عبادت کرتے ہین اور خاص

کر تجھی سے ہم مدد چاہتے ہین پھر جب عبادت اور استعانت حق تعالیٰ کو خاص ہوئی تو سواے خدا کے اور وں کی عبادت

کرنا یا کسی سے مدد مانگنی روزی اور شفا وغیرہ مین ہرگز جائز نہین وجہ اختصاص عبادت کی تو ظاہر ہی اور وجہ اختصاص استعانت

کی یہہ ہی کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہی ایک علم دوسری قدرت تیسری رحمت اسواسطے کہ جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکر اسکو مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت نہو تو کس طرح حاجت روائی کر سکے اور اگر علم اور قدرت دونوں ہون لیکن اگر رحمت و شفقت نہو تو بھی پرتو کیونکر اعانت کا ظہور ہوگا حالانکہ صفات ثلثہ مخصوص بخدا ہے علیم و قدیر و رحیم ہین لہذا استعانت بغیر خدا سے جائز نہین بعضے گور پرست کہتے ہین کہ اولیا کو حق تعالی نے علم اور قدرت عطا کی ہی تو اون سے استعانت کیونکر ممنوع ہوگی تو اوسکا جواب یہہ ہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یا حدیث یا اجماع امت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم محیط ہی کہ دور اور نزدیک اور غیب و شہادت اونکے نزدیک برابر ہی ہر لحظہ سارے عالم کی حاجات سے مطلع ہین اور مشکل کشائی کی قدرت رکھتے ہین سو اوسکا اثبات ہرگز ممکن نہین تو اون کج بحثون کا کلام بھی لایق التفات نہین حقتعالی اپنے کرم سے فہم صحیح عنایت فرماوے اور کج روی اور کج فہمی سے بچاوے آمین وَمِنْهَا تَصْدِيقُ الْكَاهِنِ اور منجملہ کبائر تصدیق کرنا ہی کاہن کا

ف کاہن عرب میں کچھ لوگ تھے کہ جنون سے دریافت کرکے اخبار غیبی لوگون کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے اور کاہن کے مانند ہی منجم اور رمال اور جفار اور شانہ بین کی تصدیق کرنا اسواسطے کہ علم غیب مخصوص باللہ ہی جو اوسکا دعوی کرے وہ بدلیل قرآن اور حدیث اور اجماع کے جھوٹا ہی وَمِنْهَا سَبُّ الرَّسُوْلِ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَاِنْكَارُهَا وَالْاِسْتِهْزَاءُ بِهَا وَكَذَا اِنْكَارُ ضَرُوْرِيَّاتِ الدِّيْنِ اور منجملہ اکبر الکبائر کے پیغمبر اور قرآن اور فرشتون کو بد کہنا اور انکار کرنا اور تمسخر کرنا ان حضرات سے اور اسیطرح ضروریات دین کا انکار کرنا ف مولانا نے فرمایا ضروریات دین وہ امور ہین جو قرآن مجید اور حدیث مشہور اور اجماع متواتر سے ثابت ہون وَمِنْهَا تَرْكُ الصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور منجملہ کبائر نماز اور زکوٰۃ اور صوم اور حج کا چھوڑنا ہی وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ بِغَيْرِ حَقٍّ وَمِنْهُ قَتْلُ الْاَوْلَادِ وَقَتْلُ الْاِنْسَانِ نَفْسَهٗ اور منجملہ کبائر کسی جان ناحق قتل کرنا اور قتل ناحق مین اولاد کا قتل کرنا اور انسان کو اپنی جان کا قتل کرنا داخل ہی وَمِنْهَا الزِّنَا وَاللِّوَاطَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيْقِ وَالْغَصْبُ وَالْغُلُوْلُ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ وَالْيَمِيْنُ الْغَمُوْسُ وَقَذْفُ الْمُحْصَنَةِ وَاَكْلُ مَالِ الْيَتِيْمِ وَعُقُوْقُ الْوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَتَطْفِيْفُ الْكَيْلِ وَالْوَزْنِ وَالرِّبٰوا وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْكِذْبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالرِّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَنِكَاحُ الْمَحَارِمِ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسِّعَايَةُ

تصدیق کاہن منع ہے

سب رسول قرآن و ملائکہ منع ہے

قتل حق

زنا منع ہے

عند السلطان ليقتل او ينهب وترك الهجرة من دار الكفر وموالاة الكفار والقمار و
السحر فكل ذلك من الكبائر اور منجملہ کبائر زنا ہی اور اغلام اور نشہ والی چیز کا پینا اور چوری اور رہزنی اور غصب
اور غنیمت کا مال چرانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور پاکدامن عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا
اور والدین کی نافرمانی کرنا اونکی خدمت نکرنا اور حق برادری نہ ادا کرنا اور ناپ اور تول میں کمی کرنا پورا نہ دینا اور
بیاج کھانا اور جہاد میں کفار کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹ باندھنا اور معاملات
فیصل کرنے میں رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردوں اور عورتوں کی درمیان میں کٹناپن کرنا اور حاکم سے
چغل خوری کرنا تاکہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دارالحرب سے دارالاسلام کی طرف ہجرت نکرنا اور کافروں سے
دوستی کرنا اونکی خیرخواہ ہونا اور جوا کھیلنا اور جادو کرنا سو یہ سب کبائر میں داخل ہیں ف مولانا نے فرمایا کہ
ابن عباس رض نے کہا کہ کبائر ستر کے قریب ہیں اور سعید بن جبیر رض نے کہا کہ قریب سات سو کے ہیں اور انسب یہ ہی کہ
کبائر کو ضبط اور قیاس کرنا چاہیئے مفسدہ منصوصہ پر تو اگر اقل مفاسد سے کم ہو تو صغیرہ ہی ورنہ نہیں تو کبیرہ یہ خلاصہ تقریر امام
عز الدین بن سلام ہی اور شیخ ابو طالب مکی نے فرمایا کہ میں نے کبائر کے احادیث کو جمع کیا تو میں نے سترہ کبائر صحیح پائی
چار گناہ دل میں شرک اور گناہ پر جم جانے کی نیت اور رحمت الٰہی سے ناامید ہونا اور قہر خدا سے بیخوف ہونا اور چار
گناہ زبان میں جھوٹی گواہی دینا اور پاکدامن کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیٹ
میں شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شرمگاہ میں زنا اور لواطت اور دو گناہ ہاتھ میں ناحق قتل
اور چوری اور ایک گناہ پاؤں میں یعنی جہاد میں صف جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ تمام بدن سے یعنی والدین کی
نافرمانی حق تعالیٰ اپنے کرم سے ہمکو ان گناہوں سے بچاوے آمین والصغيرة كل ما نهى عنه الشرع او ترك
مشروعًا او رفع طريقةً مأثورةً في الدين اور گناہ صغیرہ وہ ہی جس سے شرع نے روک دیا ہے بعد
کبائر مذکورہ یا امر مشروع کی مخالفت یا رفع ہووے طریقہ ماثورہ کا ثم بعد ذلك النظر في اركان الاسلام
من الطهارة والصلوة والصوم والزكوة والحج فيقيمها على ما امر به النبي صلى الله
عليه وسلم من رعاية الابعاض والآداب والهيئات والاذكار پھر اجتناب کبائر اور بدعات
صغائر کی بعد نظر کرنا چاہیئے ارکان اسلام میں از قسم طہارت اور صلوٰۃ اور صوم اور زکوٰۃ اور حج کی تو ان امور کو بموجب ارشاد

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کرے رعایت ابعاض اور آداب اور ہیئات اور اذکار سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ ابعاض سے
مراد یہاں وہ امور ہیں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں از قسم امور مؤکدہ سوا ان میں سے بعضے فقہا کے نزدیک بعض امر واجب ہیں
اور دوسرے فقیہ کے نزدیک سنت مؤکدہ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ
وَاللِّبَاسِ وَالْكَلَامِ وَالصُّحْبَةِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ وَفِي الْعَقْدِ الْمَنْزِلِيِّ مِنَ النِّكَاحِ وَالْمِلْكِ وَالْوَلَدِ
وَالْمُعَامَلَاتِ مِنَ الْبَيْعِ وَالْهِبَةِ وَالْإِجَارَةِ فَيُصَحِّحُهَا عَلَى السُّنَّةِ مِنْ غَيْرِ مُدَاهَنَةٍ وَلَا
اِعْوِجَاجٍ پھر ارکان اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہیئے ضروریات معاش میں منجملہ اکل اور شرب اور لباس
اور کلام اور صحبت خلق وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہیئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق ممالیک اور حقوق اولاد کے
اور نظر کرنا چاہیئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور اجارہ کے تو اونکو صحیح اور ٹھیک کرے بروجہ سنت بدون سستی اور
بے کجروی کے ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْأَذْكَارِ الْمَأْمُورِ بِهَا فِي الْأَوْقَاتِ مِنَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَوَقْتِ
النَّوْمِ وَغَيْرِهَا وَتَهْذِيبِ الْأَخْلَاقِ مِنَ الرِّيَاءِ وَالْعُجْبِ وَالْحَسَدِ وَالْحِقْدِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلَى
التِّلَاوَةِ وَذِكْرِ الْآخِرَةِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلَى مَجَالِسِ الْعِلْمِ وَحِلَقِ الذِّكْرِ وَالْمَسَاجِدِ فَإِذَا تَأَدَّبَ
بِهٰذِهِ الْآدَابِ حَانَ أَنْ يَشْتَغِلَ بِالْأَشْغَالِ الْبَاطِنَةِ وَيَجْتَهِدَ فِي تَعْلِيقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ دَائِمًا وَالنَّظَرِ إِلَيْهِ بِبَصَرِ الْقَلْبِ وَإِنَّمَا تَرَكْنَا بَيَانَ هٰذِهِ الْأُمُورِ الْمُتَقَدِّمَةِ
اِسْتِكْثَارًا لَهَا وَاعْتِمَادًا عَلَى فَهْمِ الطَّالِبِ الصَّادِقِ الْمُتَتَبِّعِ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْفِقْهِ
وَالْكُتُبِ الْمُتَوَسِّطَةِ فِي السُّلُوكِ مِثْلِ رِيَاضِ الصَّالِحِينَ وَالْمُخْتَصَرَةِ فِي الْعَقِيدَةِ كَالْعَقَائِدِ
الْعَضُدِيَّةِ وَمَنْ لَمْ يَتَيَسَّرْ لَهُ تَتَبُّعُهَا فَلْيَأْخُذْهَا مِنْ عَالِمٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ پھر بعد ضروریات
معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہیئے اون اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنے صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک میں
مامور ہیں پھر نظر کرنا چاہیئے آراستگی اخلاق میں منجملہ ریا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہا کی اور مواظبت اور دوام کرنا
چاہیئے تلاوت قرآن اور آخرت کی یاد پر اور مجالس علم اور ذکر اللہ کی حلقوں پر اور مساجد پر پھر جب کہ سالک ان
آداب مذکورہ کے ساتھ متادب ہوگیا تو اب وقت آیا اشغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عز وجل کے ساتھ
دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اوسکو تاکتے رہنے کا دل کی بینائی سے اور ہمنے تو امور مقدمہ کا بیان علی وجہ

فائدہ مولانا نے فرمایا عرب ... جب کہ وہ ... سلوک ... [illegible]

ف تفصیل شعب ایمانیہ

التفصیل اونکو بہت جانکر چھوڑ دیا اور طالب صادق کے فہم پر بھروسا کرکے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسطہ
سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرۂ عقاید مانند عقیدۂ عضدیہ کا واقف اور متجسس ہی اور جنکو تتبع اور علم ان کتابونکا
میسر نہو وہ کسی عالم سے دریافت کرلے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن امور کو مؤلف قدس سرہٗ نے کثیر جان کر
ترک کیا اونکو ہم مجملاً بیان کرتے ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی ستر اور چند شاخین ہین اور مراد یہان
ایمان سے ورع اور تقوی کا مرادف ہی تو سالک کو مراعات ان شعب ایمانیہ کی ضرور ہی چنانچہ اون کا بیان یون ہی کہ خدا کا
ایمان لانا اور اوسکی صفات کا اور اوسکے غیر کو حادث جاننا اور اوسکے ملائکہ کا اور اوسکے کتابونکا اور اوسکے رسولونکا اور
تقدیر کا اور پچھلے دن کا ایمان لانا اور حق تعالی سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا
دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اونکی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا تو حضرت
کی تعظیم ہی مین داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک ریا اور
نفاق تو اخلاص ہی مین داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اوسکی رحمت سے امیدوار رہنا اور گناہون سے توبہ کرتے رہنا اور
احسانات ربانی کا شکر ادا کرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب مین صابر رہنا اور قضاء ربانی
سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگ کی اور ترحم خرد پر اور گھمنڈ اور پندار کا ترک اور حسد
اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک درحقیقت تواضع مین داخل ہی اور توحید ربانی کے ناطق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت
کرنا کم رتبہ تلاوت کا دس آیتین ہین اور متوسط رتبہ سو آیتین ہین اور اس سے زیادہ تلاوت کرنا اعلی رتبہ مین داخل ہی
اور علم دین حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذاکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی مین داخل ہی اور لغو سے
دور رہنا اور حسی اور حکمی طہارت کرنا اور اجتناب نجاسات تو تطہیر ہی مین داخل ہی اور ستر عورت یعنے چھپانے کی چیز
کو چھپا رکھنا اور فرض اور نفل نماز کا پڑھنا اور اسیطرح فرض اور نفل زکوۃ ادا کرنا اور لونڈی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت
کرنا اور طعام اور ضیافت سخاوت ہی مین داخل ہی اور فرض اور نفل روزہ رکھنا اور اعتکاف مین بیٹھنا اور شب قدر کو تلاش
کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالدین یعنے ایسے ملک اور صحبت کو چھوڑنا جہان اپنا دین قائم رہ
سکے اور اسی مین ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی کفارات کو ادا
کرنا اور نکاح سے عفت حاصل کرنا اور عیال کے حقوق کو ادا کرنا اور مان باپ سے احسان اور سلوک کرنا اور اولاد

کی تربیت کرنا اور برادری کا حق ادا کرنا اور لونڈی غلاموں کو مالکوں کی اطاعت کرنا اور مالکوں کو لونڈی غلاموں پر مہربانی
اور شفقت کرنا اور انصاف کے ساتھ حکومت پر قائم رہنا اور جماعت مسلمین کا تابع رہنا اور حکام مسلمین کی اطاعت کرنا
اور خلق میں اصلاح کرتے رہنا اور خوارج اور باغیوں کا قتال تو اصلاح بین الناس میں داخل ہی اور امر نیک پر مدد کرنا اور
امر بالمعروف اور نہی عن المنکر تو نیکی کی اعانت میں داخل ہی اور حدود کو جاری رکھنا اور جہاد کرنا اور مرابطہ یعنے سرحد
دار الاسلام کی محافظت کرنا جہاد ہی میں داخل ہی اور امانت کا ادا کرنا اور خمس کا دینا تو ادائے امانت میں داخل ہی اور
قرض کا لینا بشرط ادا کرنیکے اور ہمسایہ کیساتھ احسان کرنا اور معاملہ اچھا رکھنا یعنے غیر کا حق بخوبی ادا کرنا اور اپنے حق لینے
میں سختی نکرنا اور حسن معاملہ میں داخل ہی مال کا جمع کرنا حلال سے اور مال کا صرف کرنا اپنے موقع پر اور ترک تبذیر اور
اسراف یعنے خلاف شرع بیہودہ مال کو برباد نکرنا انفاق المال فی حقہٖ میں داخل ہی اور سلام کا جواب دینا اور چھینکنے
(خرچ کردن ۱۲)
والے کو دعا خیر دینا اور اپنی برائی سے لوگونکو بچانا ضرر نہ پہنچانا اور لہو ولعب سے پرہیز کرنا اور تکلیف کی چیز کو راہ سے
ہٹا دینا مترجم کہتا ہی کہ شیخ جلال الدین سیوطی نے اسیطرح شعب ایمانیہ کی تفصیل نقایۃ العلوم میں فرمائی ہی واللہ اعلم
(نام کتاب)

فصل فِي اَشْغَالِ الْمَشَايِخِ الْجِيلَانِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيقَةِ الشَّيْخِ اَبِي مُحَمَّدٍ
مُحْيِ الدِّيْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہ فصل مشائخ
جیلانیہ یعنے قادریہ کے اشغال میں ہی قادریہ امام طریقت شیخ ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی کے لوگ ہیں خدا
راضی رہی اون سے اور اونکی تابعین سے **ف** مصنف نے انتباہ میں فرمایا کہ کتاب غنیۃ الطالبین اور فتوح
الغیب حضرت محی الدین غوث الاعظم کی تصنیف ہیں اور مجالس اونکا ملفوظ ہی اور اصل طریقۂ قادریہ اوس میں
مفصل موجود ہی فَاَوَّلُ مَا يُلَقِّنُوْنَهُ الْجَهْرُ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُرَادُ بِهٰذَا الْجَهْرِ غَيْرُ
الْمُفْرِطِ فَلَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا نَهٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ
قَالَ ارْبَعُوْا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ فَاِنَّكُمْ لَا تَدْعُوْنَ اَصَمَّ وَلَا غَائِبًا الْحَدِيْث سو پہلا شغل جسکو مشائخ قادریہ تلقین کرتے ہیں ذکر اللہ جہر سے یعنے بلند آواز
سے کرنا اور اوس جہر سے یہ ہی کہ افراط سے نہو تو اس تقریر سے کچھ مخالفت نہ ہے اسکے جواز میں اور اوس میں
جسکو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے منع فرمایا اسطرح کہ اعتدال اختیار کرو اور نرمی کرو اپنے جانون پر کہ تم بہرے
اور غائب کو نہیں پکارتے ہو الی آخر الحدیث **ف** پوری حدیث یون ہی بروایت ابو موسی اشعری کہ

طریقۂ ذکر اسم ذات

سمیع اور بصیر کو پکارتے ہو اور وہ تمھارے ساتھ ہے اور جس کو تم پکارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہے اونٹ کی گردن سے انتہی یہ
تمثیل ہے شدتِ قرب سے والاّ حق تعالیٰ حبل الورید سے بھی قریب تر ہے شعر ؎ اتصالِ بے تکیف بے قیاس ہست
ربّ الناس را باجانِ ناس کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ (ای ربّنا) فَمِنْهُ اِسْمُ الذَّاتِ اِمَّا بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ وَصِفَتُهُ
اَنْ يَقُوْلَ اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَالْجَهْرِ بِقُوَّةِ الْقَلْبِ وَالْحَلْقِ جَمِيْعًا ثُمَّ يَلْبَثُ حَتّٰى يَعُوْدَ
اِلَيْهِ نَفَسُهُ ثُمَّ يَفْعَلُ هٰكَذَا وَهٰكَذَا منجملہ ذکر جہری کے اسم ذات ہے خواہ ایک ضرب سے ہو اور طریقہ ایک
ضربی کا یہ ہے کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور حلق دونوں کی قوت کے ساتھ کہے پھر ٹھہر جاوے
یہاں تک کہ ذاکر کی سانس اپنے ٹھکانے پر آجاوے پھر اسی طرح بار بار ذکر کرے وَاِمَّا بِضَرْبَتَيْنِ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ
الصَّلٰوةِ وَيَضْرِبَ الْجَلَالَةَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَيُكَرِّرُ ذٰلِكَ بِلَا فَصْلٍ
وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ الضَّرْبُ لَاسِيَّمَا الْقَلْبِيُّ بِقُوَّةٍ وَشِدَّةٍ لِيَتَأَثَّرَ الْقَلْبُ وَيَجْتَمِعَ الْخَاطِرُ
خواہ ذکر دو ضربی ہو اوسکا طریقہ یہ ہے کہ نماز کی نشست پر بیٹھے اور اسم ذات کو ایکبار داہنی زانو میں اور دوسرے
بار دل میں ضرب کرے اور اوسکو بار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہ ہے کہ ضرب خصوصًا قلبی قوت اور سختی
کے ساتھ ہوتا دل پر اثر ہو اور خاطر یکسو ہو جاوے پریشان خاطری اور وسواس مندفع ہو وَاِمَّا بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ
وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا فَيَضْرِبَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى
وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَلْيَكُنِ الثَّالِثُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر سہ ضربی ہو اور اوسکا طریقہ یہ ہے کہ چار زانو
بیٹھے تو ایک بار داہنی زانو میں اور دوسرے بار بائیں زانو میں اور تیسرے بار دل میں ضرب کرے اور چاہیئے کہ تیسری
ضرب سخت تر اور بلند تر ہو وَاِمَّا بِاَرْبَعِ ضَرَبَاتٍ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا وَيَضْرِبَ
مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَمَرَّةً اَمَامَهُ وَلْيَكُنِ
الرَّابِعُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر چہار ضربی ہو اوسکا طریقہ یہ ہے کہ چار زانو بیٹھے اور ایکبار اپنے داہنے زانو میں اور دوسرے بار بائیں
زانو میں اور تیسرے بار دل میں اور چوتھے بار اپنے سامنے ضرب کرے اور چاہیئے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو

طریقۂ ذکر نفی و اثبات

وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ وَهُوَ كَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ
الْقِبْلَةِ وَيُغْمِضَ عَيْنَيْهِ وَيَقُوْلَ لَا كَاَنَّهُ يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ ثُمَّ يَمُدُّهَا حَتّٰى يَبْلُغَ اِلَى الْمَنْكِبِ

الايمن فيقول الّا كانّه يخرجها من امّ الدماغ ثمّ يضرب الّا الله بالشدّة والقوّة على
القلب ويلاحظ نفي المحبوبيّة او المقصوديّة او الوجود من غير الله تعالى واثباتها
له تبارك وتعالى اور منجملہ ذکر جہری کے نفی اور اثبات ہی اور وہ لا اله الّا الله کا کلمہ ہی اور طریقہ اوسکا یہ
ہی کہ بطور نماز رو بقبلہ بیٹھے اور اپنی آنکھہ بند کرے اور لا کہے گویا اپنی ناف سے اوسکو نکالتا ہی پھر اوسکو کھینچے یہان
تک کہ داہنے مونڈھے تک پہنچے پھر الٰہ کہے گویا اوسکو دماغ کی جھلّی سے نکالتا ہی پھر الّا الله کو دل پر شدّت
اور قوّت سے ضرب کرے اور محبوبیت یا مقصودیت یا وجود کی نفی غیر حق سے ملاحظہ کرے اور اثبات اسکا ذات
مقدس مین دہیان کرے ف مولانا نے فرمایا کہ یہہ ملاحظہ اور تصور باعتبار مراتب ذاکرین کے مختلف ہی یعنے
مبتدی نفی محبوبیت کی تصور کرے اور متوسط نفی مقصودیت کی اور منتہی نفی وجود کی ولعلّك تقول ما الحكمة
في اشتراط الضربات والتشديدات ومراعاة اماكنها فاقول جبل الانسان على
التوجّه الى الجهات والاصغاء الى ايقاع النغمات وان تدور في نفسه الاحاديث و
الخطرات فوضعوا هذا الوضع سدًّا للتوجّه الى غير نفسه وكفًّا عن خطور الخطرات
الخارجة ليتدرّج منه الى قصر التوجّه على الله تعالى اور شاید کہ تو کہے ای سالک کے کیا
حکمت ہی ضربات اور تشدیدات کی شرط کرنے مین اور کیا فائدہ ہی اونکی مکانات کی مراعات مین تو مین جواب مین کہتا ہون
کہ انسان مخلوق ہی جہات مختلفہ کی طرف متوجہ ہونے پر اور آوازونکی طرف کان لگانے پر اور اسپر مجبول ہی کہ اوسکے
دل مین احادیث اور خطرات گھومان کرین تو علماء طریقت نے یہہ طریقہ نکالا اپنے غیر کی طرف متوجہ ہونے کے روک دینے کا
اور خطرات بیرونی کے آنے سے باز رکھنے کا تا آہستہ آہستہ اپنی ذات سے بھی توجہ توڑ کر اوسکا دہیان فقط الله پاک سے
لگ جاوے ف مولانا حاشیہ مین فرماتے ہین اور اسیطرح پیشوایان طریقت نے جلسات اور ہیئات واسطے اذکار
مخصوصہ کے ایجاد کئے ہین مناسبات خفیہ کی سبب سے جنکو مرد صافی الذہن اور علوم حقّہ کا عالم دریافت کرتا ہی بعضے صورت
مین کسر نفس ہی اور بعضے جلسے مین خشوع اور خضوع ہی اور بعضے مین جمعیت خاطر اور دفع وسواس ہی اور بعضے مین
نشاط ہی اسی بھید کی جہت سے رسول الله صلی الله علیہ وسلم نے کوکھ پر ہاتھ رکھکر کھڑے ہونیکو منع فرمایا کہ یہہ اہل نار
کی شکل ہی اسواسطے کہ ایسی ہیئت مین اکثر کاہلی اور فتور نشاط ہوتا ہی اور وہ منافی ہی سرگرمی عبادات کا

تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے یعنے ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعاتِ سیئہ نہ سمجھنا چاہئے جیسا کہ بعضے کم فہم سمجھتے

ہین وَيَنْبَغِي أَنْ يَجْتَمِعَ أَهْلُ السُّلُوكِ حَلْقَةً بَعْدَ الْفَجْرِ وَالْعَصْرِ يَذْكُرُونَ اللهَ تَعَالَى عَلَى

وَجْهِ الْجَمْعِيَّةِ فَفِي ذٰلِكَ فَوَائِدُ لَا تُوْجَدُ فِي الْوَحْدَةِ اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہون

حلقہ کرکے بعد نماز فجر اور عصر کے ذکر الٰہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع مین فوائد ہین جو تنہائی مین

حاصل نہین ہوتے فَإِذَا ظَهَرَ عَلَى الطَّالِبِ أَثَرُ هٰذَا الذِّكْرِ الْجَلِيِّ وَشُوْهِدَ فِيْهِ نُوْرُهُ أُمِرَ

بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْأَثَرِ انْبِعَاثُ الشَّوْقِ وَاطْمِينَانُ الْقَلْبِ بِاسْمِ اللهِ وَانْتِفَاءُ

أَحَادِيْثِ النَّفْسِ وَإِيْثَارُ اللهِ تَعَالَى عَلَى كُلِّ مَا عَدَاهُ پھر جب طالب پر ذکر جلی کا اثر ظاہر

ہوا اور اوسکا نور اوس مین دکھائی دیتی تو اوسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے انبعاث شوق مراد

ہی یعنے شوق کا اُبھرنا اور نام خدا کے دل مین چین آنا اور احادیث نفس یعنے وساوس کا دور ہونا اور حق تعالیٰ کو اوسکے

ماسوا پر مقدم رکھنا وَمَنْ وَاظَبَ عَلَى ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ أَرْبَعَ الْآفٍ مَرَّةٍ مَعَ

تَقْدِيْمِ الشُّرُوْطِ الَّتِي أَسْلَفْنَاهَا وَاسْتَمَرَّ عَلَى ذٰلِكَ شَهْرَيْنِ أَوْ نَحْوًا مِنْ ذٰلِكَ فَإِنَّهُ

يُشَاهِدُ فِيْهِ الْأَثَرَ لَا مُحَالَةَ سَوَاءٌ كَانَ غَبِيًّا أَوْ ذَكِيًّا اور جو شخص کہ مواظبت کرے اسم ذات

پر ہر روز مین چار ہزار بار ساتھ تقدیم اون شرطون کے جنکو ہم اول مذکور کر چکے ہین اور دو مہینے یا مانند اسکے اس ذکر پر مداومت

کرے تو اوس مین یہ اثر البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذاکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم أَمَّا الذِّكْرُ الْخَفِيُّ فَمِنْهُ اسْمُ الذَّاتِ

مَعَ أُمَّهَاتِ الصِّفَاتِ وَصِفَتُهُ أَنْ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ وَيَضُمَّ شَفَتَيْهِ وَيَقُوْلَ بِلِسَانِ

الْقَلْبِ أَللهُ سَمِيْعٌ أَللهُ بَصِيْرٌ أَللهُ عَلِيْمٌ كَأَنَّهُ يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ

مِنْ صَدْرِهِ إِلَى دِمَاغِهِ وَمِنْ دِمَاغِهِ إِلَى الْعَرْشِ ثُمَّ يَقُوْلُ أَللهُ عَلِيْمٌ أَللهُ بَصِيْرٌ أَللهُ

سَمِيْعٌ هَابِطًا عَلَى تِلْكَ الْمَنَازِلِ كَمَا صَعِدَ عَلَيْهَا فَهٰذِهِ دَوْرَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ

يَفْعَلُ هٰكَذَا وَهٰكَذَا وَمِنْ أَهْلِ هٰذَا الشَّأْنِ مَنْ يَزِيْدُ أَللهُ قَدِيْرٌ اور منجملہ ذکر خفی تو اسم ذات

ہی اون صفات کے ساتھ جو اصول ہین اور طریقہ اوسکا یہ ہی کہ اپنی دونون آنکھون اور دونون لبون کو بند کرکے

اور دل کی زبان سے کہے اَللہ سمیع اَللہ بصیر اَللہ علیم گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک اور اپنے

بیان ذکر خفی [illegible]

سینہ سے نکالتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکالتا ہی عرش تک پھر یون کہے اللّٰہُ عَلِیْمٌ اللّٰہُ بَصِیْرٌ اللّٰہُ سَمِیْعٌ اُترتا
ہوا انہین منزلون پر چنانچہ ان پر چڑہا تہا درجہ بدرجہ تو یہہ ایک دَوْرَہ ہوا پھر اسیطرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
بعضے لوگ اللّٰہُ قَدِیْرٌ کو بھی زیادہ کرتے ہین **ف** توضیح اسکی یون ہی کہ اللّٰہُ سَمِیْعٌ دل سے کہے ناف سے سینہ
تک چڑہے اپنے تصور مین پھر اللّٰہُ بَصِیْرٌ کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہان سے اللّٰہُ عَلِیْمٌ کہہ کر عرش تک
پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اُترے یعنے اللّٰہُ عَلِیْمٌ کہتا ہوا عرش سے دماغ پر ٹھہرے اور اللّٰہُ
بَصِیْرٌ کہہ کر دماغ سے سینہ تک ٹھہرے پھر اللّٰہُ سَمِیْعٌ کہتے ہوے ناف تک ٹھہر جاوے اسیطرح ہر بار کرتا
رہے اور اگر اللّٰہُ قَدِیْرٌ کو زیادہ کرے تو تیسرے بار آسمان تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ
وَصِفَتُهٗ اِمَّا كَذِكْرِنَا فِي الْجَهْرِ وَاِمَّا بِاَنْ يَكُوْنَ مُتَيَقِّظًا مُطَّلِعًا عَلٰى اَنْفَاسِهٖ فَاِذَا خَرَجَ
النَّفْسُ بِطَبِيْعَتِهٖ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهٖ وَاِرَادَتِهٖ قَالَ مَعَ خُرُوْجِهٖ لَا اِلٰهَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ فَاِذَا
دَخَلَ قَالَ مَعَ دُخُوْلِهٖ اِلَّا اللّٰهُ قَالَ الْاَكَابِرُ وَهٰذَا پَاسِ اَنْفَاسْ وَلَهٗ اَثَرٌ عَظِيْمٌ فِيْ نَفْيِ
الْخَوَاطِرِ فَزَوَالِ حَدِيْثِ النَّفْسِ اور منجملہ ذکر خفی نفی اور اثبات ہی اور طریقہ اوسکا یا اوس طرح ہی
جو ذکر جلی مین ذکر ہو چکا یا اِس طرح پر ہی کہ ذاکر بیدار اور ہوشیار ہو جاوے اپنے دمون پر آگاہ رہے پھر جب دم باہر
نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے تو اوسکی باہر ہونے کے ساتھی دل کی زبان سے کہے لَا اِلٰہَ پھر
جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جانے کے ساتھی اِلَّا اللّٰہُ کہے طریقت کے بزرگون نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
پاسِ انفاس ہی اور اسکا بڑا اثر ہی نفی خطرات اور وسواس کے دور ہو جانے مین چنانچہ کسی عارف نے فرمایا ہی
شعر ؎ اگر تو پاس داری پاسِ انفاس ؛ بسلطانی رسانندت ازین پاس ؛ شعر ؎ تا بجاروب
لا نروبی راہ ؛ نرسی در مقام اِلَّا اللّٰہ ؛ رباعی ؎ در ذات مقدست کسی را رہ نیست ؛ وز عین جلال ہیچ کس آگاہ نیست
سرمایۂ سروان کہ راہش طلبند ؛ جز گفتن لا الٰہ الا اللّٰہ نیست ؛ فَاِذَا ظَهَرَ اَثَرُ ذِكْرِ الْخَفِيِّ وَشُوْهِدَ فِي الطَّالِبِ
نُوْرُهٗ اُمِرَ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ الشَّوْقُ وَغَلَبَةُ الْحُبِّ وَانْصِرَافُ عِنَانِ
عَزِيْمَتِهٖ اِلَى الْفِكْرِ وَاِيْثَارُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاجْتِمَاعُ الْهِمَّةِ عَلٰى طَلَبِهٖ وَوِجْدَانُ الْحَلَاوَةِ
فِي السُّكُوْتِ وَالنَّفْرَةُ عَنِ الْكَلَامِ وَالْاِشْتِغَالُ بِاَمْرِ الدُّنْيَا پھر جب ذکر خفی کا اثر ظاہر ہوا اور طالب

طریقۂ پاس انفاس

مین اسکا نور معلوم ہو تو اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کیا جاوے اور ذکر خفی کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہونا محبت الٰہی کا اور
عزیمت کی باگ کا پھیرنا فکر کی جانب اور تقدیم اللہ عزّ وجلّ کی اور ہمت کا جم جانا اوسیکی طلب پر اور حلاوت پانا

ف طریقۂ مراقبہ

چپ رہنے مین اور گفتگو اور اشتغال امور دنیاوی سے نفرت کا ہونا وَاَمَّا الْمُرَاقَبَةُ فَهِيَ عِنْدَهُمْ عَلٰى اَنْوَاعٍ
كَثِيْرَةٍ يَجْمَعُهَا اَمْرٌ وَهُوَ اَنْ يَتَلَفَّظَ بِاٰيَةٍ اَوْ كَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ اَوْ يَتَخَيَّلَهَا فِي الْجَنَانِ وَيَفْهَمُ
مَعْنَاهَا فَهْمًا جَيِّدًا ثُمَّ يَتَصَوَّرُ كَيْفَ هٰذَا الْمَعْنٰى وَمَا صُوْرَةُ تَحَقُّقِهٖ ثُمَّ يَجْمَعُ الْخَاطِرَ عَلٰى
تِلْكَ الصُّوْرَةِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ خَطْرَةٌ سِوَاهَا حَتّٰى يَتَحَقَّقَ الْاِسْتِغْرَاقُ فِيْهَا وَنَوْعُ
ذُهُوْلٍ عَمَّا سِوَاهَا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت اقسام پر ہی اور جامع اون اقسام
کثیرہ کا ایک امر ہی وہ یہہ ہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اوسکا دل مین خیال کرے اور اوسکی
معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہہ مدعا کیونکر ہی اور اوسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت
پر خاطر کو جمع کرے اسطرح پر کہ سواے اوسکے کوئی خطرہ نہ آوے یہان تک کہ اوس مین استغراق متحقق ہو اور ایک طرح
کی ربودگی اور غفلت اسکے ماسواے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ لفظ کی مفہوم مین اس طرح ڈوب جاناکہ سواے
اوسکے کوئی چیز دہیان مین نرہی اوسکو مراقبہ کہتے ہین وَالْاَصْلُ فِيْهَا قَوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ اور اصل مراقبہ کی وہ حدیث

مراقبہ حضوری حق تبارک و تعالی

ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ احسان یہہ ہی کہ تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اوسکو دیکھ رہا ہی سو اگر تو اوسکو
نہ دیکھ سکے تو یہہ دہیان کر کہ وہ تجھکو دیکھتا ہی فَيَتَلَفَّظُ السَّالِكُ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ
اَوْ يَتَخَيَّلُ فِي الْجَنَانِ ثُمَّ يَتَصَوَّرُ حُضُوْرَهٗ تَعَالٰى وَنَظْرَهٗ وَمَعِيَّتَهٗ تَصَوُّرًا جَيِّدًا مُسْتَقِيْمًا
مَعَ تَنْزِيْهِهٖ عَنِ الْجِهَةِ وَالْمَكَانِ حَتّٰى يَسْتَغْرِقَ فِيْ هٰذَا التَّصَوُّرِ تو سالک اپنی زبان سے
کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معی یا اوسکو دل مین خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالی کے حضور اور نظر اور

طریق مراقبہ معیت

اسکی معیت یعنے ساتھ ہونیکو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اوس ذات مقدس کی جہت اور مکان سے
یہان تک تصور کو جماوے کہ اوس مین ڈوب جاوے اَوْ يَتَصَوَّرُ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ وَيَتَصَوَّرُ مَعِيَّتَهٗ
قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمُضْطَجِعًا فِي الْخَلْوَةِ وَالْجَلْوَةِ وَالشُّغْلِ وَالدَّعَةِ یا اس آیت کا تصور کرے وَهُوَ مَعَكُمْ

اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنے حق تعالی تمہارے ساتھہ ہی جہان کہین کہ تم ہو تو اوسکے ساتھہ ہونیکو دہیان کرے گھر سے اور بیچھے اور رہنے

تنہائی اور لوگون کی ملاقات مین اور مشغولی اور بیکاری مین اَوْ یَتَلَفَّظُ اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اَوْ اَلَمْ یَعْلَمْ

بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی اَوْ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ اَوْ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ اَوْ اِنَّ

مَعِیَ رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ اَوْ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ فَهٰذِهٖ مُرَاقَبَاتٌ

مُفِیْدَةٌ لِتَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا یہ آیت پڑھے کہ اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنے جدہر تم متوجہ ہو تو وہان

کہ آنرا نسبت گویند ۱۲

اللہ کی ذات ہی یا یہہ آیت پڑہے اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی یعنے انسان نہین جانتا کہ اللہ اوسکو دیکھتا ہی یا اِس آیت

کو مراقبہ کرے نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ یعنے ہم قریب تر ہین انسان کی رگ گردن سے یا اس آیت کا تصور کرے

وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ یعنے اللہ ہر چیز کو گھیری ہوئی ہی یا اِس آیت کا دہیان کرے اِنَّ مَعِیَ رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ یعنے

البتہ میرا رب میرے ساتھہ ہی وہ اب مجھکو ہدایت کریگا یا اس آیت کا مراقبہ کرے هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

یعنے حق تعالی اوّل ہی اوس سے پہلے کوئی چیز نہین آخر ہی جو بعد فنا سے عالم باقی رہیگا ظاہر ہی باعتبار اپنی صفات اور

افعال کے باطن ہی باعتبار اپنی ذات کے کہ اوسکی حقیقت کو کوئی نہین سمجھ سکتا سو یہہ مراقبات اللہ عز و جل کے

ساتھہ دل متعلق ہونے کے واسطے مفید ہین وَاَمَّا الْمُفِیْدَةُ لِقَطْعِ الْعَلَائِقِ وَالتَّجَرُّدِ التَّامِّ وَالسُّکْرِ

وَالْمَحْوِ فَهِیَ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَصِفَتُهٗ

اَنْ یَتَصَوَّرَ نَفْسَهٗ قَدْ مَاتَ وَصَارَ رَمَادًا تَذْرُوْهُ الرِّیَاحُ وَالسَّمَاءُ قَدِ انْشَقَّتْ

وَکُلُّ شَیْءٍ قَدْ بَطَلَ تَرْکِیْبُهٗ وَهَیْئَتُهٗ وَیَتَصَوَّرُ اللّٰهَ بَاقِیًا مَوْجُوْدًا فَیَبْقٰی عَلٰی هٰذَا

التَّصَوُّرِ مَلِیًّا فَاِنَّهٗ یُفِیْدُ الْمَحْوَ اور وہ مراقبے جو قطع علائق اور پوری مجرد ہو جانے اور بیہوشی اور فنا کے لئے

مفید ہین سو اون مین سے ایک مراقبہ اس آیت کا ہی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ یعنے جو زمین

پر ہی وہ نیست و نابود ہونے والا ہی اور باقی رہیگی تیرے رب کی ذات جو بڑائی اور بزرگی والا ہی اور اوسکے مراقبے

کا طریقہ یہہ ہی کہ آپ کو تصور کرے کہ مر گیا اور ریت اکہٹا ہو گیا جسکو ہوائین اڑاتے ہین اور آسمان ٹکڑے ٹکڑے ہو گیا اور

ہر چیز کے ترکیب اور شکل مٹ گئی اور اللہ کو باقی اور موجود دہیان کرے سو اس تصور پر دیر تک قائم رہے تو یہہ نیستی اور نابودی

کو مفید ہوگا ف ایسے تصورات کی سند وہ حدیث ہی جو صحیح مسلم مین امیر المومنین علی مرتضی سے مروی ہی کہ

مجھ سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ قُلِ اللّٰھُمَّ اھْدِنِیْ وَسَدِّدْنِیْ وَاذْکُرْ بِالْھُدیٰ ھِدَایَتَکَ الطَّرِیْقَ وَبِالسَّدَادِ سَدَادَ السَّھْمِ یعنی اي علي کہہ کہ خداوندا مجھکو ہدایت کر اور سیدھا چلا اور ہدایت سے اپنی راہ کی چلنے کو اور راستی سے تیر کی راستی کو دھیان کر تو آنحضرت نے امیر المومنین سیدا ولیا کو وہ طریقہ سکھایا جس سے بہ تدریج محسوسات سے حالات مطلوبہ کو انسان پہنچ جاوے تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ وَکَذٰلِكَ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْہُ فَاِنَّہٗ مُلٰقِیْکُمْ اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَۃٍ اور اسی طریقۂ مذکورہ سے اس آیت کا مراقبہ لیس کا باعث ہی کہ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْہُ فَاِنَّہٗ مُلٰقِیْکُمْ اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَۃٍ یعنے مقرر جس موت سے کہ تم بھاگتے ہو وہ تمکو ملنے والی ہی جہان کہیں کہ تم ہوگے موت تمکو پاجاویگی اگرچہ تم اونچے یا مضبوط برجون میں ہو فَاِذَا ظَھَرَ اَثَرُ الْمُرَاقَبَۃِ فِی الطَّالِبِ وَشُوْھِدَ نُوْرُہٗ اُمِرَ بِالتَّوْحِیْدِ الْاَفْعَالِیِّ پھر جب اثر مراقبہ کا طالب میں ظاہر ہوا اور اوسکا نور مشاہدہ ہو تو اوسکو توحید افعالی کا امر کیا جاوے۔ توحید افعالی یہہ ہی کہ ہر فعل کو جو عالم میں ظاہر ہو خدا کی جانب سے سمجھے نہ زید او عمرو سے تاکہ غیر حق سے نہ خوف باقی رہے نہ توقع سعدی نے فرمایا ؎ درین نوعی از شرک پوشیدہ ہست ؎ کہ زیدم بیازرد عمرم بخست ؎ وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّارِعَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ رَغَّبَ وَحَثَّ عَلٰی شَیْئَیْنِ عَلَی الذِّکْرِ وَالْمُرَادُ مِنْہُ مَا یَتَلَفَّظُ بِہٖ وَعَلَی الْفِکْرِ وَالْمُرَادُ مِنْہُ الْمُرَاقَبَۃُ اور جان تو اي مخاطب کہ شارع علیہ الصلوۃ والسلام نے دو چیز پر ترغیب اور رغبت دلائی ایک ذکر پر اور مراد ذکر سے یہی جو زبان سے بولا جاوے اور دوسری فکر پر اور مراد اوس سے مراقبہ ہی قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ مِمَّا جَرَّبْنَا لِکَشْفِ الْوَقَائِعِ الْاٰتِیَۃِ عَلٰی مَا ھِیَ عَلَیْہِ اَنْ یَّعْتَکِفَ الطَّالِبُ فِیْ خَلْوَۃٍ وَّیَغْتَسِلَ وَیَلْبَسَ اَحْسَنَ لِبَاسِہٖ وَیَتَطَیَّبَ وَیَجْلِسَ عَلَی السَّجَّادَۃِ وَیَضَعَ مُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰی یَمِیْنِہٖ وَمُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰی یَسَارِہٖ وَمُصْحَفًا کَذٰلِكَ بَیْنَ یَدَیْہِ وَمُصْحَفًا کَذٰلِكَ خَلْفَہٗ ثُمَّ یَدْعُو اللّٰہَ اَنْ یَّکْشِفَ عَلَیْہِ الْوَاقِعَۃَ الْفُلَانِیَّۃَ بِجُھْدِ ھِمَّتِہٖ ثُمَّ یَشْرَعُ فِی اسْمِ الذَّاتِ مِنْ غَیْرِ غَمْضِ الْعَیْنِ فَیَضْرِبُ مَرَّۃً فِی الْمُصْحَفِ الْاَیْمَنِ وَمَرَّۃً فِی الْاَیْسَرِ وَمَرَّۃً خَلْفَہٗ وَمَرَّۃً بَیْنَ یَدَیْہِ حَتّٰی یَجِدَ فِیْ نَفْسِہٖ انْشِرَاحًا وَّنُوْرًا وَّتَوَاطُ

(حاشیہ بین السطور: وهو ابتداء الجذب ۱۲ ثم بالتوحید الصفاتی ثم بالتوحید الذاتی وهو آخر الجذب ۱۲)

(حاشیہ: برای کشف وقائع آینده)

عَلىٰ ذٰلِكَ سَبْعَةَ اَيَّامٍ وَنَحْوَهَا مَعَ الْخَلْوَةِ فَاِنَّهُ يَكْشِفُ عَلَيْهِ الْبَتَّةَ قُلْتُ هٰذَا مَا قِيْلَ
وَفِيْ قَلْبِيْ مِنْهُ شَيْءٌ لِمَا فِيْهِ مِنْ اِسَاءَةِ الْاَدَبِ بِالْمُصْحَفِ بعضے مشایخ نے کہا جسکا ہمنے تجربہ
کیا ہی وقایع آیندہ کے کشف ہونیکی تھیک تھیک وہ یہہ ہی کہ طالب خلوت مین اعتکاف کرے اور غسل کرے
اور اپنا عمدہ لباس پہنے اور خوشبو لگاوے اور مصلے پر بیٹھے اور کھلا مصحف اپنے داہنے رکھے اور کھلا مصحف
اپنے بائین طرف رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے آگے رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے پیچھے رکھے پھر حقتعالی سے
بکوشش تمام یہہ دعا کرے کہ فلانی واقعہ کو اوس پر ظاہر کردے پھر اسم ذات کی ذکر مین شروع کرے بدون آنکھہ بند
کرنیکے تو ایکبار داہنے مصحف پر ضرب کرے اور ایکبار بائین اور ایکبار پیچھے اور ایکبار آگے ضرب لگاوے یہان تک کہ
اپنے دل مین کشایش اور نور کو پاوے اور سات دن اور مانند اسکے اسپر مداومت کرے خلوت کے ساتھہ تو البتہ اوسپر
کشف حال ہوگا مین کہتا ہون کہ ایسا کچھہ کہا ہی کہنے والون نے اور میرے دل مین اسکا کچھہ تردد ہی اسواسطے کہ اس مین بے ادبی
ہی مصحف مجید کے ساتھہ وَالَّذِيْ اخْتَارَهُ سَيِّدِي الْوَالِدُ فِيْ هٰذَا الْبَابِ اَنْ يَذْكُرَ اللّٰهَ
تَعَالىٰ بِهٰذِهِ الْاَسْمَاءِ يَا عَلِيْمُ يَا مُبِيْنُ يَا خَبِيْرُ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اِمَّا
كَمَا وَصَفْنَا فِي الذِّكْرِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ اَوْ بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور کشف وقایع
آیندہ مین جو طریقہ ہمارے والد مرشد نے پسند کیا ہی وہ یہہ ہی کہ اللہ تعالی کا ذکر کرے اِن اسماء ثلثہ سے یا عَلیم یا مُبین یا خَبیر
شروط مذکورہ کے مراعات کے ساتھہ یا اوس طرح جیسا ہمنے ذکر ایک ضربی مین بیان کیا ہی یا اوس طرح جیسا ذکر سہ ضربی مین
واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا شروط مذکورہ سے خلوت اور لباس اور غسل اور خوشبو لگانا اور مصلے پر بیٹھنا بدون مصاحف
کے رکھنے کے مراد ہی وَقَالُوْا اِنَّا جَرَّبْنَا الْكَشْفَ الْاَرْوَاحِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اَنْ
يَضْرِبَ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ سُبُّوْحٌ وَفِي الْاَيْسَرِ قُدُّوْسٌ وَفِي السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ
وَفِي الْقَلْبِ الرُّوْحِ اور مشایخ قادریہ نے کہا ہی کہ جو طریقہ کہ کشف ارواح کے واسطے ہمارا مجرب ہی شروط مذکورہ
کے ساتھہ وہ یہہ ہی کہ داہنے طرف سُبُّوح کی ضرب لگاوے اور بائین طرف قُدُّوس کی اور آسمان مین رَبُّ الملائکہ
کی ضرب لگاوے اور دل مین الرُّوح کی وَلِتَحْصِيْلِ الْاُمُوْرِ الْمُهِمَّةِ الصَّعْبَةِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ
اَنْ يُصَلِّيَ فِي اللَّيْلِ مَا قُدِّرَ لَهُ ثُمَّ يَضْرِبَ فِي الْاَيْمَنِ يَا حَيُّ وَفِي الْاَيْسَرِ يَا وَهَّابُ يَفْعَلُ

بیان کشف ارواح

بیان حصول مہمات صعبہ

ذلك

برای انشراح خاطر و دفع بلایا

ذٰلِكَ اَلْفَ مَرَّةٍ اور امور مہمہ مشکلہ کے حاصل کرنیکے واسطے انہین شروط مذکورہ کیساتھ یہہ طریقہ ہی کہ تہجد کی نماز پڑھے
جسقدر اوسکے واسطے مقدور ہو پھر داہنے طرف یَا حَيُّ کی ضرب لگا دیوے اور بائین طرف یا قیوم کی اسیطرح ہزار
بار کرے وَلِاِنْشِرَاحِ الْخَاطِرِ وَدَفْعِ الْبَلَايَا اَنْ يَضْرِبَ اللّٰهَ فِي الْقَلْبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ كَمَا
وَصَفْنَاهُ فِي النَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالْحَيَّ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ وَالْقَيُّوْمَ فِي الْاَيْسَرِ اور انشراح
خاطر اور دور کرنے بلاؤن کا یہہ طریقہ ہی کہ اللّٰہ کی ضرب دل مین لگا دے اور لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُو کی اوسطرح ضرب لگا دیوے
جیساہمنے نفی اور اثبات مین بیان کیا اور اَلْحَیُّ کی ضرب داہنی طرف و اَلْقَیُّوْم کی ضرب بائین طرف لگا دیوے وَاِذَا اَرَادَ
اَنْ يَدْعُوَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِشِفَاءِ مَرِيْضٍ اَوْ دَفْعِ جُوْعٍ وَتَوْسِيْعِ الرِّزْقِ اَوْ قَهْرِ
عَدُوٍّ فَلْيَطْلُبِ الْاِسْمَ الْمُنَاسِبَ بِحَاجَتِهٖ فِي الْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰى فَلْيَذْكُرْ بِذٰلِكَ
الْاِسْمِ بِضَرْبَتَيْنِ اَوْ ثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ اَوْ اَرْبَعٍ فَيَقُوْلُ يَا شَافِيْ اَوْ يَا صَمَدُ اَوْ يَا رَزَّاقُ اَوْ
يَا مُذِلُّ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ اور جب اللّٰہ عَزَّ وَجَلَّ سے دعا کرنیکا ارادہ کرے بیمار کی
شفا کا یا دفع گرسنگی کا یا کشایش رزق کا یا مغلوبی دشمن کا تو چاہئے کوئی اسم الٰہی موافق اپنی حاجت کے اسماء
حسنٰی سے طلب کرے سو اوس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھ ذکر کرے تو یون کہے شفا بیمار مین
یَا شَافِیْ یا دفع گرسنگی مین یَا صَمَدُ یا کشایش رزق مین یَا رَزَّاقُ یا دفع دشمن مین یَا مُذِلُّ اور سوا اسکے اور اسماء
الٰہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے واللّٰہ اعلم و احکم

فَصْلٌ فِيْ اَشْغَالِ الْمَشَائِخِ

الْچِشْتِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَوَاجَه مُعِيْنُ الدِّيْنِ حَسَنِ الْچِشْتِيِّ وَچِشْت
قَرْيَةُ شُيُوْخِهٖ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہہ فصل ہی مشائخ چشتیہ کے اشغال مین
اور وہ امام طریقت خواجہ معین الدین حسن چشتی کے مرید ہین اور چشت خواجہ معین الدین کے پیرون کے گانون کا نام ہی
خدا راضی ہے اونسے اور اونکے سب پیرون سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی اس امت کے
عمدہ اولیا مین ہین اونکے ہاتھ پر ہزارون کفار ہنود مسلمان ہو منقول ہی کہ جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپکے پیشانی
مبارک پر یہہ نقش ظاہر ہو گیا حَبِیْبُ اللّٰہِ مَاتَ فِیْ حُبِّ اللّٰہِ یعنے خدا کا دوست خدا کی محبت مین مر گیا قَالُوْا جَاءَ
عَلِيٌّ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ دُلَّنِيْ عَلٰى اَقْرَبِ الطَّرِيْقِ

اِلَى اللّٰهِ وَاَفْضَلِهَا عِنْدَ اللّٰهِ وَاَسْهَلِهَا الْعِبَادَهِ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ عَلَيْكَ بِمُلَازَمَةِ الذِّكْرِ فِي الْخَلْوَةِ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجْهَهُ كَيْفَ
اَذْكُرُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَمِّضْ عَيْنَيْكَ وَاسْمَعْ مِنِّيْ
ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا اِلٰهَ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَعَلِيٌّ يَسْمَعُ
ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَسْمَعُ ثُمَّ لَقَّنَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ وَهٰكَذَا حَتّٰى
وَصَلَ اِلَيْنَا وَهٰذَا الْحَدِيْثُ اِنَّمَا وَجَدْنَاهُ عِنْدَ هٰؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ وَعَلٰى قَوَانِيْنِ
اَهْلِ الْحَدِيْثِ فِيْهِ بَحْثٌ طَوِيْلٌ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ امام الاولیا علیؓ مرتضی نبی صلی اللہ علیہ وسلم
کے پاس آئے سو کہا یا رسول اللہ مجھکو وہ راہ بتائیے جو سب راہون سے زیادہ تر قریب ہو اللہ کی طرف اور وہ راہ افضل
ہو خدا کے نزدیک اور وہ سکے بندون پر آسان تر ہو تو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے فرمایا کہ اپنے اوپر لازم کر لے مداومت
ذکر کی خلوت مین سو علی کرم اللہ وجہہ نے کہا کیونکر ذکر کرون یا رسول اللہ فرمایا کہ اپنے آنکھونکو بند کر اور مجھسے سن تین بار سو
آنحضرت نے تین بار فرمایا لا الہ الا اللہ اور علی مرتضیؓ نے سنتے تھے پھر علی مرتضیؓ نے تین بار لا الہ الا اللہ کہا اور آنحضرت
اوسکو سنتے تھے پھر علی مرتضیؓ نے یہہ طریقہ حسن بصری کو تعلیم کیا اسی طرح درجہ بدرجہ مرشد بمرشد ہم تک پہنچا مصنف
نے فرمایا کہ اس حدیث کو تو ہمنے فقط ان مشائخ چشتیہ کے پاس پایا اور اہل حدیث کے قوانین پر تو اس مین طویل بحث ہی
ف مولانا نے فرمایا بحث کی یہہ وجہ ہی کہ یہہ حدیث بطور محدثین نہایت غریب ہی اور بشدت منقطع ہی اسواسطے
کہ ملاقات حسن بصری کی علی مرتضیؓ سے باعتبار تاریخ کے ثابت نہین اور رکاکت الفاظ اسپر علاوہ ہی مترجم کہتا ہی
فی الواقع کتب اسماء الرجال سے اتصال اس روایت کا مشکل ہی لیکن اولیا چشت رضی اللہ عنہم کے ساتھہ حسن ظن اسکو مقتضی
ہی کہ اس حدیث کو پایہ اعتبار سے بشبہہ انقطاع ساقط نکیجیے سو اسواسطے کہ امام اعظم ابوحنیفہ اور امام مالک رح کے نزدیک بشرط
عدالت رواۃ حدیث مرسل بھی حجت ہی واللہ اعلم فَاِذَا اَرَادَ الشَّيْخُ اَنْ يُلَقِّنَ تِلْمِيْذَهُ اَمَرَهُ اَنْ يَصُوْمَ
يَوْمًا فَاِنْ كَانَ يَوْمَ الْخَمِيْسِ فَهُوَ اَوْلٰى ثُمَّ يَاْمُرُهُ بِالْاِسْتِغْفَارِ عَشْرَ مَرَّاتٍ وَالصَّلٰوةِ عَلَى
النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَشْرَ مَرَّاتٍ ثُمَّ يَقُوْلُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُوْلُ فِيْ مُحْكَمِ كِتَابِهِ

فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِكُمْ فَاجْتَهِدْ اَنْ لَا يَاْتِيَ عَلَيْكَ زَمَانٌ اِلَّا وَاَنْتَ

ذَاكِرٌ وَاعْلَمْ اَنَّ قَلْبَكَ مَوْضُوعٌ تَحْتَ ثَدْيِكَ الْاَيْسَرِ بِاِصْبَعَيْنِ عَلٰى صُوْرَةِ زَهْرِ

الصَّنَوْبَرِ وَلَهٗ بَابَانِ بَابٌ فَوْقَانِيٌّ وَبَابٌ تَحْتَانِيٌّ پھر جب مرشد ارادہ کرے اپنے مرید کے تلقین

کرنیکا تو اوسکو امر کرے روزہ رکھنے کا سو اگر پنجشنبہ کا دن ہو تو بہتر ہی پھر اوس شخص سے امر کرے دس بار استغفار

کرنیکو اور دس بار درود پڑھنے کو پھر مرشد کہے اللہ تعالیٰ فرماتا ہی اپنی مضبوط کتاب مین فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُودًا وَّعَلٰى

جُنُوبِكُمْ یعنے اللہ کو یاد کرو کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے سو تو اسپر کوشش کر کہ کوئی زمانہ بدون ذکر کے تجھکو نہ گذرے اور معلوم

کر اے طالب کہ تیرا دل رکھا ہی تیرے بائین چھاتی کے نیچے دو انگل پر بصورت شگوفہ چلغوزہ کے اور اوسکے دو دروازے

ہین ایک دروازہ اوپر کا ہی اور دوسرا نیچے کا ف مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ باب فوقانی سے وہ

مراد ہی جو جسم سے ملا ہی اور باب تحتانی سے وہ مراد ہی جو روح سے متصل ہی اَمَّا الْبَابُ الْفَوْقَانِيُّ فَفَتْحُهٗ

بِالذِّكْرِ الْجَلِيِّ فَاَمَّا التَّحْتَانِيُّ فَفَتْحُهٗ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ دل کے اوپر کے دروازے کی کشایش تو ذکر

جلی سے ہوتی ہی اور نیچے کے دروازے کی کشادگی تو ذکر خفی سے ہوتی ہی فَاِذَا اَرَدْتَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ

فَاجْلِسْ مُتَرَبِّعًا وَخُذِ الْعِرْقَ الَّذِيْ يُسَمّٰى كَيْمَاسْ بِاِبْهَامِ قَدَمِكَ الْيُمْنٰى وَالَّتِيْ

تَلِيْهَا وَسَمِعْتُ سَيِّدِيَ الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هُوَ عِرْقٌ فِيْ بَطْنِ الرُّكْبَةِ

يَهْبِطُ مِنْ جَانِبِ الْفَخِذِ وَاَخْذُهٗ بِهٰذِهِ الْكَيْفِيَّةِ يُفِيْدُ نَفْيَ الْخَوَاطِرِ وَجَمْعَ الْهِمَّةِ

وَيُسَخِّنُ الْقَلْبَ تَسْخِيْنًا عَجِيْبًا پھر جب تو ذکر جلی کا ارادہ کرے تو چار زانو بیٹھ اور پکڑ اوس رگ کو جسکا کیماس

نام ہی اپنے داہنے پانوں کے انگوٹھے اور بیچ کی اونگلی کو داب کر اور سنے اپنے والد مرشد قدس سرہ سے سنا کہتے تھے

کہ کیماس وہ رگ ہی گھٹنے کے تلے ران کے جانب سے اُترتی ہی اور اُوس کا اِس طرح سے پکڑنا نفی وساوس اور جمعیت

ہمت کو مفید ہی اور دل کو گرم کر دیتا ہی عجیب گرمی کے ساتھ اَوِ اجْلِسْ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ

الْقِبْلَةِ بِاجْتِمَاعِ الْعَزِيْمَةِ ثُمَّ قُلْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَاِخْرَاجِ الْقُوَّةِ مِنْ

دَاخِلِ الْقَلْبِ اَخْرِجْ لَفْظَةَ لَا مِنَ السُّرَّةِ وَامْدُدْهَا اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ وَلَفْظَةَ

اللّٰهِ مِنْ اُمِّ الدِّمَاغِ تُشِيْرُ بِذٰلِكَ اَنَّكَ اَخْرَجْتَ حُبَّ مَنْ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى

مِنْ بَاطِنِكَ وَأَلْقِيْنَاهُ خَلْفَكَ فَتَنَفَّسْ نَفَسًا آخَرَ فَاضْرِبْ إِلَّا اللّٰهُ فِي الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ
وَالْقُوَّةِ اور بطریق مذکور بیٹھ بطور نشست نماز کے روبقبلہ حضور دل سے ہمت کو مجتمع کرکے پھر کہہ لا الٰہ الا اللہ سختی
اور کشیدگی کے ساتھ اور قوت کو دل کے اندر سے نکال کر اور لفظ لا کا ناف سے نکال اور اوسکو کھینچ وا اپنے مونڈھے
تک اور لفظ الٰہ کا دماغ کی جھلی سے اشارہ کرے تو اس تصور سے گویا تونے غیر خدا کی محبت کو اپنے اندر سے
نکالا اور اوسکو اپنی پیٹھ کے پیچھے ڈالا پھر دوسرا دم لے سو الا اللہ کو دل میں سختی اور قوت کے ساتھ ضرب کر
وَيُلَاحِظُ الْمُبْتَدِئُ نَفْيَ الْمَعْبُوْدِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُتَوَسِّطُ نَفْيَ الْمَقْصُوْدِيَّةِ
وَالْمُنْتَهِيْ نَفْيَ الْوُجُوْدِ اور اس نفی اور اثبات سے مبتدی ملاحظہ کرے نفی معبودیت کا غیر خدا سے اور
متوسط نفی مقصودیت کا اور منتہی نفی وجود کا وَالشَّرْطُ الْأَعْظَمُ فِيْ هٰذَا الذِّكْرِ جَمْعُ الْهِمَّةِ وَ
فَهْمُ الْمَعْنٰى وَيَنْبَغِيْ لِصَاحِبِ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ أَنْ لَا يُقِلَّ الطَّعَامَ جِدًّا بَلْ يَكْفِيْهِ أَنْ
يُخَلِّيَ رُبْعَ الْمَعِدَةِ وَيَنْبَغِيْ أَنْ يَأْكُلَ شَيْئًا مِنَ الدَّسَمِ لِئَلَّا يَتَشَوَّشَ دِمَاغُهُ
اور شرط اعظم اس ذکر میں ہمت کا جمع کرنا اور معنی کا بوجھنا ہی اور ذکر جلی کرنے والے کو لائق یہہ ہی کہ کھانے کو نہایت
کم نکرے بلکہ اوسکو کافی ہی کہ چوتھائی پیٹ خالی رکھے اور مناسب ہی کہ کچھ چکنائی کھایا کرے تاکہ اوسکا دماغ
نہ پریشان ہو خشکی کے سبب وَإِذَا أَرَدْتَ پَاسِ أَنْفَاسٍ فَكُنْ مُسْتَيْقِظًا وَاقِفًا عَلٰى أَنْفَاسِكَ
فَكُلَّمَا خَرَجَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ خُرُوْجِهٖ لَا إِلٰهَ كَأَنَّكَ تُخْرِجُ مَحَبَّةَ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى
اللّٰهِ مِنْ بَاطِنِكَ وَإِذَا دَخَلَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ دُخُوْلِهٖ إِلَّا اللّٰهُ كَأَنَّكَ تُدْخِلُ وَتُثْبِتُ
مَحَبَّةَ اللّٰهِ فِيْ قَلْبِكَ اور جب کہ تو ای سالک پاس انفاس کا ارادہ کرے تو بیدار اور اپنے دموں پر واقف
ہوجا پھر جب دم باہر کو نکلے تو اوسکے نکلنے کے ساتھہ لا الٰہ الا اللہ کہہ گویا ہر چیز کی محبت کو سوا خدا کے اپنے باطن سے
نکالتا ہی اور جب دم اندر کی طرف آوے تو اوسکے داخل ہونے کے ساتھہ الا اللہ کہہ گویا تو داخل کرتا ہی اور محبت
الٰہی کو ثابت کرتا ہی اپنے دل میں قَالُوْا وَالرُّكْنُ الْأَعْظَمُ رَبْطُ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ عَلٰى وَصْفِ
الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيْمِ وَمُلَاحَظَةُ صُوْرَتِهٖ قُلْتُ إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى مَظَاهِرَ كَثِيْرَةً فَمَا
مِنْ عَابِدٍ غَبِيًّا كَانَ أَوْ ذَكِيًّا إِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ بِحِذَائِهٖ صَارَ مَعْبُوْدَ الَّذِيْ فِيْ مَرْتَبَةِ

پاس انفاس

رابطۂ شیخ

وهذا

وَلِهٰذَا السِّرِّ نَزَلَ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَالْاِسْتِوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا صَلّٰى اَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقْ قِبَلَ وَجْهِهٖ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
بَيْنَهٗ وَبَيْنَ قِبْلَتِهٖ وَسَأَلَ جَارِيَةً سَوْدَاءَ فَقَالَ اَيْنَ اللّٰهُ فَاَشَارَتْ اِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلَهَا
مَنْ اَنَا فَاَشَارَتْ بِاِصْبَعِهَا يَعْنِيْ اللّٰهُ اَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ اَنْ لَا
تَتَوَجَّهَ اِلَّا اِلَى اللّٰهِ وَلَا تَرْبُطْ قَلْبَكَ اِلَّا بِهٖ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ اِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ
النُّوْرِ الَّذِيْ وَضَعَهٗ عَلَيْهِ وَهُوَ اَزْهَرُ اللَّوْنِ (اى بالله) كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ اَوْ بِالتَّوَجُّهِ
اِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا اَشَارَ اِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُوْنُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهٰذَا
الْحَدِيْثِ مشائخ چشتیہ نے فرمایا ہی کہ رکن اعظم دل کا لگانا اور لگا رکھنا ہی مرشد کے ساتھ محبت اور تعظیم کی صفت سے
اور اوسکی صورت کا ملاحظہ کرنا مین کہتا ہون حق تعالی کے مظاہر کثیرہ ہین سو کوئی عابد غنی ہو یا ذکی نہین مگر کہ وہ اوسکی
مقابل ظاہر ہو کر اوسکا معبود ہو گیا ہی اور اسی بھید کے سبب سے روبقبلہ ہونا اور استواء علی العرش کا شرع مین نازل ہوا
ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم مین سے کوئی نماز پڑھے تو اپنے منہ کے سامھنے نہ تھوکے
اسواسطے کہ اللہ تعالی ہی اوسکے درمیان اور اوسکے قبلہ کے درمیان مین اور آنحضرت نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو
فرمایا کہ اللہ کہان ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اوس سے پوچھا کہ مین کون ہون تو اوسنے
اپنی انگلی سے اشارہ کیا مراد اوسکی یہہ کہ خدا نے تجھکو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہہ ایماندار ہی تو اے سالک تجھ پر کچھ مضائقہ
نہین اس مین کہ تو متوجہ نہو مگر اللہ تعالی کی طرف اور اپنا دل نہ لگاوے مگر اوس سے اگرچہ عرش کی طرف متوجہ ہو کر اور
اوس نور کا تصور کرکے جسکو حق تعالی نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن رنگ ہی چاند کے رنگ کے مانند
یا قبلہ کی طرف متوجہ ہو کر چنانچہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اوسکی طرف اشارہ کیا ہی تو یہہ اس حدیث کا گویا
مراقبہ ہوگا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ حق تعالی کی عالم مثال مین تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے
مناسب اوسکو ادراک کرتا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ مین مفصل مذکور ہی یہہ رسالہ
مختصر لائق اوسکے تفصیل کے نہین فَاِذَا اَتْقَنَ الطَّالِبُ نُوْرَ الذِّكْرِ اَمَرَهٗ بِالْمُرَاقَبَةِ وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ
مِنَ الرَّقِيْبِ سُمِّيَتْ بِهٰذَا الْاِسْمِ لِاَنَّ الطَّالِبَ يُرَاقِبُ قَلْبَهٗ اَوْ يُرَاقِبُ اللّٰهَ كَمَا

أَنَّ اللّٰهَ يُرَاقِبُهُ فَيَقُولُ بِلِسَانِهِ أَوْ يَتَخَيَّلُ بِقَلْبِهِ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ
شَاهِدِيْ اَللّٰهُ مَعِيَ أَوْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ أَوْ كَأَنَّهُ حَاضِرٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ
الْقِبْلَةِ تُشَاهِدُهُ پھر جب طالب رنگین ہو جاوے ذکر کے نور سے تو مرشد اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کرے اور مراقبہ
رقیب بمعنی محافظ اور نگہبان سے مشتق ہی اوسکا مراقبہ اسواسطے نام رکھا گیا کہ سالک بعضی مراقبات مین اپنے دل
کی محافظت و نگہبانی کرتا ہی یا بعضے مراقبات مین اللہ تعالی کا مراقب ہوتا ہی جیسا اللہ اوسکی حفاظت
کرتا ہی تو مراقبہ کرنے کے وقت زبان سے کہے یا اپنے دل سے خیال کرے کہ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ
شَاهِدِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ یا اسکا مراقبہ کرے أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ یعنے آگاہ ہو جا کہ اللہ ہر چیز کو گھیری ہی یا اسکا مراقبہ کرے
کہ گویا اللہ حاضر ہی تیرے درمیان اور تیرے قبلہ کے درمیان مین اور تو اوسکو مشاہدہ کرتا ہی قَالَ الْمَشَائِخُ
مَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ فِي الْأَرْبَعِينِيَّةِ يَلْزَمُهُ مُرَاعَاةُ أُمُورٍ دَوَامُ الصِّيَامِ وَدَوَامُ الْقِيَامِ
وَتَقْلِيلُ الْكَلَامِ وَالطَّعَامِ وَالْمَنَامِ وَالصُّحْبَةِ مَعَ الْأَنَامِ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَى الْوُضُوءِ
فِي حَالَاتِ الْيَقْظَةِ وَعِنْدَ الْمَنَامِ وَرَبْطُ الْقَلْبِ مَعَ الشَّيْخِ عَلَى الدَّوَامِ وَتَرْكُ الْغَفْلَةِ
رَأْسًا حَتّٰى تَكُونَ عِنْدَهُ مِنَ الْحَرَامِ فَإِذَا دَخَلَ فِي الْحُجْرَةِ بِرِجْلِهِ الْيُمْنٰى تَعَوَّذَ
وَسَمّٰى وَقَرَأَ سُورَةَ النَّاسِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَإِذَا أَدْخَلَ الرِّجْلَ الْيُسْرٰى قَالَ اَللّٰهُمَّ أَنْتَ
وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كُنْ لِيْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنِيْ
مَحَبَّتَكَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حُبَّكَ وَاشْغَلْنِيْ بِجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُخْلِصِيْنَ
اَللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِيْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا أَنِيْسَ مَنْ لَا أَنِيْسَ لَهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِيْ
فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جو چلہ مین داخل ہونیکا ارادہ کرے اوسکو
چند امور کی رعایت کرنا لازم ہی ہمیشہ روزہ رکھنا اور سدا قیام شب کرنا اور بولنے اور کھانے اور سونے اور صحبت
خلق کو کم کردینا اور ہمیشہ باوضو رہنا جاگنے اور سونے کی حالت مین اور مرشد کے ساتھ ہمیشہ دل لگائے رکھنا اور غفلت
کو بالکل ترک کرنا یہان تک کہ اوسکے نزدیک غفلت از قسم حرام ہوجاوے پھر جب حجرے مین داہنا پاؤن داخل کرے
تو أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اور بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ کہے اور قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ کو تین بار پڑھے اور جب بایان پاؤن

شرائط چلہ نشینی

داخل

داخل کرے تو اللّٰھم سے آخر تک دعا کرے یعنے خداوندا تو میرا کارساز ہی دنیا اور آخرت مین میرا مددگار ہو جا جیسا تو محمد
صلی اللہ علیہ وسلم کا کارساز تھا اور مجھکو اپنی محبت دے الٰہی مجھکو اپنی حب نصیب کر اور آپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے
اور مجھکو عبادِ مخلصین مین کر دال الٰہی میرے نفس کو مشتاق اپنی ذات کی کششون سے ای نہین اوسکے جسکا کوی انیس نہین
ای رب مجھکو تجھکو تو تنہا اور تو بہتر وارثین سے ہی فَيَقُوْمُ عَلَى الْمُصَلَّى وَيَقُوْلُ اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ
مَرَّةً ثُمَّ يَرْكَعُ رَكْعَتَيْنِ فِي الْاُوْلٰى اٰيَةَ الْكُرْسِيِّ وَفِي الثَّانِيَةِ اٰمَنَ الرَّسُوْلُ ثُمَّ يَسْجُدُ
سَجْدَةً طَوِيْلَةً وَيَجْتَهِدُ فِي الدُّعَاءِ ثُمَّ يَقُوْلُ يَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِائَةِ مَرَّةٍ ثُمَّ يَشْتَغِلُ
بِالْاَذْكَارِ الَّتِيْ ذَكَرْنَاهَا پھر مصلے پر کھڑا ہو اور اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا
وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ کو اکیس بار پڑھے یعنے مینے اپنا منہہ متوجہ کیا یکسو ہوکر اوسکی طرف جسنے اسمانون اور زمین کو پیدا
کیا اور مین مشرکین مین داخل نہین پھر دو رکعت پڑھے پہلی رکعت مین آیۃ الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت مین آمن
الرسول پھر لنبا سجدہ کرے اور دعا مین خوب کوشش کرے پھر پانسو بار یا فتاح کہے پھر اون اذکار مین
مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنے ذکر جلی اور پاس انفاس اور مراقبات وَقَالُوْا اِذَا دَخَلَ الْمَقْبَرَةَ قَرَأَ
سُوْرَةَ اِنَّا فَتَحْنَا فِيْ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَجْلِسُ مُسْتَقْبِلًا اِلَى الْمَيِّتِ مُسْتَدْبِرَ الْكَعْبَةِ
فَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْمُلْكِ وَيُكَبِّرُ وَيُهَلِّلُ وَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ اِحْدٰى عَشَرَ مَرَّةً ثُمَّ
يَقْرُبُ مِنَ الْمَيِّتِ فَيَقُوْلُ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً ثُمَّ يَقُوْلُ يَا رُوْحُ
يَضْرِبُهُ فِي السَّمَاءِ وَيَا رُوْحَ الرُّوْحِ يَضْرِبُهُ فِي الْقَلْبِ حَتّٰى يَجِدَ انْشِرَاحًا وَّنُوْرًا
ثُمَّ يَنْتَظِرُ لِمَا يُفِيْضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلٰى قَلْبِهٖ اور مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جب قبرستان
مین داخل ہو تو سورہ انا فتحنا دو رکعت مین پڑھے پھر میت کی طرف سامھنے ہو کر کعبہ معظمہ پشت دیکے بیٹھے پھر سورہ
ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لا الہ الا اللہ کہے اور گیارہ بار سورہ فاتحہ پڑھے پھر میت سے قریب ہو جاوے پھر کہے
یارب یارب اکیس بار پھر کہے یا روح اور اوسکو آسمان مین ضرب کرے اور یا روح الروح کی دل مین ضرب
کرے یہان تک کہ کشایش اور نور پاوے پھر منتظر رہے اوسکا جسکا فیضان صاحب قبر سے ہو اوسکے دل پر

ترکیب حصول فیضان از قبور

صلوۃ معکوس

وَلِلْجِشْتِيَّةِ صَلٰوةٌ تُسَمّٰى صَلٰوةَ الْمَعْكُوْسِ لَمْ نَجِدْ مِنَ السُّنَّةِ وَلَا اَقْوَالِ الْفُقَهَاءِ مَا
نَشُدُّهَا بِهٖ فَلِذٰلِكَ حَذَفْنَاهَا وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ اور چشتیوں کی یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ
المعکوس کہتے ہین ہمنے سنتِ مصطفویہ اور اقوالِ فقہا سے اُسکی اصل اوسکی نہین پائی جس سے ہم اوسکی تقویت
کرین اسیواسطے ہمنے اوسکو ذکر نکیا اور علم اوسکے جواز اور عدمِ جواز کا خدا کے نزدیک ہی وَلَهُمْ صَلٰوةٌ

صلوۃ کن فیکون

تُسَمّٰى صَلٰوةَ كُنْ فَيَكُوْنُ اور چشتیہ کے یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ کن فیکون کہتے ہین **ف** صلوۃ
کن فیکون اسواسطے کہتے ہین کہ مطلب برآری مین اوسکی تاثیر نہایت جلد اور قوی ہی قَالُوْا مَنِ اعْتَرَتْ
لَهُ حَاجَةٌ صَعْبَةٌ فَلْيَرْكَعْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي الْاَرْبِعَاءِ وَالْخَمِيْسِ وَالْجُمْعَةِ رَكْعَتَيْنِ
يَقْرَأُ فِي الْاُوْلٰى الْفَاتِحَةَ مَرَّةً وَالْاِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَفِي الثَّانِيَةِ الْفَاتِحَةَ مِائَةً
وَالْاِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُوْلُ مِائَةَ مَرَّةٍ اَيْ آسَانْ كُنَنْدَهٔ دُشْوَارِيْهَا وَاَيْ رَوْشَنْ
كُنَنْدَهٔ تَارِيْكِيْهَا مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ فَاِذَا
كَانَتِ الثَّالِثَةُ فَعَلَ هٰذَا ثُمَّ حَسَرَ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِهٖ وَجَعَلَ كُمَّهٗ فِيْ
عُنُقِهٖ وَبَكٰى وَدَعَا اللّٰهَ اِلٰى حَاجَتِهٖ خَمْسِيْنَ مَرَّةً فَاِنَّهٗ لَا بُدَّ يُسْتَجَابُ لَهٗ
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ مشائخ چشتیہ نے صلوۃ کن فیکون کی بیان مین کہا ہی کہ جسکو سخت حاجت پیش آوے تو چاہئے کہ
ہر رات کو لیالی ثلثہ یعنے چارشنبہ اور پنجشنبہ اور جمعہ کے راتون مین دو رکعتین ادا کرے پہلی رکعت مین سورۂ فاتحہ ایکبار
اور قل ہو اللہ سو بار پڑہے اور دوسری رکعت مین فاتحہ سو بار اور قل ہو اللہ ایکبار اور سو بار یون کہے ای آسان کنندہ دشواریہا
وای روشن کنندہ تاریکیہا سو بار اور استغفار کرے سو بار اور درود پڑہے سو بار اور حق تعالی سے دعا کرے
بحضور قلب پھر جب تیسری رات ہو تو بھی یہی کرے جو مذکور ہوا پھر پگڑی یا ٹوپی کو سر سے اتارے اور اپنی آستین
کو اپنی گردن مین ڈالے اور روئے اور حق تعالی سے دعا کرے پچاس بار تو بالضرور انشاء اللہ تعالی دعا
اوسکی مستجاب ہوگی واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بعضے ناواقفون نے اعتراض کیا ہی آستین گردن مین ڈالنا
کیونکر جائز ہوگا حالانکہ ادعیہ ماثورہ مین یہ ثابت نہین ہم جواب دیتے ہین کہ قلب رداء یعنے چادر کا الٹنا پلٹنا نماز

اشغال نقشبندیہ

شغل نفی و اثبات

استسقا مین رسول علیہ السلام سے ثابت ہی تا حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح ستین گردن مین قوالنا امر مخفی کے اظہار
کے واسطے یعنے تضرع ولی یا واسطے شعار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل** فی اشغال
المشائخ النقشبندیۃ وھم اصحاب امام الطریقۃ خواجہ بہاء الدین نقشبند البخاری
رضی اللہ عنہ وعنھم اجمعین یہ فصل ہی مشائخ نقشبندیہ کے اشغال مین نقشبندیہ امام طریقت
خواجہ بہاء الدین نقشبند بخاری کے مریدین اللہ راضی ہووے اون سے اور اونکے سب مریدون سے قالوا الطرق الوصول
الی اللہ ثلث احدھا الذکر فمنہ النفی والاثبات وھو الماثور عن متقدمیھم
نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین راہین ہین ایک تو ذکر ہی منجملہ ذکر کی نفی اور اثبات ہی اور وہی منقول
ہی متقدمین نقشبندیہ سے وصفتہ ان یغتنم فرصۃ من التشویشات الخارجیۃ کالاستماع
الی احادیث الناس والداخلیۃ کالجوع المفرط والغضب والالم والشبع المفرط
ثم تذکر الموت ویحضرہ بین یدیہ ویستغفر اللہ تعالی مما صدر منہ من
المعاصی ثم یضم شفتیہ ویغمض عینیہ ویحبس نفسہ فی بطنہ ویقول بالقلب
لا یخرجہا من سرتہ الی الایمن ویمدھا حتی یصل الی منکبہ ثم یحرک منکبہ
الی راسہ فیقول الہ ثم یضرب فی قلبہ بالشد الا اللہ اور طریقہ نفی اثبات کی ذکر کا یہ ہی
کہ فرصت کو غنیمت جانے تشویشات بیرونی سے چنانچہ لوگون کی گفتگو سننا اور تشویشات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
زائد اور غضب اور درد اور سیری مفرط پھر موت کو یاد کرے اور تصور مین اوسکو اپنے آگے سامھنے کرلے اور اللہ
تعالی سے مغفرت چاہے اون گناہون کی جو اوس سے صادر ہوے پھر دونون لبون اور دونون آنکھون کو بند کرے
اور دم کو اپنے پیٹ مین حبس کرے اور دل سے کہے لا اسکو اپنے ناف سے داہنے طرف نکالے اور کھینچے یہان تک
کہ اپنے مونڈھے تک پہنچے پھر مونڈھے کو سر کی طرف جھکاوے اور ہلاوے اور کہے الہ پھر ضرب لگاوے اپنے دل مین سختی سے
الا اللہ کے **ف** مصنف قدس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے چار باب مین فرمایا کہ اسبا وسے
سلوک مین قسم اوقات ہی ہر روز بارہ ہزار بار اور نفی اور اثبات ہر ایک ہزار ایکبار مواظبت کرنا آثار عجیب اور غریب کا
مثمر ہی قالوا الحبس النفس خاصیۃ عجیبۃ فی تسخین الباطن وجمع العزیمۃ و

هَيَجَانِ الْعِشْقِ وَقَطْعِ اَحَادِيْثِ النَّفْسِ وَيَتَدَرَّجُ فِي الْحَبْسِ لِئَلَّا يَثْقُلَ عَلَيْهِ وَ
الْمُرَادُ بِالْحَبْسِ غَيْرُ الْمُفْرِطِ فَبَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَأْمُرُ بِهِ الْجُوكِيَّةُ بَوْنٌ بَائِنٌ نقشبندیے
فرمایا کہ حبسِ نفس یعنے دم روکنے کی عجیب خاصیت ہی باطن کی گرم کردینی اور جمعیت عزیمت اور عشق کی ابھارنی اور
وساوس کے قطع کرنے مین اور بتدریج اندک اندک حبسِ دم کی مشق کرے تا اوس پر گران نہوجاوے اور خشکی کی
بیماری نہ پیدا ہوجاوے اور حبسِ دم سے حبسِ غیر مفرط مراد ہی جسکی نوبت حصر نفس تک نہ پہنچے تو نقشبندیہ کے حبسِ دم
مین اور اوس حبسِ دم مین جسکو جوگی بتاتے ہین فرق بعید ہی **ف** مصنف قدس سرہ نے فرمایا رباعی ؎ شاغا
کہ اکابر رہ جوگیہ روند ٭ اثباتِ مقالاتِ ریا مین بکنند ٭ حبسِ نفس و حصرِ نفس دو فرق ٭ حبسِ نفس ست آنچہ نشانش
بدہند ٭ وَكَذٰلِكَ لِعَدَدِ الْوِتْرِ خَاصِيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فَيَقُوْلُ اَوَّلًا هٰذِهِ الْكَلِمَةَ مَرَّةً فِي نَفَسٍ
وَاحِدٍ ثُمَّ يَقُوْلُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فِي نَفَسٍ وَاحِدٍ وَهٰكَذَا يَتَدَرَّجُ حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى اَحَدٍ وَ
عِشْرِيْنَ مَعَ الْمُرَاعَاتِ عَلٰى عَدَدِ الْوِتْرِ حبسِ دم کے مانند شمار طاق کے بھی عجیب خاصیت ہی
تو اول اسی کلمۂ توحید کو ایکبار ایک دم مین کہے پھر تین بار ایک دم مین کہے اسی طرح درجہ بدرجہ چند روز کے مشق مین
اکیس بار تک پہنچے طاق عدد کی مراعات کے ساتھ یعنے اول بار ایک بار اور دوسری بار تین بار اور تیسری بار پانچ
بار اور چوتھے بار سات بار و علیٰ ہذا القیاس وَالشَّرْطُ الْاَعْظَمُ مُلَاحَظَةُ نَفْيِ الْمَعْبُوْدِيَّةِ اَوِ الْمَقْصُوْدِيَّةِ
اَوِ الْوُجُوْدِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاِثْبَاتِهَا لَهُ تَعَالٰى عَلٰى وَجْهِ التَّاكِيْدِ وَاجْتِمَاعِ
الْخَاطِرِ لَا كَمَا يَدُوْرُ فِي النَّفْسِ مِنَ الْخَطَرَاتِ وَالْاَحَادِيْثِ اور شرطِ اعظم نفی اثبات
کے ذکر مین ملاحظہ کرنا ہی نفی معبودیت یا نفی مقصودیت یا نفی وجود کا غیر اللہ تعالیٰ سے اور اثبات معبودیت وغیرہ کا
حق تعالیٰ کے واسطے بروجہ تاکید اور اجتماع خاطر نہ اوس طرح جیسے دل مین خطرات اور باتون کے خیالات گھومتے پھرتے
ہین وَمَنْ بَلَغَ اِلَى الْاِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً وَلَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ بَابٌ مِنَ الْجَذْبِ
وَانْصِرَافِ الْبَاطِنِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَحُبِّ الْاِشْتِغَالِ بِاِسْمِهِ وَالتَّفَرُّغِ عَنِ
الْاَشْغَالِ الْاُخْرٰى فَلْيَعْرِفْ اَنَّ عَمَلَهُ لَمْ يُقْبَلْ فَلْيَسْتَانِفْ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ
مِنَ الثَّلٰثَةِ اِلَى الْاِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ اور جو شخص کہ اکیس بار تک پہنچا اور اسکے واسطے جذب

اثباتِ مجرد

یعنے کشش ربانی اور خدا کی طرف گروش باطن کا دروازہ کھلا تو اوسکو اوسکے اسم کی مشغولی واجب ہی اور نفرت
اور اشغال سے لازم آئی تو چاہئے کہ وہ معلوم کرے کہ اوسکا عمل مقبول نہوا تو بشروط مذکورہ اوسکو پھر سرے سے شروع
کرنا چاہئے اکیس بار تک وَمِنْهُ الْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ كَاَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِيْنَ وَاِنَّمَا
اسْتَخْرَجَهُ خواجه محمد باقي اَوْ مَنْ يَقْرُبُ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور منجملہ ذکر کے
اثباتِ مجرد ہی یعنے فقط اللہ کا لفظ ذکر کرے بدون نفی اور اثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہہ ذکر متقدمین نقشبندیہ
کے نزدیک نہ تھا اوسکو تو خواجہ محمد باقی نے یا اونکے کسی قریب العصر نے نکالا ہی واللہ اعلم **ف** مولانا
نے فرمایا کہ اثباتِ مجرد شریعت مین کہین ثابت نہین اسواسطے کہ ذاتِ بحت کا تصور عوام کو ممکن نہین بلکہ شرع مین اسم
ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھہ یا بعض وعید کے ساتھہ وارد ہوا ہی سَمِعْتُ سَيِّدِيْ
الْوَالِدَ يَقُوْلُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ اَفْيَدُ لِلسُّلُوْكِ وَالْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ اَفْيَدُ لِلْجَذْبِ
مینے اپنے والد مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی اور اثبات سلوک کے واسطے مفید تر ہی اور اثباتِ مجرد جذب اور
کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی وَصِفَتُهُ اَنْ يُخْرِجَ لَفْظَةَ اللّٰهِ مِنْ سُرَّتِهِ بِالشَّدِّ التَّامِّ وَيَمُدُّهَا
حَتّٰى يَصِلَ اِلَى اُمِّ دِمَاغِهِ مَعَ الْحَبْسِ وَالتَّدْرِيْجِ فِي الزِّيَادَةِ حَتّٰى اَنَّ مِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُهَا
فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَاَيْتُ امْرَاَةً مِنْ مُخْلِصَاتِ سَيِّدِي الْوَالِدِ تَقُوْلُهَا
اَلْفَ مَرَّةٍ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ وَاَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ اَيْضًا اور طریقہ اثباتِ مجرد کا یہہ ہی کہ اللہ
کے لفظ کو اپنی ناف سے بشدت تمام نکالے اور اوسکو کھینچے یہان تک کہ اوسکے دماغ کی جھلی تک پہنچے حبس دم کے
ساتھہ اور اندک اندک زیادہ کرتا جاوے یہان تک کہ بعضے نقشبندی ایک دم مین اسکو ہزار بار کہتے ہین اور البتہ مینے
ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدون سے تھی دیکھا کہ اسم ذات کو ایک دم مین ہزار بار کہتی تھی اور اس سے اکثر بھی۔
وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَحْكِيْ عَنْ نَفْسِهِ اَنَّهُ كَانَ فِي الْبِدَايَةِ
يَقُوْلُ النَّفْيَ وَالْاِثْبَاتَ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ مِائَتَيْ مَرَّةٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور مینے اپنے والد
مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتداء سلوک مین نفی اور اثبات کو ایک دم مین دو سو بار کہتے تھے
واللہ اعلم وَثَانِيْهَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرا طریقہ وصول الی اللہ کا مراقبہ ہی **ف** مصنف قدس سرہ

نے حاشیۂ منہیہ مین فرمایا حقیقتِ مراقبہ بوجہی کہ شاملِ جمیع افراد آن باشد آن ست کہ توجہ قوۂ دراکہ باقبالِ تام بسوی صفات
حضرتِ حق نمودن یا بسوی حالتِ انفکاکِ روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ

گردد و آنچہ محسوس نیست بمنزلۂ محسوس نصب العین گردد وَصِفَتُهَا اَنْ يَحْبِسَ النَّفَسَ تَحْتَ السُّرَّةِ حَبْسًا
يَسِيْرًا ثُمَّ يَتَوَجَّهَ بِمَجَامِعِ اِدْرَاكِهٖ اِلَى الْمَعْنَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيْطِ الَّذِيْ يَتَصَوَّرُهٗ
كُلُّ اَحَدٍ عِنْدَ اِطْلَاقِ اِسْمِ اللّٰهِ وَلٰكِنْ قَلَّ مَنْ يُجَرِّدُهٗ عَنِ اللَّفْظِ فَلْيَجْتَهِدْ هٰذَا
الطَّالِبُ اَنْ يُجَرِّدَ هٰذَا الْمَعْنٰى عَنِ الْاَلْفَاظِ وَيَتَوَجَّهَ اِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مُزَاحِمِ الْخَطَرَاتِ
وَالتَّوَجُّهِ اِلَى الْغَيْرِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمْكِنُهٗ هٰذَا النَّحْوُ مِنَ الْاِدْرَاكِ فَمِنَ
الْمَشَائِخِ مَنْ يَاْمُرُ مِثْلَ هٰذَا بِالدُّعَاءِ وَصِفَتُهٗ اَنْ لَا يَزَالَ يَدْعُو اللّٰهَ بِقَلْبِهٖ يَقُوْلُ
يَا رَبِّ اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ قَدْ تَبَرَّأْتُ اِلَيْكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاكَ وَنَحْوُ ذٰلِكَ مِنَ
الْمُنَاجَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَاْمُرُهٗ بِتَخَيُّلِ الْخَلَاءِ الْمُجَرَّدِ اَوِ النُّوْرِ الْبَسِيْطِ فَيَتَدَرَّجُ
الطَّالِبُ مِنْ هٰذَا التَّخَيُّلِ اِلَى التَّوَجُّهِ الْمَذْكُوْرِ اور طریقہ مراقبہ کا یہی کہ دم کو بند کرے ناف
کے نیچے تھوڑا سا پھر اپنے جمیع حواس سے متوجہ ہو معنی مجرد و بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے
وقت تصور کرتا ہی ولیکن ایسی لوگ کمتر ہین جو اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکین تو طالب کوشش کرے
کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اوسکی طرف متوجہ بلا مزاحمت خطرات اور التفات بسوی اللہ کے
اور بعضے لوگون سے اس قسم کا ادراک نہین ہو سکتا ہی سو بعضے مشائخ تو ایسے شخص کو اسطرح کی دعا بتاتے
ہین اور طریقہ اوس دعا کا یہہ ہی کہ ہمیشہ دل سے کہا کرے یون کہے ای رب تو ہی میرا مقصود ہی مین بیزار ہو آیا
تیری طرف تیرے ماسوا سے اور مانند اوسکے کوئی مناجات کرے اور بعضے مشائخ شخص مذکور کو خلاء مجرد یا نور بسیط کے
خیال کرنے کو فرماتے ہین تو طالب اس تخیل سے توجہ مذکور کی طرف بتدریج پہنچ جاتا ہی مترجم کہتا ہی خلاء مجرد
یہہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع اجسام سے خالی تصور کرے اور نور بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی
وَثَالِثُهَا الرَّابِطَةُ بِالشَّيْخِ اور تیسرا طریقہ وصول الی اللہ کا رابطہ اور اعتقادِ کامل بہم پہنچانا ہی اپنے مرشد کے
ساتھ **ف** مولانا نے فرمایا حق یہہ ہی کہ سب راہون سے یہہ راہ زیادہ تر قریب ہی گا ہے مریدین قابلیت نہین

ہوتی تو اوسکی مرید محبت سے مرشد اوس مین تصرف کرتا ہی مشائخ طریقت نے فرمایا ہی کہ اللہ کے ساتھ صحبت رکھو سو اگر
تمسے نہوسکے تو اونکے ساتھ صحبت رکھو جو اللہ کے ساتھ صحبت رکھتے ہین عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے
فرمایا کہ مشائخ طریقت کے کلام کی معنی یہہ ہین کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری سے جو ایک
پرتو ہی تجلی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کونین سے مخلصی حاصل ہوجاوے سو اگر یہہ نہوسکے تو اون لوگون سے تعلق ہم
پہنچانا چاہیئے جو اِس پرتو سے مشرف ہوئے ہین جو اپنے نفوس اور علائق ماسوا سے نجات پاگئے ہین اور اِس آیت
قرآنی مین کُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ یعنے سچون کے ساتھ رہو ایک طرح کا اس مین اشارہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد
کامل شہود ذاتی کا واصل ہو تو اوسکی توجہ سے اندک زمانہ مین جو حاصل ہوتا ہی جو سالہا سال کی محنت مین حاصل
نہین ہوتا اور کیا خوب کہا ہی شعر ؎ آنکہ بہ تبریز یافت یک نظر شمس دین ؛ طعنہ زند بر دہ سخرہ کند
بر چلہ ؛ وَشَرْطُهَا اَنْ یَکُوْنَ الشَّیْخُ قَوِیَّ التَّوَجُّہِ دَائِمَ الْیَادْدَاشْت فَاِذَا صَحِبَہٗ خَلّٰی
نَفْسَہٗ عَنْ کُلِّ شَیْءٍ اِلَّا مَحَبَّتَہٗ وَیَنْتَظِرُ لِمَا یُفِیْضُ مِنْہُ وَیُغَمِّضُ عَیْنَیْہِ اَوْ یَفْتَحُهُمَا
وَیَنْظُرُ بَیْنَ عَیْنَیِ الشَّیْخِ فَاِذَا اَفَاضَ شَیْءٌ فَلْیَتْبَعْہُ بِمَجَامِعِ قَلْبِہٖ وَلْیُحَافِظْ عَلَیْہِ وَاِذَا
غَابَ الشَّیْخُ عَنْہُ یُخَیِّلُ صُوْرَتَہٗ بَیْنَ عَیْنَیْہِ بِوَصْفِ الْمَحَبَّۃِ وَالتَّعْظِیْمِ فَتُفِیْدُ صُوْرَتُہٗ
مَا تُفِیْدُ صُحْبَتُہٗ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہہ ہی کہ مرشد قوی التوجہ ہو یادداشت کی مشق دائمی رکھتا ہو پھر
جب ایسے مرشد کی صحبت کرے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کر دالے سوا اوسکی محبت
کے اور اوسکا منتظر رہے جسکا اوسکی طرف سے فیض آوے اور دونو آنکھین بند کرلے یا اونکو کھول دیوے
اور مرشد کے دونون آنکھونکے بیچ مین ٹکی لگاوے پھر جب کسی چیز کا فیض آوے تو اوسکے پیچھے پڑجاوے اپنے دل
کی جمعیت سے اور چاہیئے کہ اوس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اوسکے پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنے
دونون آنکھون کے درمیان خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو
اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہی ف مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہی کہ واصل بمقام مشاہدہ ہو اور نورانی
تجلیات ذاتیہ ہو جسکی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اِس حدیث صحیح کے کہ هُمُ الَّذِیْنَ اِذَا رُءُوْا ذُکِرَ اللّٰہُ
یعنے اولیاء اللہ وہ ہین جنکے دیکھنے سے خدا یاد پڑے اور جنکی صحبت فوائد صحبت کے مفید ہو بموجب اِس حدیث

کے ہم جلساء اللہ کے اولیاء اللہ جلیس ہین خدا کے اور بمقتضاء اس حدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم یعنے اولیاء
اللہ ایسی قوم ہی جنکا جلیس اور ہمصحبت بدبخت نہین ہوتا ترجم کہتا ہی خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے بموجب احادیث مذکورہ
کے ولی کی علامت بتائی اس قول مین رباعی ع باہرکہ نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو نرمید صحبت آب و گلت ؛
زنہار ز صحبتش گریزان می باش ؛ ورنکند روح عزیزان بحلت ؛ خلاصہ یہہ ہی کہ جسکی صحبت سے دنیا سرد ہو اور ہر طرف
سے دل ٹوٹ کر حضرت حق سے متعلق ہو جاوے تو اوسکی صحبت اور محبت اکسیر اعظم ہی اور جب دنیا دل سے نہ
منقطع ہوی تو تضییع اوقات ہی اوسکی صحبت سے تو تنہائی بہتر ہی تو واجب ہی کہ غلو عوام پر دہ ہو کہانہ کہاوے
ہر شیخ سے بیعت نہ کرلے بلکہ طریقت کی بیعت اوس مرشد کامل مکمل سے کرے جسکی ولایت کی علامات ظاہر او باہر ہون
مولوی روم علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر ع ای بسا ابلیس آدم روی ہست ؛ پس بہر دستی نشاید داد دست ؛
اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن افراط اور تفریط ہر امر مین معیوب ہی ایسی افراط بھی بہتر نہین جس مین
صورت پرستی کی نوبت پہنچے اور شریعت محمدیہ کی مخالفت ہو جاوے حق تعالی ہر امر مین صراط مستقیم پر قائم رکھے آمین

سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ یَجِبُ عَلَی السَّالِکِ اِذَا کَانَ عَلٰی هَیْئَةٍ وَحَصَلَ لَهٗ
شَیْءٌ مِنْ هٰذَا الْمَعْنٰی اَنْ لَا یُغَیِّرَ تِلْكَ الْهَیْئَةَ فَاِنْ کَانَ قَائِمًا لَمْ یَقْعُدْ وَاِنْ کَانَ
قَاعِدًا لَمْ یَقُمْ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے سالک پر واجب ہی کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اور
اوسکو یہہ کوئی حال حاصل ہوا اوس شکل کو نہ بدل ڈالے تو اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھے اور اگر بیٹھا ہو تو کھڑا نہو جاوے وَمِنَ الْمَشَائِخِ
مَنْ یَأْمُرُ بِتَخَیُّلِ الْقَلْبِ مَکْتُوْبًا عَلَیْهِ اِسْمُ اللّٰهِ بِالذَّهَبِ اور بعضے وہ مشائخ ہین جو سالک
کو بتاتے ہین دل مین اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہوا خیال کرنیکا سَمِعْتُ سَیِّدِیَ الْوَالِدَ یَقُوْلُ اَمَرَنِیْ
خَوَاجَہ هَاشِمُ الْبُخَارِیُّ بِکِتَابَةِ اِسْمِ الذَّاتِ وَاَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِیْنَ فَاَکْثَرْتُ
مِنْهَا وَاَخَذَتْ بِمَجَامِعِ قَلْبِیْ حَتّٰی اِنِّیْ کُنْتُ مَشْغُوْلًا بِکِتَابَةِ کِتَابٍ فَکَتَبْتُ
اِسْمَ الذَّاتِ عَلٰی نَحْوٍ مِنْ اَرْبَعَةِ اَوْرَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے
تھے کہ مجھکو خواجہ ہاشم بخاری نے اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور مین دس برس کا تھا تو مینے اوسکے لکھنے کی کثرت
کی اور اوسکی تحریر نے اپنے دل مین جا پائی یہان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے مین مشغول تھا تو اسم ذات کو مین تقدیر

چار ورقون کے لکھہ گیا اور مجھکو کچھ خبر نہوی **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور

ملا عبد الحکیم سیالکوٹی کا حاشیہ تھا شرح عقائد کے حاشیہ خیالی پر وَسَمِعْتُهُ يَقُوْلُ رَأَيْتُ خَواجَہ خُرْد

يَكْتُبُ بِإِبْهَامِهِ عَلَى أَصَابِعِهِ الْأَرْبَعِ شَيْئًا فِي مَجْلِسِهِ وَكَلَامِهِ وَسَائِرِ كَارِهِ

فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ كَتَبْتُ اسْمَ الذَّاتِ فِي بِدَايَةِ أَمْرِي وَصَارَتْ دَيْدَنًا لَا أَسْتَطِيعُ

الْاِنْقِلَاعَ عَنْهَا وَاللّٰهُ أَعْلَمُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے کہ مینے خواجہ خرد یعنے خواجہ محمد باقی

کو دیکھا کہ اپنے انگوٹھے سے اپنے چارون انگلیون پر کچھہ لکھتے تھے اپنے نشست اور بات کرنے اور سب کامون مین

تو مینے اونسے پوچھا تو فرمایا کہ مینے اسم ذات کو ابتدای سلوک مین لکھا تھا اور اب مجھکو ایسی عادت ہوگئی ہی کہ مین

اسکے چھوڑنے پر قادر نہین ہون واللہ اعلم فَلِلنَّقْشَبَنْدِيَّةِ كَلِمَاتٌ عَلَيْهَا بِنَاءُ طَرِيْقَتِهِمْ بَعْضُهَا

إِشَارَةٌ إِلَى هٰذِهِ الْأَشْغَالِ وَبَعْضُهَا عَلَى شُرُوطِ تَأْثِيرِهَا فَلْنَذْكُرْهَا اور مشائخ

نقشبندیہ کے چند اصطلاحات ہین جن پر اونکی طریقہ کی بنا ہی بعضے اصطلاحون مین تو اونہین اشغال مذکور کی طرف اشارہ

ہی اور بعضے اُنکی تاثیر کی شرطون پر تو ہمکو اونکا ذکر کرنا چاہیئے هوش در دم نظر بر قدم سفر در

وطن خلوة در انجمن یاد کرد باز گشت نگهداشت یاد داشت فَهٰذِهِ

هِيَ الْمَأْثُوْرَةُ عَنْ خَواجَہ عَبْدِ الْخَالِقِ الْغُجْدَوَانِي وَبَعْدَهَا ثَلٰثَةٌ مَأْثُوْرَةٌ

عَنِ الْخَواجَہ نَقْشَبَنْد وُقُوْفٌ زَمَانِيٌّ وُقُوْفٌ قَلْبِيٌّ وُقُوْفٌ عَدَدِيٌّ

۱ ہوش در دم ۲ نظر بر قدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در انجمن ۵ یاد کرد ۶ باز گشت ۷ نگہداشت ۸ یاد داشت

تو یہ آٹھہ کلمات خواجہ عبد الخالق غجدوانی سے منقول ہین اور اونکے بعد تین اصطلاحین خواجہ نقشبند سے مروی ہین

۱ وقوف زمانی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی أَمَّا هوش در دم فَمَعْنَاهُ التَّيَقُّظُ فِي كُلِّ

نَفَسٍ فَلَا يَزَالُ مُتَيَقِّظًا مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ نَفَسٍ هَلْ هُوَ غَافِلٌ أَوْ ذَاكِرٌ

هٰذَا طَرِيْقُ التَّدْرِيْجِ إِلَى دَوَامِ الْحُضُوْرِ وَهٰذَا لِلْمُبْتَدِي فَإِذَا تَوَسَّطَ فِي

السُّلُوْكِ فَلْيَكُنْ مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الزَّمَانِ مِثْلُ أَنْ

يَتَأَمَّلَ بَعْدَ كُلِّ سَاعَةٍ هَلْ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيْهَا غَفْلَةٌ أَوْ لَا فَإِنْ دَخَلَتْ غَفْلَةٌ

اصطلاحات نقشبندیہ

ہوش در دم

استغفر وعزم على تركها في المستقبل وهكذا حتى يصل الى الدوام ويسمى هذا
الاخير بوقوف زماني واستخرجه خواجه نقشبند لما راى ان التوجه الى علم
العلم في كل نفس يشوش حال المتوسط فاما اللائق به الاستغراق في التوجه
الى الله بحيث لا يزاحمه علم هذا التوجه تو ہوش در دم کی معنی ہوشیاری اور بیداری ہے ہر دم
کے ساتھ تو ہمیشہ بیدار اور متجسس ہے اپنی ذات سے ہر سانس میں کہ وہ غافل ہے یا ذاکر اور یہہ طریقہ ہے بتدریج دوام حضور
سے حاصل کرینگا اور اس طرح کی ہوشیاری مبتدی کے واسطے مخصوص ہے پھر جب آگے بڑھے اور سلوک کے درمیان
میں آوے تو چاہیئے کہ کھوج کرتا رہے اپنی ذات کا تھوڑی تھوڑی مدت میں اس طرح کہ تامل کرے ہر ساعت کے
بعد کہ اس ساعت میں غفلت آئی یا نہیں سو اگر غفلت آگئی ہو تو استغفار کرے اور آیندہ کو اوسکے چھوڑنیکا ارادہ کرے
اسی طرح مدام تفحص کرتا رہے یہانتک کہ دوام حضور کو پہنچ جاوے اور یہہ پچھلے طریق کی ہوشیاری مسمّی بوقوف
زمانی ہے اسکو خواجہ نقشبند نے استخراج کیا اسواسطے کہ اونھوں نے معلوم کیا کہ متوجہ ہونا علم العلم یعنے دانست کو دریافت
کرنا ہر دم میں سالک متوسط کے حال کو پریشان کرتا ہے اوسکے مناسب تو استغراق ہے توجہ الی اللہ میں اسطرح
پر کہ اسکو اپنے متوجہ ہونیکی دانست بھی مزاحم حال نہو ف مترجم کہتا ہے ہر ہر دم کا محاسبہ عبارت ہے ہوش
در دم سے سو یہہ مبتدی کے مناسب ہے نہ متوسط کے اور قدرے مدت کا محاسبہ جسکا نام وقوف زمانی ہے لائق ہے مرتبہ متوسط
ہی مولانا نے فرمایا کہ وقوف زمانی کو صوفیہ محاسبہ کہتے ہیں حدیث وارد ہے کہ ہوشیار وہ شخص ہے جسنے اپنے نفس کو دبایا
اور ما بعد موت کے واسطے عمل کیا اور امیر المؤمنین عمر فاروق نے خطبہ میں فرمایا کہ اپنی جانوں کا محاسبہ کرو قبل اسکے کہ
تم سے حساب کیا جاوے اور اونکو وزن کرو قبل اسکے کہ وزن کئے جاؤ اور مستعد ہو جاؤ عرض اکبر کے واسطے یعنے خدا
کا سامنا جو قیامت میں ہوگا اوس دن تم سامنے کئے جاؤ گے تمہاری کوئی چیز نہ چھپ سکیگی آمّا نظر بر قدم [نظر بر قدم]
فمعناه ان السالك يجب عليه ان لا ينظر في حال مشيه الا الى قدميه
ولا في حال قعوده الا بين يديه فان النظر الى النقوش المختلفة والالوان المتعجبة
يفسد عليه حاله ويمنعه عما هو بسبيله وفي حكمه الاستماع الى اصوات
الناس واحاديثهم سمعت سيدي الوالد يقول هذا بالنسبة الى المبتدي

أَمَّا الْمُنْتَهِي فَيَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَتَأَمَّلَ فِي حَالِهِ عَلَى قَدَمِ أَيِّ نَبِيٍّ هُوَ إِذْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَلَهُ الْجَامِعِيَّةُ التَّامَّةُ وَ
مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُوسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَى هٰذَا الْقِيَاسِ فَإِذَا عَرَفَ
مَتْبُوعَهُ فَلْتَكُنْ أَحْوَالُهُ وَوَاقِعَاتُهُ مُنَاسِبَةً بِوَاقِعَاتِ مَتْبُوعِهِ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ

اور نظر بر قدم کی تو یہہ مراد ہی کہ سالک پر واجب ہی کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ ڈالے
سوائے اپنے قدم کے اور نہ اپنی بیٹھنے کی حالت مین دیکھے گر اپنے آگے اسواسطے کہ نقوش مختلفہ کا دیکھنا اور عجیب
انگیز رنگون کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہی اور اوس سے روکتا ہی جسکی وہ طلب مین ہی اور در حکم نظر
ہی لوگون کی آوازون اور اونکی باتون کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے مین نے سنا فرماتے تھے کہ یہہ نظر
کو نیچے رکھنا نسبت مبتدی کی ہی اور منتہی پر تو واجب ہی کہ تأمل کرے اپنے حال مین کہ وہ کس نبی کے
قدم پر ہی اسواسطے کہ بعضے اولیا سید المرسلین محمد علیہ الصلوۃ والسلام کے قدم پر ہوتے ہین اور اونکو پوری
جامعیت کمالات کی حاصل ہوتی ہی اور بعض لی موسیٰ علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہی وعلیٰ ہذا القیاس جب
منتہی اپنے پیشوا کو پہچان لے تو چاہیے کہ اوسکے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھہ مناسب ہون
واللہ اعلم

سفر در وطن

أَمَّا سَفَرْ دَرْ وَطَنْ فَمَعْنَاهُ الْاِنْتِقَالُ مِنَ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ الْخَسِيسَةِ إِلَى
الصِّفَاتِ الْمَلَكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ فَيَجِبُ عَلَى السَّالِكِ أَنْ يَتَفَحَّصَ عَنْ نَفْسِهِ هَلْ
فِيهِ بَقِيَّةُ حُبِّ الْخَلْقِ فَإِذَا عَرَفَ شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ اسْتَأْنَفَ التَّوْبَةَ وَعَلِمَ أَنَّ ذٰلِكَ
صَنَمُهُ ثُمَّ يَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ يَعْنِي نَفَيْتُ عَنْ قَلْبِي الشَّيْءَ الْفُلَانِيَّ وَأَثْبَتُّ
حُبَّ اللّٰهِ مَكَانَهُ وَذٰلِكَ لِأَنَّ عُرُوقَ الْمَحَبَّةِ فِي دَاخِلِ الْقَلْبِ كَثِيرَةٌ خَفِيَّةٌ
لَا يُمْكِنُ أَنْ تُسْتَخْرَجَ إِلَّا بِالتَّفَحُّصِ الْبَالِغِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَتَفَحَّصَ هَلْ فِي قَلْبِهِ
حَسَدٌ لِأَحَدٍ أَوْ حِقْدٌ أَوْ اعْتِرَاضٌ فَلْيَكُنْ مُدَاوِمًا بِهٰذِهِ الْكَلِمَةِ اور سفر

در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفات بشریۂ خسیسہ سے صفات ملکیۂ فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہی کہ
اپنے نفس کا تفحص رہے کہ آیا اوس مین کچہہ حب خلق باقی ہی پھر جب اوسکو جان جاوے تو سر نو سے توبہ کرے

اور جانے کہ میرا بت ہی اسواسطے کہ جو مجھکو خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع تیرا بت ہی پھر کہے لاالٰہ الا اللہ لاالٰہ سے
ارادہ کرے کہ مینے فلانی چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور الا اللہ سے قصد کرے کہ اللہ کی محبت مینے اوسکے مقام پر
ثابت کر دی اور وجہ اسکی یہہ ہی کہ غیر خدا کی محبت کی رگین دل کے اندر بہت چھپی ہوی ہین اونکا نکالنا ممکن
نہین مگر بکمال تفحص اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہی کہ تلاش کرے کہ آیا اوسکے دل مین کسیکا حسد
یا کسیکا کینہ یا اعتراض موجود ہی تو اوسکو تو ڑا کرے اس کلمہ کی مداومت سے **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ نے
فرمایا جس نے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اوس نے اوسکو طلب دنیا سے باز رکھا اور سب لوگون سے اوسکو
وحشی کر دیا اَمَّا خَلْوَتْ دَرْ اَنْجُمَنْ مَعْنَاہُ اَنْ یَشْتَغِلَ بِقَلْبِہٖ بِالْحَقِّ فِی الْاَحْوَالِ کُلِّہَا
مِنَ الدَّرْسِ وَالْکَلَامِ وَالْاَکْلِ وَالشُّرْبِ وَالْمَشْیِ فَیَجِبُ اَنْ یُحَصِّلَ السَّالِکُ
مَلَکَۃَ التَّوَجُّہِ اِلَی الْحَقِّ فِیْ وَقْتِ الْاِشْتِغَالِ بِھٰذِہِ الْاَشْغَالِ قَالَ خَوَاجَہ نَقْشْبَنْد
وَاِلَیْہِ الْاِشَارَۃُ فِیْ قَوْلِہٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ رِجَالٌ لَّا تُلْہِیْہِمْ تِجَارَۃٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ
اللّٰہِ بَلِ الْحَقُّ اَنَّ التَّوَسُّمَ بِزِیِّ الْفُقَرَاءِ وَدَوَامِ التَّعَلُّقِ بِاللّٰہِ یَکُوْنُ غَالِبًا
مَظِنَّۃً لِلرِّیَاءِ وَالسُّمْعَۃِ فَالْاَوْلٰی اَنْ یَکُوْنَ الزِّیُّ زِیَّ الْعِلْمِ وَالدِّیَانَۃِ وَالْاِجْتِہَادِ
فِی الطَّاعَاتِ وَیَکُوْنُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَائِمًا قَالَ الْخَوَاجَہ عَلِیُّ الرَّامِیْتَنِیُّ
بِالْفَارِسِیَّۃِ شعر ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانہ وش
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جہان ؃ اور خلوت در انجمن کا یہہ مطلب ہی کہ
دل سے خدا کے ساتھ مشغول رہے اپنی جمیع حالاتمین پڑہانے مین اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے مین تو
سالک کو واجب ہی کہ خدا کی طرف متوجہ رہنے کا ملکہ یعنے قوت راسخہ بہم پہنچاوے ان اشغال مذکورہ کی
مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف اشارہ ہی حق تعالیٰ کے قول مین کہ مرد ایسے وہ لوگ
ہین جنکو سوداگری اور خرید فروخت ذکر اللہ سے غافل نہین کرتے مترجم کہتا ہی دل بیار دست بکار گویا اسی
آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہہ ہی کہ بلباس فقرا الشان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بذکر خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگون پر مخفی
نرہے اِس مین اکثر دکھانے اور سنانیکا مظنہ ہی تو بہتر یہہ ہی کہ وضع اور لباس تو علم اور دیانت اور اجتہاد فی الطاعات

کا لباس

خلوت در انجمن

کالباس ہو اور دل ہمیشہ حق جلّ شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامیتنی نے یہی مضمون فارسی کی بیت مین ادا کیا یعنے اندر سے آشنا رہ اور باہر سے بیگانہ کے مانند ایسی پیاری چال کم ہی جہان مین **ف** مترجم کہتا ہی مصنف حقانی نے حق فرمایا کہ اس زمانے مین دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بہتر کوئی وضع نہین باخدا کے واسطے کہ علما کی وضع اور لباس اختیار کرے اور باحق رہے اکثر عوام کو اوسکے ساتھ عقیدت نہوگی یہی گمان کرینگے کہ یہہ مُلّا ہین کتاب کے کیڑے انکو درویشی اور ولایت سے کیا نسبت بخلاف لباس فقرا کے یا مطلق ترک لباس کے

حکایت ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کاربار کی عین مشغولی مین توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل نہونا کیونکر متصور ہو اور میسر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اِس آیت سے استدلال کیا کہ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَاَمَّا يَادْكَرْدْ فَمَعْنَاهُ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰى اِمَّا بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ اَوْ بِالْاِثْبَاتِ الْمُجَرَّدِ كَمَا مَرَّ تَفْصِيْلُهٗ اور یادکرد سے مراد ذکر اللہ ہی یا بنفی اور اثبات یا باثبات مجرد چنانچہ اُسکی تفصیل مذکور ہو چکی **ف** یادکرد سے مراد یہہ ہی کہ ہمیشہ اوس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرشد سے سیکھا ہی یہان تک کہ حق جلّ شانہ کے حضوری حاصل ہو جاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہہ ہی کہ دل ہمیشہ حضرتِ حق کے ساتھ حاضر رہے بوصف محبت و تعظیم کے اسواسطے کہ ذکر یعنے یاد دفع غفلت کا نام ہی کذا فی الحاشية العزيزية وَاَمَّا بَازْگَشْتْ فَمَعْنَاهُ اَنْ يَرْجِعَ بَعْدَ كُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الذِّكْرِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِمَجَامِعِ هِمَّتِهٖ يَارَبِّ اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ تَرَكْتُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ لَكَ اَتْمِمْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ وَارْزُقْنِيْ وُصُوْلَكَ التَّامَّ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هٰذَا شَرْطٌ عَظِيْمٌ فِي الذِّكْرِ فَلَا يَنْبَغِيْ اَنْ يَّغْفُلَ السَّالِكُ عَنْهُ فَاِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا اِلَّا بِبَرَكَةِ هٰذَا اور بازگشت یعنے رجوع کرنا اور پھرنا اس سے عبارت ہی کہ قدرے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف رجوع کرے سو یون دعا کرے اللہ عز وجل سے بحضور دل کہ اے میرے رب تو ہی میرا مقصود ہی مینے دنیا و آخرت کو چھوڑا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھکو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے مینے سنا فرماتے تھے کہ یہہ شرط عظیم ہی ذکر مین تو لائق نہین کہ سالک اس سے غافل ہو اسواسطے کہ جو ہمنے پایا اسی کی

برکت سے پایا **ف** مولانا نے فرمایا کہ ذاکر جب کلمہ طیبہ کو دل سے کہے تو اوسکے بعد اوسی طرح کہے آلہی تو ہی میرا مقصود
ہی اور تیری رضا میرا مطلوب ہی یعنے اس فکر سے تو ہی مقصود اسواسطے کہ یہہ کلمہ ہر خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم
اخلاص تازہ کرکے ذکر کو خالص کرنا چاہیئے تاکہ باطن ماسوا حق سے صاف ہو جاوے و اگر ذاکر ایسا اخلاص نہ پاوے
تو دعاے مذکور کو بطریق تقلید مرشد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اوسکو انشاء اللہ تعالی اخلاص حاصل ہو جاویگا
اور بازگشت سے اخلاص حاصل کرنا اسواسطے ذکر مین شرط عظیم ٹھہرا کہ ذاکر کے دل مین وسوسہ آتا ہی سرور
خاطر سے تو اوس پر مغرور ہو جاتا ہی اور اوسی کو مقصود ذکر قرار دیتا ہی حالانکہ اوسکے حق مین یہہ زہر سے
زیادہ تر مضر ہی وَاَمَّا نِگَاهداشت فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ طَرْدِ الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ
فَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ السَّالِكُ مُتَيَقِّظًا فَلَا يَدَعُ خَطْرَةً يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهٖ قَالَ خواجہ نقشبند
يَنْبَغِيْ اَنْ يَصُدَّهَا السَّالِكُ فِيْ اَوَّلِ مَا يَظْهَرُ لِاَنَّهَا اِذَا ظَهَرَتْ مَالَتْ اِلَيْهَا النَّفْسُ وَ
اَثَّرَتْهَا فَيَعْسُرُ زَوَالُهَا فَهٰذَا طَرِيْقُ تَحْصِيْلِ مَلَكَةِ خُلُوِّ لَوْحِ الذِّهْنِ عَنْ خُطُوْرِ
الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ اور نگاہداشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے ہانکنے اور
دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے سو کسی خیال او خطرہ کو اپنے دل مین نہ چھوڑے کہ خطور
کرے کہ خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اوسکے ابتداے ظہور مین روک دے
اسواسطے کہ جب ظاہر ہو چکیگا تو نفس اوسکے طرف مائل ہو جاویگا اور وہ نفس مین اثر کریگا پھر اوسکا دور کرنا مشکل
ہوگا تو یہہ یعنے نگاہداشت طریقہ ہی حاصل کرنے ملکۂ خلو تختۂ ذہن کا خطرات اور وساوس کے خطور کرنے سے
ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت دو ساعت بھی دل مین رکھنا نچاہیئے بزرگون کے نزدیک
یہہ امر مہم ہی اور اولیاے کاملین کو یہہ دولت تا زمان دراز حاصل رہتی ہی وَاَمَّا يَادداشت فَعِبَارَةٌ
عَنِ التَّوَجُّهِ الصِّرْفِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْاَلْفَاظِ وَالتَّخَيُّلَاتِ اِلٰى حَقِيْقَةِ وَاجِبِ الْوُجُوْدِ
وَالْحَقُّ اَنَّهٗ لَا يَسْتَقِيْمُ اِلَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ التَّامِّ وَالْبَقَاءِ السَّابِغِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور یاد
داشت تو عبارت ہی توجہ صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق
بات یہہ ہی کہ ایسا متوجہ رہنا باستقامت حاصل نہین ہوتا مگر فناے تام اور بقاے کامل کے بعد واللہ اعلم

نگہداشت

یادداشت

خلاصہ

وقوف زمانی

خلاصہ یہہ کہ یاد داشت ذاتِ مقدس کی دھیان کا نام ہی جو بلا واسطۂ الفاظ اور تخیلات کی ہو یہہ دولت منتہیان ولایت
کو البتہ حاصل ہوتی ہی جَعَلَنَا اللّٰہُ مِنْہُمْ بِرَحْمَتِہِ الْوَاسِعَۃِ آمِین وَاَمَّا وُقُوْفٌ زَمَانِیٌّ فَقَدْ ذَکَرْنَا
تَفْسِیْرَہٗ اور وقوفِ زمانی کی تفسیر کو ہمنے ہوش در دم کی تفسیر مین بیان کیا یعنے بعد ہر ساعت کے تامل کرنا

وقوف عددی

کہ غفلت آئی یا نہین در صورت غفلت استغفار کرنا اور آیندہ کو اوسکی ترک پر ہمت باندھنا وَاَمَّا وُقُوْفٌ عَدَدِیٌّ
فَہُوَ الْمُحَافَظَۃُ عَلٰی عَدَدِ الْوِتْرِ وَقَدْ مَرَّ بَیَانُہٗ اور وقوف عددی تو عدد طاق کی محافظت

وقوف قلبی

کرنے کا نام ہی اور اوسکا بیان ہوچکا یعنے ذکر کو طاق ذکر کرنا نہ جفت وَاَمَّا وُقُوْفٌ قَلْبِیٌّ فَمَعْنَاہُ
التَّوَجُّہُ اِلَی الْقَلْبِ الَّذِیْ ہُوَ مُوْدَعٌ اِلَی الْجَانِبِ الْاَیْسَرِ تَحْتَ الثَّدْیِ وَالْحِکْمَۃُ
فِیْ ہٰذَا التَّوَجُّہِ کَالْحِکْمَۃِ فِیْ مُرَاعَاۃِ الضَّرَبَاتِ عِنْدَ الْجِیْلَانِیَّۃِ اور وقوف
قلبی عبارت ہی اوس قلب کی طرف جو بائین طرف چھاتی کے نیچے موضوع ہی اور حکمت اِس توجہ کی ویسی ہی
جیسی ضربات کی رعایت مین حکمت ہی مشائخ قادریہ کے نزدیک یعنے تا اپنے غیر کے سوا توجہ نہ باقی رہے اور
خطرات بیرونی کا دل مین دخل نہو تا بتدریج خدا ہی مین توجہ منحصر ہوجاوے **ف** مولانا نے فرمایا توجہ دل اس
طرح پر ہو کہ اوس پر واقف رہے اثناے ذکر مین اور دل کو ذکر حق سے مشغول کرے اور اوسکو ذکر اور اوسکے
مفہوم سے مہمل اور بیکار نہ چھوڑے خواجہ نقشبند نے حبس نفس اور رعایت عدد کو ذکر مین لازم نہین فرمایا اور وقوف
قلبی تو اونکے نزدیک اثناے ذکر مین لازم ہی چنانچہ رابطۂ مرشد اور مراقبات لازم ہین بلکہ مقصود ذکر سے
دفع غفلت ہی اور یہہ حاصل نہین بدون وقوف قلبی کے اور کیا خوب کسی نے کہا ہی **شعر** عَلٰی

تصرفات نقشبندیہ

بَیْضِ قَلْبِکَ کُنْ کَاَنَّکَ طَائِرٌ ٭ فَمِنْ ذٰلِکَ الْاَحْوَالُ فِیْکَ تَوَلَّدُ ٭ یعنے اپنے دل کے انڈے پر چڑیا کی طرح
ہو جا اِس واسطے کہ اِس لزوم سے تجھہ مین حالات عجیبہ پیدا ہونگے وَلِلنَّقْشَبَنْدِیَّۃِ تَصَرُّفَاتٌ عَجِیْبَۃٌ
مِنْ جَمْعِ الْہِمَّۃِ عَلٰی مُرَادٍ فَیَکُوْنُ عَلٰی وَفْقِ الْہِمَّۃِ وَالتَّاْثِیْرِ فِی الطَّالِبِ وَدَفْعِ الْمَرَضِ
عَنِ الْمَرِیْضِ وَاِفَاضَۃِ التَّوْبَۃِ عَلَی الْعَاصِیْ وَالتَّصَرُّفِ فِیْ قُلُوْبِ النَّاسِ حَتّٰی
یُحِبُّوْا وَیُعَظِّمُوْا وَفِیْ مَدَارِکِہِمْ حَتّٰی تَتَمَثَّلَ فِیْہَا وَاقِعَاتٌ عَظِیْمَۃٌ وَالْاِطِّلَاعِ
عَلٰی نِسْبَۃِ اَہْلِ اللّٰہِ مِنَ الْاَحْیَاءِ وَاَہْلِ الْقُبُوْرِ وَالْاِشْرَافِ عَلٰی خَوَاطِرِ النَّاسِ

مَا يَخْتَلِجُ فِي الصُّدُوْرِ وَكَشْفُ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبِلَةِ وَدَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ وَغَيْرِهَا
وَنَحْنُ نُنَبِّهُكَ عَلَى اُنْمُوْذَجٍ مِنْهَا اور نقشبندیون کے عجائب تصرفات ہین ہمت باندہنا کسی مراد پر
تو اوس مدعا کا ہمت کے موافق ہونا اور طالب مین تاثیر کرنا اور بیماری کو مریض سے دفع کرنا اور عاصی پر توبہ کا
افاضہ کرنا اور لوگون کے دلون مین تصرف کرنا تاکہ وہ محبوب او معظم ہوجاوین یا اونکے خیالات مین تصرف کرنا تا اون مین
واقعات عظیمہ متمثل ہون اور آگاہ ہوجانا اہل اللہ کی نسبت پر زندہ ہون یا اہل قبور اور لوگون کے خطرات قلبی پر
اور جو اونکے سینون مین خلجان کر رہی اوس پر مطلع ہونا اور وقائع آیندہ کا مکشوف ہونا اور بلاء نازل کو
دفع کردینا اور سوا انکے اور بہی تصرفات ہین اور ہم تجہکو ای کتاب کے دیکھنے والے اون مین سے بعض تصرفات
پر آگاہ کرتے ہین بطریق نمونہ کے اَمَّا هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كُبَرَائِهِمْ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِي

اللّٰهِ وَالْبَقَاءِ بِهٖ فَلَهَا شَأْنٌ عَظِيْمٌ وَاَمَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالتَّاْثِيْرُ فِي الطَّالِبِ اَنْ يَتَوَجَّهَ
الشَّيْخُ اِلٰى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَيُصَادِمَهَا بِالْهِمَّةِ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ ثُمَّ يَسْتَغْرِقُ فِي
نِسْبَتِهٖ بِالْجَمْعِيَّةِ وَهٰذَا بَعْدَ اَنْ تَكُوْنَ نَفْسُ الشَّيْخِ حَامِلَةً لِنِسْبَةٍ مِنْ نِسَبِ
الْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَاسِخَةً فِيْهَا فَتَنْتَقِلُ نِسْبَتُهٗ اِلَى الطَّالِبِ عَلٰى حَسَبِ
اِسْتِعْدَادِهٖ وَمِنْهُمْ مَنْ يَشُوْبُ بِهٰذَا التَّوَجُّهِ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلٰى
قَلْبِ الطَّالِبِ اِذَا غَابَ الطَّالِبُ فَاِنَّهُمْ يَتَخَيَّلُوْنَ صُوْرَتَهٗ وَيَتَوَجَّهُوْنَ
اِلَيْهَا اور اس قسم کی تصرفات کاملین نقشبندیون کے نزدیک جو فنا فی اللہ اور بقا باللہ کے لوگ ہین تو اونکی
اور ہی شان عظیم ہی اور اکابر کے سوا باقی متوسطین کے نزدیک طالب مین تاثیر کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ مرشد طالب
کے نفس ناطقہ کی طرف متوجہ ہوکر اپنی پوری قوی ہمت سے ٹکرائے پہر ڈوب جاے اپنی نسبت مین جمعیت
خاطر سے اور یہہ تصرف اوسکے بعد ہوگا کہ نفس مرشد کسی نسبت کا حامل ہو ان بزرگون کی نسبتون مین سے
اور اس نسبت کا اوسکو ملکہ راسخہ ہو کہ ہردم اوسکے قابو مین ہو پہر مرشد کی نسبت طالب کی طرف منتقل ہوگی اوسکی
لیاقت اور استعداد کے موافق اور بعضے نقشبندی اس توجہ کے ساتھ ذکر کو اور طالب کے دل پر ضرب لگانے
کو بہی ملا دیتے ہین اور جب کہ طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتے ہین اور اوسکی طرف متوجہ ہوتے

ہین یعنے غائب کو توجہ دیتے ہین اوسکی صورت کو خیال کر کے وَأَمَّا الْهِمَّةُ فَعِبَارَةٌ عَنْ اِجْتِمَاعِ الْخَاطِرِ
وَتَأَكُّدِ الْعَزِيمَةِ بِصُورَةِ التَّمَنِّيْ وَالطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرٌ
سِوَى هٰذَا الْمُرَادِ كَطَلَبِ الْمَاءِ لِلْعَطْشَانِ وَأَخْبَرَنِيْ مَنْ أَثِقُ بِهِ أَنَّ مِنَ
الشُّيُوخِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ وَيَعْنِيْ بِهِ لَا رَادَّ لِهٰذِهِ الْآفَاتِ وَ
لَا رَازِقَ وَأَوْنَابَاسِبُ هٰذَا إِلَّا اللّٰهُ فَإِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهٰذَا الْفِعْلِ اور ہمت تو عبارت
ہی اجتماع خاطر اور قصد کے مضبوط ہو جانے سے بصورت آرزو اور طلب کے اس طرح پر کہ دل مین کوی خطرہ نہ سماوے
سوا اِس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی اور مجھکو خبر دی اوسنے جس پر مجھکو اعتماد ہی کہ
بعضے شیوخ نفی و اثبات مین مشغول ہوتے ہین اور لا الٰہ الا اللہ سے یہہ ارادہ کرتے ہین کہ کوئی اِن آفت
کا ٹالنے والا نہین اور کوی روزی دینے والا نہین یا اوسکے مناسب جو مدعا ہو سوائے اللہ کے **ف**
مولانا نے فرمایا مخبر موثوق سے مراد آخون محمد ولیل ہین اور بعضے مشائخ سے مجددی مشائخ مراد ہین
وَأَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ أَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَهُ الْمَرِيْضَ وَأَنَّ بِهِ هٰذَا الْمَرَضَ وَيَجْمَعَ
الْهِمَّةَ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهِ خَطْرَةٌ دُوْنَ هٰذَا فَإِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ إِلَيْهِ وَ
هٰذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللّٰهِ فِيْ خَلْقِهِ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہی کہ مرد صاحب
نسبت اپنی ذات کو بیمار خیال کرے اور یہہ جانے کہ یہہ بیماری مجھہ مین ہی اور اسپر ہمت کو جمع کرے اس طرح
پر کہ اوسکے دل مین کوی خطرہ نہ آوے سوائے اس تصور کے تو مریض کی بیماری اس شخص کی طرف منتقل
ہو جاویگی اور یہہ امر عجائبات قدرت اور صنعت ایزدی سے ہی اوسکے خلق مین **ف** مولانا نے فرمایا کہ سلب
مرض کیے دو طریقے ہین ایک یہہ ہی کہ جب کوی شخص بیمار ہو جاوے یا کوی گناہ مین مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو
کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف متوجہ بخشوع دل ہو اور زبان سے بھی کہے یا مَنْ يُجِيْبُ الْمُضْطَرَّ
إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوْءَ اور اِس مناجات اور تضرع کے درمیان مین کہے کہ شخص مذکور کی بیماری یا ابتلا سے
معصیت زائل ہو جاوے اور دوسرا طریقہ وہ ہی جو مصنف قدس سرہ نے ارشاد کیا وَأَمَّا إِفَاضَةُ
التَّوْبَةِ فَصُوْرَتُهُ أَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَ ذٰلِكَ الْعَاصِيْ بَعْدَ أَنْ أَثَّرَ فِيْهِ نَوْعُ تَأْثِيْرٍ

كَأَنَّ نِسْبَتَهُ أَفَاضَتْ إِلَى نَفْسِهِ وَوَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ اتِّصَالٌ تَامٌّ ثُمَّ يَسْتَأْنِفُ
فَيَنْدَمُ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فَإِنَّ ذٰلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوبُ عَنْ قَرِيبٍ اور افاضۂ توبہ کی صورت
یہہ ہی کہ صاحب نسبت اپنی ذات کو وہ عاصی خیال کرے بعد اسکے کہ کچھ اس مین تاثیر کرے اس طرح پر
کہ گویا اوسکی ذات اسکی ذات سے مل گئی اور دونو ذاتون مین اتصال ہو گیا پھر از سر نو شروع کرے سو اوس
معصیت سے نادم اور شرمندہ ہو اور حق تعالی سے استغفار کرے تو وہ عاصی جلد توبہ کریگا وَالتَّصَرُّفُ
فِي قُلُوبِ النَّاسِ حَتّٰى يُحِبُّوا أَوْ فِي مَدَارِكِهِمْ حَتّٰى يَتَمَثَّلَ فِيهَا الْوَاقِعَاتُ
صُورَتُهُ أَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ وَيَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ثُمَّ
يَتَخَيَّلَ صُورَةَ الْمَحَبَّةِ أَوِ الْوَاقِعَةِ وَيَتَوَجَّهَ إِلَيْهَا بِمَجَامِعِ قَلْبِهِ فَإِنَّ الْمُتَوَجَّهَ
إِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ وَيَظْهَرُ فِيهِ الْحُبُّ وَيَتَمَثَّلُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اور تصرف کرنا لوگون کے دل
مین تا اون مین محبت آجاوے یا اونکے عقل اور ادراک مین تصرف کرنا تا اون مین واقعات متمثل ہو جاوین اوسکا طریقہ
یہہ ہی کہ بقوت ہمت طالب کے نفس سے ٹھہر جاوے اور اوسکو اپنے نفس سے متصل کر لے پھر محبت یا واقعہ
کی صورت کو خیال کرے اور اوس کی طرف متوجہ ہو اپنے دل کی جمعیت سے تو اوس مین اثر ہوگا جسکی طرف
متوجہ ہوا اور اوس مین محبت ظاہر ہو جاویگی اور واقعہ اوسکے ذہن مین صورت پکڑ جاویگا وَأَمَّا الْاِطِّلَاعُ
عَلٰى نِسْبَةِ أَهْلِ اللّٰهِ فَطَرِيقَةُ أَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِنْ كَانَ حَيًّا أَوْ عِنْدَ
قَبْرِهِ إِنْ كَانَ مَيِّتًا وَيُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ نِسْبَةٍ وَيُفْضِيَ بِرُوحِهِ إِلٰى
رُوحِ هٰذَا الشَّخْصِ زَمَانًا حَتّٰى يَتَّصِلَ بِهَا وَيَخْتَلِطَ ثُمَّ يَرْجِعَ إِلٰى نَفْسِهِ
فَكُلَّمَا وَجَدَ فِيهَا مِنَ الْكَيْفِيَّةِ فَهُوَ نِسْبَةُ هٰذَا الشَّخْصِ لَا مَحَالَةَ اور اہل اللہ کی
نسبت سے مطلع ہونیکا یہہ طریقہ ہی کہ اوسکے سامنے بیٹھے اگر وہ زندہ ہو یا اوس کی قبر کے پاس بیٹھے اگر وہ مردہ ہو اور
اپنی ذات کو ہر نسبت سے خالی کر ڈالے اور اپنی روح کو اوسکے روح تک پہنچا دے چند ساعت یہان تک کہ
اوسکی روح سے متصل ہو اور مل جاوے پھر اپنی ذات کی طرف رجوع کرے پھر جو کیفیت کہ اپنے نفس مین پاوے تو البتہ
وہی اوس شخص کی نسبت ہی وَأَمَّا الْاِشْرَافُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيقَةُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ

طریقہ تصرف فی القلوب

طریقہ اطلاع بر نسبت اہل اللہ

طریقہ اشراف بر خواطر

عَنْ كُلِّ حَدِيْثٍ وَخَاطِرٍ وَيُفْضِيْ بِنَفْسِهِ إِلَى نَفْسِ هٰذَا الشَّخْصِ فَإِنِ اخْتَلَجَ فِيْ
نَفْسِهِ حَدِيْثٌ مِنْ قَبِيْلِ الْاِنْعِكَاسِ فَهُوَ خَاطِرُهٗ اور اشراف خواطر یعنے دل کی باتونکا دریافت
کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ اپنی ذات کو ہر بات اور ہر خطرہ سے خالی کرے اور اپنی نفس کو اوس شخص کے نفس تک
پہنچاوے پھر اگر اوسکے دل مین کچھ کھٹکے اور کوئی بات معلوم ہو بطریق پرتو پڑنے کے تو وہی بات اوسکی دل کی
ہی وَاَمَّا كَشْفُ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبِلَةِ فَطَرِيْقُهٗ اَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهٗ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ اِلَّا الْاِنْتِظَا
رَ مَعْرِفَةِ هٰذِهِ الْوَاقِعَةِ فَإِذَا انْقَطَعَ عَنْهُ كُلُّ حَدِيْثٍ وَكَانَ الْاِنْتِظَارُ كَطَلَبِ الْمَاءِ
لِلْعَطْشَانِ جَعَلَ يَرْبُوْ بِنَفْسِهٖ زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى الْمَلَاءِ الْاَعْلٰى اَوِ السَّافِلِ بِقَدْ
رِ اسْتِعْدَادِهٖ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهٗ عَنْ قَرِيْبٍ يَنْكَشِفُ عَلَيْهِ الْاَمْرُ بِهَتْفِ هَاتِفٍ اَوْ
رُؤْيَةِ وَاقِعَةٍ فِي الْيَقْظَةِ اَوْ رُؤْيَا فِي الْمَنَامِ اور وقائع آئندہ کے کشف کا یہہ طریقہ ہی کہ
اپنے دل کو خالی کرے ہر چیز سے سوا اس واقعہ کی دریافت کی انتظار سے پھر جب اوسکے دل سے ہر خطرہ منقطع ہو جاوے
اور انتظار اوس مرتبہ پر ہو جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی تو اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء اسفل
کی طرف بلند کرنا شروع کرے بقدر اپنے استعداد کے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے تو جلد اوس پر حال کھل
جاویگا خواہ ہاتف کے آواز سے یا جاگتے مین اوس واقعہ کو دیکھکر یا خواب مین ف ملاء اعلیٰ ملائکہ کو وین کو کہتے
ہین جو مقرب ہین بارگاہ صمدیت مین اور محل اسرار قضا او قدر ہین اور ملاء سافل وہ فرشتے ہین جو مراتب مین اون سے
نیچے ہین وَاَمَّا دَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ فَطَرِيْقُهٗ اَنْ يَتَخَيَّلَ تِلْكَ الْبَلِيَّةَ بِصُوْرَتِهَا الْمِثَالِيَّةِ
وَيَتَخَيَّلَ مُصَادَمَتَهَا وَدَفْعَهَا بِقُوَّةٍ ثُمَّ يَجْمَعَ هِمَّتَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ وَيَرْبُوْ بِنَفْسِهٖ
زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى حَيِّزِ الْمَلَاءِ الْاَعْلٰى اَوِ السَّافِلِ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهَا عَنْ قَرِيْبٍ
يَنْدَفِعُ وَاللهُ اَعْلَمُ اور بلاے نازلہ کے دفع کرنیکا یہہ طریقہ ہی کہ اس بلا کو اوسکی صورت مثالی کے ساتھ
خیال کرے اور اوسکی مصادمت اور دفع کرنیکو بقوت تام خیال کرے پھر اپنی ہمت کو اوس پر مجتمع کرے
اور اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء سافل کی مکان کی طرف بلند کرے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے
تو عنقریب وہ دفع ہو جاویگی واللہ اعلم وَشَرْطُ هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتِ وَمَا يَجْرِيْ مَجْرَاهَا اتِّصَا

طریقہ کشف وقائع آئندہ

طریقہ دفع بلا

نَفْسِ الْمُؤَثِّرِ بِنَفْسِ الْمُؤَثَّرِ فِيْهِ وَالْاِلْمَامِ بِهِمَا وَالْاِفْضَاءِ اِلَيْهِمَا وَاَصْحَابُ التَّجْرِيْدِ مِنْ
غَوَاشِي الْبَدَنِ يَعْرِفُوْنَ هٰذَا الْاِتِّصَالَ وَيَقْدِرُوْنَ عَلٰى تَحْصِيْلِهٖ وَاللّٰهُ
اَعْلَمُ وَهٰذَا الَّذِيْ ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْاَشْغَالِ هُوَ الَّذِيْ كَانَ يَخْتَارُ سَيِّدِي
الْوَالِدُ قُدِّسَ سِرُّهٗ اور ایسے تصرفات کی شرط اور جو اونکے قائم مقام ہین متصل کرنا ہی اثر دینے
والے کے نفس کو اوسکے نفس سے جس مین تاثیر کرنا منظور ہی اور ملا دینا اوسکے ساتھ اور اوس تک پہنچا دینا
اور جو لوگ کہ بدن کے حجابون سے پاک ہو گئے ہین وہ اِس اتّصال کو پہچانتے ہین اور اسکے حاصل کرنے پر قادر
ہین واللہ اعلم اور یہہ جو اشغال ہمنے مذکور کئے وہ ہین جنکو ہمارے والد مرشد پسند کرتے تھے وَلِلشَّيْخِ اَحْمَدَ
السَّهْرِنْدِيِّ اَشْغَالٌ اُخْرٰى فَلْنَذْكُرْهَا بِالْاِجْمَالِ اِعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَ فِي
الْاِنْسَانِ سِتَّ لَطَائِفَ هِيَ حَقَائِقُ مُنْفَرِدَةٌ بِحِيَالِهَا كَمَا هُوَ ظَاهِرُ كَلَامِ الشَّيْخِ
وَاَتْبَاعِهٖ اَوْ جِهَاتٌ وَاعْتِبَارَاتٌ لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ فَهِيَ تُسَمّٰى بِاعْتِبَارٍ قَلْبًا وَ
بِاعْتِبَارٍ اٰخَرَ رُوْحًا اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَهُوَ الَّذِيْ اخْتَارَهٗ سَيِّدِي الْوَالِدُ وَصَوَّرَنِيْ
صُوَرَهَا فَرَسَمَ دَائِرَةً وَقَالَ هِيَ الْقَلْبُ ثُمَّ دَائِرَةً اُخْرٰى فِيْ هٰذِهِ الدَّائِرَةِ فَقَالَ هِيَ
الرُّوْحُ اِلٰى اَنْ رَسَمَ الدَّائِرَةَ السَّادِسَةَ وَقَالَ هِيَ اَنَا وَسَمِعْتُهٗ يَقُوْلُ بَعْضُهَا
فِي الْبَعْضِ وَيُسْتَدَلُّ عَلٰى ذٰلِكَ بِالْحَدِيْثِ الدَّائِرِ عَلٰى اَلْسِنَةِ الصُّوْفِيَّةِ
اِنَّ فِيْ جَسَدِ ابْنِ اٰدَمَ قَلْبًا وَفِي الْقَلْبِ رُوْحًا اِلَى الْاٰخِرِ وَلَمْ اَحْفَظْ لَفْظَهٗ
اور شیخ احمد مجدد الف ثانی کے طریقے مین اور اشغال ہین تو چاہئے کہ ہم انکو مجمل ذکر کرین معلوم کر کہ حق تعالی نے
انسان مین چھہ لطیفے پیدا کئے جنکی حقائق جدا جدا ہین بذاتِ خود چنانچہ یہی ظاہر ہوتا ہی شیخ موصوف کے
اور اونکے تابعین کے کلام سے یا لطائف ستہ جہات اور اعتبارات ہین نفس ناطقہ کے تو وہی نفس ناطقہ ایک
اعتبار سے مسمّی بالقلب ہی اور دوسرے اعتبار سے اوسکا روح نام ہی و علی ہذا القیاس باقی لطائف اور یہی قول
ہمارے والد مرشد کا مختار ہی اور مجھکو اون لطائف کی صورت بتا دی تو اوّل ایک دائرہ یعنے کنڈل بنایا
اور کہا کہ یہہ دل ہی پھر اوس دائرے کے اندر دوسرا دائرہ بنایا اور کہا یہہ روح ہی یہان تک کہ چھٹا

اشغال طریقہ مجددیہ

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہہ مین ہون یعنے حقیقت انسانی جسکو آدمی عربی مین انا تعبیر کرتا ہی اور فارسی مین مَن اور ہندی
مین مَین بولتا ہی اور مینے والد سے سنا فرماتے تھے کہ بعض لطائف بعض کے اندر ہین اور اِس مدعا پر
اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیون کی زبان پر دائر اور مشہور ہی کہ مقرر ابن آدم کے جسم
مین دل ہی اور دل مین روح ہی تا آخر لطائف ستہ اور مجھکو اِس حدیث کے الفاظ محفوظ نہین **ف**
مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھہ اصل ثابت نہین وَبِالْجُمْلَۃِ فَفَرَضَ الشَّیْخُ
اَحْمَدُ السَّہْرِنْدِیُّ اَنَّ کُلَّ لَطِیْفَۃٍ مِّنْ تِلْکَ اللَّطَائِفِ لَہَا اِرْتِبَاطٌ بِعُضْوٍ مِّنَ الْجَسَدِ
فَالْقَلْبُ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَیْسَرِ بِاِصْبَعَیْنِ وَالرُّوْحُ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ بِحِیَالِہٖ
الْقَلْبِ وَالسِّرُّ فَوْقَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ مَائِلًا اِلٰی وَسْطِ الصَّدْرِ وَالْخَفِیُّ فَوْقَ
الثَّدْیِ الْاَیْسَرِ مَائِلًا اِلَی الْوَسْطِ وَالْاَخْفٰی فَوْقَ الْخَفِیِّ وَالسِّرُّ فِی الْوَسْطِ
وَالنَّفْسُ فِی الْبَطْنِ الْاَوَّلِ مِنَ الدِّمَاغِ وَفِیْ کُلٍّ مِّنْ ہٰذِہِ الْاَعْضَاءِ حَرَکَۃٌ
نَبْضِیَّۃٌ فَالشَّیْخُ یَاْمُرُ بِمُحَافَظَۃِ تِلْکَ الْحَرَکَۃِ وَتَخَیُّلِہَا ذِکْرَ اسْمِ الذَّاتِ ثُمَّ
یَاْمُرُ بِالنَّفْیِ وَالْاِثْبَاتِ مَادًّا اللَّفْظَۃَ لَا عَلَی اللَّطَائِفِ کُلِّہَا وَضَارِبًا اللَّفْظَۃَ اِلَّا
اللّٰہُ عَلَی الْقَلْبِ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ خلاصہ یہہ ہی کہ شیخ احمد سہرندی کی غرض یہہ ہی کہ ان لطائف
مین سے ہر لطیفے کو تعلق اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائین چھاتی کے نیچے دو انگل
پر ہی اور روح کا ارتباط داہنین چھاتی کے نیچے بمقابلۂ دل ہی اور سِر کا تعلق داہنین چھاتی کے اوپر وسط سینہ
کی طرف جھکتی ہوئی اور خفی بائین چھاتی کے اوپر وسط سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
ہی اور سِر وسط مین ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطن اول مین ہی اور ہر ایک عضو مین اعضا مذکورہ سے
نبض کے مانند حرکت ہی تو شیخ ممدوح اس حرکت کی محافظت کا اور اس حرکت کو اسم ذات خیال کرنے کا
امر فرماتے ہین پھر نفی اور اثبات کا امر کرتے ہین لا کے لفظ پھیلاتے ہوئے جمیع لطائف مذکورہ پر اور الا اللہ
کے لفظ کو دل پر ضرب لگا کر واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجدد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
ہی کہ ہر لطیفے کا نور جدا اور رنگ علیحدہ ہی تو قلب کا نور زرد ہی اور روح کا نور سرخ ہی اور سِر کا نور سفید ہی

اور خفی کا نور سیاہ ہی اور اخفی کا نور سبز ہی اور سِرّ کا مقام قلب اور اخفی کے مابین ہی اور اخفی سب لطائف مین الطف اور احسن ہی
اور روح الطف ہی قلب سے مشائخ مجددیہ مین معمول ہی کہ ہمت اور توجہ سے اسم ذات کے ذکر کو ہر لطیفہ مین لطائف
مذکورہ سے القا کرتے ہین اور توجہ لینے والا حرکت کو محسوس پاتا ہی اور اوسکے ساتھ اسم ذات کی ذکر کو ہر لطیفہ
مین درجہ بدرجہ ارشاد فرماتے ہین اور ہر لطیفہ کی ذکر قوی ہونے کے بعد نفی اور اثبات کو تعلیم کرتے ہین کہ خیال کی
زبان سے زیر ناف سے کلمۂ لا کو دماغ تک پہنچاوے اور کلمۂ الٰہ کو قلب بینے مونڈھے پر یا پستان راست پر
پہنچاوے اور کلمۂ الا اللہ کو لطائف خمسہ پر پھیرتا ہوا دل پر ضرب کرے

فصل مَرْجِعُ الطُّرُقِ
كُلِّهَا اِلَى تَحْصِيْلِ هَيْئَةٍ نَفْسَانِيَّةٍ تُسَمّٰى عِنْدَهُمْ بِالنِّسْبَةِ لِاَنَّهَا اِنْتِسَابٌ وَارْتِبَاطٌ
بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِالسَّكِيْنَةِ وَبِالنُّوْرِ مرجع مشائخ کے طریقون کا ہیأت نفسانی کی تحصیل ہی جسکو
صوفی نسبت کہتے ہین اسواسطے کہ نسبت اللہ عز وجل کے انتساب اور ارتباط سے عبارت ہی اور اونکے نزدیک
یہہ مسمّٰی بسکینہ اور نور ہی وَحَقِيْقَتُهَا كَيْفِيَّةٌ حَالَّةٌ فِي النَّفْسِ النَّاطِقَةِ مِنْ بَابِ التَّشْبِيْهِ
بِالْمَلَائِكَةِ اَوِ التَّطَلُّعِ اِلَى الْجَبَرُوْتِ اور نسبت کی حقیقت اور ماہیت کیفیت ہی جو نفس ناطقہ
مین حلول کرگئی ہی از قسم تشبیہ بفرشتگان یا جھانکنا عالم جبروت کا وَتَفْصِيْلُ اَنَّ الْعَبْدَ اِذَا
دَاوَمَ عَلَى الطَّاعَاتِ وَالطَّهَارَاتِ وَالْاَذْكَارِ حَصَلَ لَهُ صِفَةٌ قَائِمَةٌ
بِالنَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَمَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ لِهٰذَا التَّوَجُّهِ فَهٰذَانِ جِنْسَانِ لِلنِّسْبَةِ تَحْتَ
كُلٍّ مِنْهُمَا اَنْوَاعٌ كَثِيْرَةٌ اور تفصیل اوس اجمال کی یہہ ہی کہ عبد نے جب طاعات اور طہارات
اور اذکار پر مداومت کی تو اوسکو ایک صفت حاصل ہوجاتی ہی جسکا قیام نفس ناطقہ مین ہی اور اوس
توجہ ملکۂ راسخہ پیدا ہوجاتا ہی صفت قائمہ سے تشبیہ ملکوت مراد ہی اور ملکۂ توجہ سے تطلع جبروت مقصود
ہی تو نسبت کی یہہ دونون جنسین ہین ہر جنس کے نیچے انواع کثیرہ داخل ہین فَمِنْهَا نِسْبَةُ الْمَحَبَّةِ
وَالْعِشْقِ فَتَكُوْنُ الْمَحَبَّةُ صِفَةً رَاسِخَةً فِي الْقَلْبِ سو منجملہ انواع مذکورہ کی محبت اور عشق
کی نسبت ہی تو اوس مین محبت کی صفت محکم ہوجاتی ہی قلب کے اندر وَمِنْهَا نِسْبَةُ كَسْرِ النَّفْسِ وَالتَّنَحِّي
عَنْ حُظُوْظِهَا وَكَانَ سَيِّدِي الْوَالِدُ يُسَمِّيْهَا نِسْبَةَ اَهْلِ الْبَيْتِ اور منجملہ

انواعِ مذکورہ نفس شکنی اور بیزاری لذات کی نسبت ہی اور والدِ مرشد اسکو نسبت اہلِ بیت کہتے تھے وَمِنْهَا

نِسْبَةُ الْمُشَاهَدَةِ وَهِيَ مَلَكَةُ التَّوَجُّهِ إِلَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيطِ وَبِالْجُمْلَةِ فَالْحُضُورُ مَعَ

اللهِ أَلْوَانٌ بِحَسَبِ اقْتِرَانِ مَعْنًى مِنَ الْمَحَبَّةِ أَوْ كَسْرِ النَّفْسِ أَوْ غَيْرِهِمَا بِالْيَادْدَا

وَالنَّفْسُ تَتَقَوَّمُ بِهَا مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ مِنْ هٰذَا اللَّوْنِ وَتُسَمَّى تِلْكَ الْمَلَكَةُ نِسْبَةً

وَالنِّسَبُ كَثِيرَةٌ جِدًّا وَصَاحِبُ السِّرِّ يُدْرِكُ كُلَّ نِسْبَةٍ عَلَى حِدَتِهَا وَالْغَرَضُ

مِنَ الْأَشْغَالِ تَحْصِيلُ نِسْبَةٍ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَيْهَا وَالْاِسْتِغْرَاقُ فِيهَا حَتَّى تَكْتَسِبَ

النَّفْسُ مِنْهَا مَلَكَةً رَاسِخَةً اور منجملہ اونکے مشاہدہ کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکہ توجہ سے مجرد بسیط

کی طرف یعنے ذاتِ مقدس کی طرف متوجہ رہنا اسیکا نام نسبتِ مشاہدہ ہی حاصل کلام بالاجمال یہہ ہی

کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصالِ معنی محبت یا نفس شکنی یا اونکے غیر کی یادداشت کے ساتھ اور

نفس انسانی مین اس رنگِ مخصوص کا ملکہ راسخہ یعنے کیفیتِ قویہ قائم ہوجاتی ہی اور یہی ملکہ اور کیفیت مسمّی بہ نسبت

ہی اور نسبتین نہایت بکثرت ہین اور صاحبِ اسرار ہر نسبت کو علیحدہ علیحدہ دریافت کرتا ہی اور اشغالِ قادریہ

اور چشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہا سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور مواظبت کرنا اور اس

مین ڈوبے رہنا تاکہ نفس اس مواظبت اور شوقِ دائمی سے ملکہ راسخہ پیدا کرے **ف** حاشیہ منہیہ مین

ارشاد ہوا کہ مصنف نے اوّل طرق کا مآل کا بیان کیا کہ نسبت ہی پھر اوسکو دو قسم پر تقسیم کیا پھر تطلع الی الجبروت

کے چند اصناف شمار کئے پھر ان اصناف کا قاعدۂ کلیہ بتایا سو اسکو تامل کرنا کہ تو راہ یاب ہو وَلَا تَظُنَّنْ أَنَّ النِّسْبَةَ (یعنے تحصیل نسبت کہ آنرا سکینہ و نور گویند ۱۲)

لَا تَحْصُلُ إِلَّا بِهٰذِهِ الْأَشْغَالِ بَلْ هٰذِهِ طُرُقٌ لِتَحْصِيلِهَا مِنْ غَيْرِ حَصْرٍ فِيهَا وَغَالِبُ الرَّأْيِ

عِنْدِي أَنَّ الصَّحَابَةَ وَالتَّابِعِينَ كَانُوا يُحَصِّلُونَ السَّكِينَةَ بِطُرُقٍ أُخْرَى

فَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْبِيحَاتِ فِي الْخَلْوَةِ مَعَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى شَرِيطَةِ

الْخُشُوعِ وَالْحُضُورِ وَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى الطَّهَارَةِ وَذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ

وَمَا أَعَدَّهُ اللهُ لِلْمُطِيعِينَ لَهُمْ مِنَ الثَّوَابِ وَلِلْعَاصِينَ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فَيَحْصُلُ

انْفِكَاكٌ عَنِ اللَّذَّاتِ الْحِسِّيَّةِ وَانْقِلَاعٌ عَنْهَا وَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى تِلَاوَةِ الْكِتَا

فائدہ در اثبات اینکہ نسبت طریقت از زمان انبیاء و اصحاب الاول مع ... بلکہ ... قدیم است

وَالتَّدَبُّرُ فِيْهِ وَاسْتِمَاعُ كَلَامِ الْوَاعِظِ وَمَا فِي الْحَدِيْثِ مِنَ الرِّقَاقِ وَبِالْجُمْلَةِ
فَكَانُوْا يُوَاظِبُوْنَ عَلٰى هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ مُدَّةً كَثِيْرَةً فَتَحْصُلُ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ
وَهَيْئَةٌ نَفْسَانِيَّةٌ فَيُحَافِظُوْنَ عَلَيْهَا بَقِيَّةَ الْعُمْرِ وَهٰذَا الْمَعْنٰى هُوَ الْمُتَوَارَثُ
عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ طَرِيْقِ مَشَائِخِنَا لَا شَكَّ فِيْ ذٰلِكَ
وَاِنِ اخْتَلَفَتِ الْاَلْوَانُ وَاخْتَلَفَتْ طُرُقُ تَحْصِيْلِهَا اور یہہ گمان نکیجیو کہ نسبتِ مذکورہ نہین
حاصل ہوتی مگر انہین اشغال سے بلکہ حق یہہ ہی کہ یہہ اشغال بھی اوسکی تحصیل کا ایک طریق ہی اونہین مین کچھہ
انحصار نہین اور میرے نزدیک ظنِ غالب یہہ ہی کہ حضراتِ صحابہ اور تابعین سکینہ یعنے نسبت کو اور ہی طرح سے
حاصل کرتے تھے سو منجملہ اونکے طرق تحصیل کی مواظبت ہی صلوات اور تسبیحات پر خلوت مین شرطِ خضوع اور حضور
کی محافظت کے ساتھہ اور منجملہ اوسکے طہارت پر اور موت کی یاد پر جو لذات کے ڈہانے والی ہی محافظت
کرنا اور جو حق تعالی نے مطیعون کے واسطے ثواب مہیا کیا ہی اور جو گنہگارون کے واسطے عذاب معین فرمایا اوسکو
ہمیشہ یاد رکھنا تو اس مواظبت اور یاد کے سبب لذاتِ حسیہ سے انفکاک اور انقطاع حاصل ہوجاتا تھا اور
منجملہ اوسکے مواظبت تھی قرآن مجید کی تلاوت پر اور اوسکی معانی غور کرنی پر اور نصیحت کرنے والے کی بات
سننے پر اور اون احادیث کے تامل کرنے پر جن سے دل نرم ہوجاتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ حضراتِ صحابہ اور
تابعین اشیاء مذکورہ پر مدتِ کثیر مواظبت اور دوام کرتے تھے اونکو تقرب الی اللہ کا ملکہ راسخہ اور ہیئات
نفسانیہ حاصل ہوجاتی تھی اور اسی پر محافظت کیا کرتے تھے بقیہ عمر مین اور یہی مقصود متوارث ہی شارع سے
یعنے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بوراثت چلا آیا ہمارے مرشدون کی طریق مین اس مین کچھہ شک
نہین اگرچہ الوان مختلف ہین اور تحصیلِ نسبت کے طریقے رنگ برنگ ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے
مصنف قدس سرہ سے سنا کہ قولِ فیصل اس بات مین یہہ ہی کہ نسبتِ صحابہ اور تابعین کی نسبتِ احسانیہ
ہی اور وہ نسبتِ طہارت اور نسبتِ سکینہ سے مرکب ہی برکاتِ عدالت اور تقوی اور سماحت کی اختلاط
کے ساتھہ تو اونکے کلام کا محلِ اصلی اور اونکے خاص اور عام کا مطمحِ اولی یہی ہی تو تجھکو لائق ہی کہ اون
حضرات کے احوال اور اقوال اسی پر جو ہمنے بتایا محمول کیجیو چنانچہ اونکے قصص اور حکایات اسی کے شاہد ہین

اور مینے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ ائمہ اہل بیت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو مینے مشاہدہ کیا کہ ایک دوسرے
کی دامن مین چنگل مارے ہی اور اونکا سلسلہ عالم ارواح مین حظیرۃ القدس کے ساتھ بنہج عجیب و رسوخ غریب متصل
ہی اور ہمنے مشاہدہ کیا کہ اونکا قول عالم ارواح کے باطن در باطن مین زیادہ تر ہی خارج کی نسبت واللہ اعلم مترجم کہتا
ہی حضرت مصنف محقق نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سے شبہات ناقصین کو جڑ سے اکھاڑ دیا بعضے نادان
کہتے ہین کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کے زمانے مین نتھے تو بدعت سیئہ ہوے
خلاصہ جواب یہہ ہی کہ جس امر کے واسطے اولیاے طریقت رضی اللہ عنہم نے یہہ اشغال مقرر کئے ہین وہ امر زمان رسالت سے اب
تک برابر چلا آیا ہی گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہین تو فی الواقع اولیاے طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہوے
مجتہدین شریعت نے استنباط احکام ظاہر شریعت کے اصول ٹھہرائی اور اولیاے طریقت نے باطن شریعت کے
تحصیل کی جسکو طریقت کہتے ہین قواعد مقرر فرمائی تو یہان بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہی ہان یہہ البتہ
ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت مین ایسے اشغال کی حاجت
نتھی بخلاف متأخرین کے کہ اونکو بسبب بُعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسے صحابہ
کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم مین قواعد صرف اور نحو کے دریافت کی حاجت نتھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
عرب اوسکے محتاج ہین واللہ اعلم سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَذْكُرُ وَاقِعَةً
لَهُ طَوِيْلَةً رَأَى فِيْهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ فَقَالَ سَأَلْتُ
عَلِيًّا كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ عَنْ نِسْبَتِي هَلْ هِيَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَكُمْ فِي زَمَنِ
رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَمَرَنِي بِالْاِسْتِغْرَاقِ فِيْهَا وَتَأَمَّلَ جِدًّا
ثُمَّ قَالَ هِيَ هِيَ بِلَا فَرْقٍ والد مرشد قدس سرہ سے مینے سنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
جس مین حسنین اور سید الاولیا علی مرتضی علیہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ مینے علی مرتضی کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
اپنی نسبت سے کہ آیا یہہ وہی نسبت ہی جو تمکو زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مین حاصل تھی تو مجھکو امر کیا نسبت
مین استغراق کرنیکا اور خوب تأمل کیا پھر فرمایا یہہ نسبت وہی ہی بلا فرق ثُمَّ لِصَاحِبِ الْمُدَاوَمَةِ
عَلَى السَّكِيْنَةِ أَحْوَالٌ رَفِيْعَةٌ تَنُوْبُهُ مَرَّةً وَمَرَّةً فَلْيَغْتَنِمْهَا السَّالِكُ وَلْيَعْلَمْ

اَنَّهَا عَلَامَاتُ قَبُوْلِ الطَّاعَاتِ وَتَاثِيْرِهَا فِيْ صَمِيْمِ النَّفْسِ وَسُوَيْدَاءِ الْقَلْبِ پھر معلوم کرنا چاہیے
کہ نسبت پر مداومت کرنیوالے حالات رفیع الشان نوبت بنوبت ہوتے ہین گاہی کوئی اور کبھی کوئی تو سالک اون
حالات رفیعہ کو غنیمت جانے اور معلوم کرے کہ حالات مذکورہ طاعات قبول ہونے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
کے علامات ہین مِنْهَا اِيْثَارُ طَاعَةِ اللهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى جَمِيْعِ مَاسِوَاهُ وَالْغَيْرَةُ عَلَيْهِ فَقَدْ
اَخْرَجَ مَالِكٌ فِي الْمُوَطَّا عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ اَبِيْ بَكْرٍ اَنَّ اَبَا طَلْحَةَ الْاَنْصَارِيَّ كَانَ
يُصَلِّيْ فِيْ حَائِطٍ لَهٗ فَطَارَ دُبْسِيٌّ فَطَفِقَ يَتَرَدَّدُ وَيَلْتَمِسُ مَخْرَجًا فَاَعْجَبَهٗ ذٰلِكَ
فَجَعَلَ يُتْبِعُهٗ بَصَرَهٗ سَاعَةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰى صَلٰوتِهٖ فَاِذَا هُوَ لَا يَدْرِيْ كَمْ صَلّٰى
فَقَالَ قَدْ اَصَابَتْنِيْ فِيْ مَالِيْ هٰذَا فِتْنَةٌ فَجَاءَ اِلٰى رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَذَكَرَ لَهُ الَّذِيْ اَصَابَهٗ فِيْ حَائِطِهٖ مِنَ الْفِتْنَةِ وَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللهِ هُوَ
صَدَقَةٌ لِلّٰهِ فَضَعْهُ حَيْثُ شِئْتَ وَقِصَّةُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُشَارُ
اِلَيْهَا فِيْ قَوْلِهٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مَشْهُوْرَةٌ مَعْلُوْمَةٌ
منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الٰہی کی اوسکے جمیع ماسوا پر اور اوس پر غیرت کرنا سو البتہ امام مالک نے
موطا مین عبد اللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابو طلحہ انصاری اپنے باغ مین نماز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
خوش رنگ اوڑی سو ادہر اودہر جہانکتی پھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنے درخت ایسی
پیچان اور زمین پر جھکے تھے کہ اوسکا نکلنا دشوار ہوا تو ابو طلحہ کو یہ امر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
کو اوسکے ساتھ دوڑایا کئے پھر اپنی نماز کی طرف متوجہ ہوے تو یہ معلوم نہ تھا کہ کتنے پڑہی تھے تو کہا کہ یہ میرا
مال یعنے باغ میرے حق مین فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور آنحضرت سے یہ قصہ
نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ مین آپ اسکو رکھئے اور دیجئے جہان کہین چاہیئے
اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ جسکا اس آیت مین اشارہ ہی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مشہور اور معلوم
ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مجملاً یون ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایکبار گھوڑون کے دیکھنے مین
ایسے مشغول ہوے کہ آفتاب ڈوب گیا نماز عصر قضا ہو گئی تو فرمایا کہ گھوڑون کی پنڈلیان اور گردنین کاٹی

جاوین خلاصہ یہہ ہی کہ اہلِ کمال کے نزدیک طاعتِ حق ہر امر پر مقدم ہی اگر احیاناً کوی چیز کی مشغولی سے طاعت
مین خلل ڈالا تو غیرت اہلِ کمال اوس چیز کے دفع کرنے کو مقتضی ہوتی ہی چنانچہ ابوطلحہ نے عمدہ باغ خیرات کر دیا
اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑون کو مروا ڈالا وَمِنْهَا غَلَبَةُ الْخَوْفِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِحَيْثُ
يَظْهَرُ عَلٰى ظَاهِرِ الْبَدَنِ وَالْجَوَارِحِ كَمَا اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ فِي الْاُصُوْلِ اَنَّ النَّبِيَّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِي ظِلِّهٖ اِلٰى اَنْ قَالَ وَرَجُلٌ ذَكَرَ
اللّٰهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَفِي الْحَدِيْثِ اَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَامَ
عَلٰى قَبْرٍ فَبَكٰى حَتّٰى ابْتَلَّتْ لِحْيَتُهٗ وَكَانَ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ اِذَا صَلّٰى بِاللَّيْلِ اَزِيْزٌ كَاَزِيْزِ الْمِرْجَلِ اونجملہ حالاتِ رفیعہ مذکورہ کے اللہ تعالیٰ کا
خوف ہی اس طرح پر کہ اوسکا اثر بدن اور جوارح پر ظاہر ہو جاتا ہی حفاظ حدیث نے یہہ حدیث روایت کی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصون کو حق تعالیٰ اپنے سایہ رحمت مین رکھیگا یہان تک کہ ساتوان
شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان مین یاد کیا پھر اوسکی دونو آنکھین آنسوؤن سے بہنے
لگین اور حدیث مین وارد ہی کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر کھڑے ہوے تو اتنا روے کہ داڑھی تر ہوگئی
اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہہ حال تھا کہ جب تہجد کی نماز پڑھتے تھے تو سینۂ مبارک سے جوش
کی آواز آتی تھی دیگ پر مٹی کے جوش کرنے کی طرح **ف** مولانا نے فرمایا حدیث مین وارد ہی کہ دوزخ مین
نہ داخل ہوگا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے یہان تک کہ دودھ تھن مین پھر جاوے اور ابوبکر صدیق رضی
اللہ عنہ مرد کثیر البکا تھے آنکھین نہ تھمتی تھین آنسوؤن سے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جبیر بن مطعم نے کہا کہ جب
مین نے یہہ آیت آنحضرت علیہ الصلوٰة والسلام سے سنی اَمْ خُلِقُوْا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اَمْ هُمُ الْخَالِقُوْنَ تو گویا میرا قلب
اوڑ گیا خوف سے وَمِنْهَا الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ قَدْ اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَاَرْبَعِيْنَ
جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَاَنَّهٗ قَالَ لَنْ يَبْقٰى بَعْدِيْ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ فَقَالُوْا
وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ يَرَاهَا الرَّجُلُ الصَّالِحُ اَوْ

تُرٰی لَهٗ جُزْءٌ مِّنْ سِتَّةٍ وَّاَرْبَعِیْنَ جُزْءًا مِّنَ النُّبُوَّةِ وَبِهٖ فُسِّرَ قَوْلُهٗ تَعَالٰی لَهُمُ

الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا اور منجملہ حالاتِ رفیعہ سچا خواب ہی حافظانِ حدیث نے روایت صحیح

کی کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ نیک خواب نیک مرد سے نبوت کی چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ

ہی اور آنحضرت نے فرمایا نہ باقی رہیگا میرے بعد نبوت سے مگر مبشرات صحابہ نے کہا اور مبشرات کیا ہین یا

رسول اللہ فرمایا نیک خواب جس کو نیک مرد دیکھے یا اوسکے واسطے دوسرا نیک مرد سچا خواب دیکھے وہ

نبوت کے چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ ہی اور اللہ تعالیٰ کا یہہ قول کہ اونکے واسطے بشارت ہی زندگانی

دنیا مین تفسیر کیا گیا ہی بروٴیا صالحہ یعنے اس آیت کی ایک تفسیر یہہ بھی ہی کہ بشارت دنیاوی سے سچا خواب

مراد ہی **ف** مولانا نے فرمایا کہ رسول علیہ الصلوٰة والسلام سالکون کی خواب کی تعبیر فرمایا کرتے تھے

تا اینکہ بعد نماز صبح کے جلوس فرماتے اور ارشاد کرتے کہ تم مین سے کس نے خواب دیکھا تو اگر کوئی خواب بیان کرتا تو

آنحضرت اوسکی تعبیر فرماتے تھے وَالْمُرَادُ بِالرُّؤْیَا الصَّالِحَةِ رُؤْیَةُ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ

وَسَلَّمَ فِی الْمَنَامِ اَوْ رُؤْیَةُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ اَوْ رُؤْیَةُ الصَّالِحِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ

رُؤْیَةُ الْمَشَاهِدِ الْمُتَبَرَّکَةِ کَبَیْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی

اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَبَیْتِ الْمَقْدِسِ ثُمَّ رُؤْیَةُ الْوَقَائِعِ الْاٰتِیَةِ الْمُسْتَقْبِلَةِ

فَتَقَعُ کَمَا رَاٰی اَوِ الْمَاضِیَةِ عَلٰی مَا هِیَ عَلَیْهِ اَوْ رُؤْیَةُ الْاَنْوَارِ وَالطَّیِّبَاتِ

کَشُرْبِ اللَّبَنِ اَوِ الْعَسَلِ وَالسَّمْنِ کَمَا هُوَ مَذْکُوْرٌ فِیْ کِتَابِ الرُّؤْیَا مِنَ

الْاُصُوْلِ وَرُؤْیَةُ الْمَلَائِکَةِ فَفِی الْحَدِیْثِ اِنَّ رَجُلًا کَانَ یَقْرَاُ الْقُرْاٰنَ

ذَاتَ لَیْلَةٍ فَظَهَرَتْ ظُلَّةٌ فِیْهَا اَمْثَالُ الْمَصَابِیْحِ اِلٰی اٰخِرِ الْقِصَّةِ اور رؤیائے

صالحہ سے مراد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی رؤیت ہی خواب مین یا دیکھنا جنت اور نار کا یا دیکھنا صالحین

انبیا علیہم السلام کا اسکے بعد مکاناتِ متبرکہ کا خواب مین دیکھنا جیسے بیت اللہ محترم یا مسجد رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم کا دیکھنا یا بیت المقدس کا اسکے بعد رتبہ ہی وقائع آیندہ کے دیکھنے کا کہ مطابق روٴیت

کے واقع ہون یا وقائع گذشتہ کا دیکھنا ٹھیک ٹھیک یا انوار اور طیبات کا دیکھنا جیسے دودھ اور

شہد

شہد اور نگی کا پینا چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الرؤیا مین مذکور ہی اور اسیطرح فرشتون کا دیکھنا جاگنے
کی حالت مین حدیث مین وارد ہی کہ ایک مرد قرآن پڑہتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
جس مین چراغ سی تھی تا آخر قصہ **ف** قصہ مذکورہ مجملاً صحیحین کی روایت سے یون ہی کہ اسید
بن حضیر تہجد کے وقت سورہ بقر پڑہتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے جسمین چراغان کے
مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اوسکا گھوڑا بھڑکنے لگا اونہون نے یہہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
سے عرض کیا فرمایا کہ تجھکو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اونہون نے کہا نہین فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
کی آواز سنکر قریب ہوگئے تھے اگر تو پڑہتا ہی جاتا تو صبح کے وقت اونکو لوگ دیکھ لیتے وہ مخفی نہوتے
مترجم کہتا ہی رویتِ نبوی جمیع مقامات سے اس واسطے مقدم ہوئی کہ صحیحین مین ابی ہریرہ سے حدیث
مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جسنے مجھکو خواب مین دیکھا اوسنے مجھکو فی
الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہین پکڑ سکتا مولانا نے فرمایا دودہ اور شہد کے
مانند سفید کپڑون کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشہ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے ورقہ بن
نوفل کا حال رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سے پوچھا تو خدیجہ الکبریٰ نے کہا کہ اوسنے تو آپ کی تصدیق بھی
کی تھی ولیکن وہ مرگیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ مین نے اوسکو خواب مین
دیکھا اوسپر سفید پوشاک تھے اگر وہ دوزخی ہوتا تو اوس پر لباس سفید نہوتا وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ
وَالْخَاطِرُ الْمُطَابِقُ لِلْوَاقِعِ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اِتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ يَنْظُرُ بِنُوْرِ
اللّٰهِ اور منجملہ حالاتِ رفیعہ فراستِ صادقہ ہی اور وہ خاطر جو مطابق ہی واقع کے سو البتہ حدیث مین آیا
ہی کہ مومن کی فراست سے ڈرو کہ وہ بواسطہ نور الہی کے نظر کرتا ہی مترجم کہتا ہی فراستِ صادقہ سے ٹھیک ٹھیک
اٹکل مراد ہی وَمِنْهَا اِجَابَةُ الدُّعَاءِ وَظُهُوْرُ مَا يَطْلُبُهٗ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِجُهْدِ هِمَّتِهٖ
وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي الْحَدِيْثِ رُبَّ اَغْبَرَ وَاَشْعَثَ ذِيْ طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ بِهٖ
لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّهٗ وَبِالْجُمْلَةِ فَهٰذِهِ الْوَقَائِعُ وَاَمْثَالُهَا دَالَّةٌ عَلٰى صِحَّةِ اِيْمَانِ
الرَّجُلِ وَقُبُوْلِ طَاعَاتِهٖ وَسِرَايَةِ النُّوْرِ فِيْ صَمِيْمِ قَلْبِهٖ فَلْيَغْتَنِمْهَا اور منجملہ حالات

رفیع کے دعا کا قبول ہوتا ہی اور ظاہر ہونا اوسکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی ہمت کی کوشش سے اور اسی
کی طرف اشارہ حدیث مین ہی کہ بعضا شخص غبار آلودہ پریشان ہو پڑا اسپیسے کپڑون والا جسکو کوئی خیال مین
نہین لاتا اگر وہ قسم کہا بیٹھے اللہ کے بھروسے پر تو حق تعالی اوسکی قسم کو سچا کر دیوے یعنے خدا کی نزدیک
اوسکی ایسی وجاہت ہی کہ جیسا اوسنے کہا ویسا ہی کر دیوے خلاصہ کلام یہہ ہی کہ ایسے حالات رفیعہ جو نذکور
ہوے اور مانند انکے اور حالات بلند دلالت کرتے ہین مرد کی صحت ایمان پر اور اوسکی طاعات کے مقبول
ہونے پر اور نور کے سرایت کر جانے پر اوسکے قلب کی باطن مین تو سالک انکو غنیمت جانے ثُمَّ بَعْدَ
حُصُوْلِ النِّسْبَةِ عُرُوْجٌ اٰخَرُ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِي اللّٰهِ وَالْبَقَاءُ بِهٖ وَالْحَقُّ عِنْدِي
اَنَّهٗ لَيْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ الْمَشَائِخِ بِالسَّنَدِ
الْمُتَّصِلِ بَلْ هُوَ مَوْهِبَةٌ مِّنَ اللّٰهِ تَعَالٰى يَهَبُهٗ مَنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ مِنْ غَيْرِ تَوَارُثٍ وَمِمَّا
يَشْهَدُ لِهٰذَا الْمَعْنٰى مَا رُوِيَ اَنَّ خَوَاجَهْ نَقْشَبَنْد سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَةِ شُيُوْخِهٖ
فَقَالَ لَمْ يَصِلْ اَحَدٌ اِلَى اللّٰهِ بِالسِّلْسِلَةِ بَلْ وَصَلَتْ اِلَيَّ جَذْبَةٌ فَاَوْصَلَتْنِيْ اِلَى
اللّٰهِ قَضِيَّةً لِّمَا وَرَدَ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ اللّٰهِ تُوَازِيْ عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ هٰذَا
مَعَ اَنَّ سِلْسِلَةَ شُيُوْخِهٖ مَعْلُوْمَةٌ وَّمَعْرُوْفَةٌ فَمَنْ شَاءَ هٰذَا الْعُرُوْجَ
فَلْيَرْجِعْ اِلٰى سَائِرِ كُتُبِنَا وَاللّٰهُ الْهَادِيْ پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے اور میرے نزدیک واقعی یہہ امر ہی کہ مرتبہ
فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطہ مشائخ سند متصل سے متوارث نہین بلکہ یہہ تو خدا کی داد ہی
جسکو اپنے بندون مین سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اس مدعا کا شاہد وہ امر ہی جو
خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اونکے پیرون کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوئی شخص اللہ تک اپنے سلسلہ کے
واسطے سے نہین پہنچا بلکہ مجھکو تو کشش ربانی پہنچ گئی سو اوسنے مجھکو اللہ تک پہنچا دیا یہہ کلام مطابق ہی اوس حدیث
مروی کے کہ جذبات ربانیہ سے ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اسکو یاد رکھنا با این ہمہ خواجہ
نقشبند کے مرشدون کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اوس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنے فنا اور بقا

ف کی وہبی ہونیکی نہ کسبی ہونیکی تو ہماری اور کتابون کی طرف رجوع کرے اور اللہ جل شانہ سہماہی
مصنف قدس سرہ نے حاشیہ منہیہ مین فرمایا کہ اس مقدمہ کو ہمنے کتاب حجۃ اللہ البالغہ مین بتفصیل بیان کیا ہی جسکو شوق
ہو وہ اوس کتاب کو دیکھے انتہی کلامہ مع الترجمہ پس ازان باید دانست کہ بیشتر صوفیہ لطائف ستہ را جہات و عبارات
نفس ناطقہ گویند و قیصری نیز بر ہمین مسلک بودہ در فصل عاشر مقدمہ شرح فصوص می فرماید اعلم ان الروح الاعظم الذی
فی الحقیقۃ ہو الروح الانسانی مظہر الذات الالہیۃ من حیث ربوبیتہا لذلک لا یمکن ان یحوم حولہا حائم ولا ان یروم
وصلہا رائم الدائر حول جنابہ حائر والطالب نور جمالہ متقید بالاستار لا یعلم کنہہ الا اللہ ولا ینال ہذہ البغیۃ سواہ
وکما ان لہ فی العالم الکبیر مظاہر واسماء من العقل الاول والقلم الاعلی والنور والنفس الکلیۃ واللوح المحفوظ وغیر ذلک
علی ما نبہنا علیہ من ان الحقیقۃ الانسانیۃ ہی الظاہرۃ بہذہ الصور فی العالم الکبیر کذلک فی العالم الصغیر الانسانی
مظاہر واسماء بحسب ظہوراتہ ومراتبہ فی اصطلاح اہل اللہ وغیرہم وہی السر والخفی والروح والقلب والکلمۃ
والروع بضم الراء والفؤاد والصدر والعقل والنفس کقولہ تعالی فانہ یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی
ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب وکلمۃ اللہ فی عیسی علیہ السلام وما کذب الفؤاد ما رأی الم نشرح لک
صدرک ونفس وما سواہا وفی الحدیث الصحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل
رزقہا الحدیث فاما کونہ سرا فباعتبار انہ یدرکہ الا لارباب القلوب والراسخین فی العلم باللہ دون
غیرہم واما الخفی فلخفاء حقیقتہ علی العارفین وغیرہم واما الروح فباعتبار ربوبیتہ للبدن وکونہ مصدر الحیوۃ الحسیۃ
ومنبع فیضانہا علی جمیع القوی النفسانیۃ واما القلب فلتقلبہ بین الوجہ الذی یلی الحق فیستفیض منہ الانوار و
بین الوجہ الذی یلی النفس الحیوانیۃ فیفیض علیہا ما استفاض من موجدہا علی حسب استعدادہا واما الکلمۃ فباعتبار
ظہورہا فی النفس الرحمانی کظہور الکلمۃ فی النفس الانسانی واما الفؤاد فباعتبار تأثرہ من مبدعہ فان الفأد ہو الجرح
والتأثر لغۃ واما الصدر فباعتبار الوجہ الذی یلی البدن لکونہ مصدر انوارہ وتصدرہ علی البدن واما الروع فباعتبار
خوفہ وفزعہ من قہر مبدعہ القہار اذ اخذ من الروع وہو الفزع واما العقل فلتعقلہ ذاتہ وموجدہ وتقییدہ بتعین خاص
وتقییدہ ما یدرکہ وضبطہ وحصرہ ایاہا فیما تصورہ واما النفس فلتعلقہ الی البدن وتدبیرہ ایاہ وتسمی عند ظہور الافعال
النباتیۃ منہا بسببہا نفسا نباتیۃ وعند ظہور الافعال الحیوانیۃ منہا نفسا حیوانیۃ ثم باعتبار غلبۃ القوی الحیوانیۃ

علی القوی الروحانیة تسمی امارة وعند تلالؤ انوار القلب من الغیب لاظهار کمالہ وادراک القوة العاقلة وخامة عاقبتہا وفساد احوالہا تسمی لوامة للومہا علی افعالہا وہذه المرتبة کالمقدمة لظہور المرتبة القلبیة فاذا غلب النور القلبی و ظہر سلطانہ علی القوی الحیوانیة واطمأنت النفس تسمی مطمئنة (ای اللوامة ۱۲) ولما تکمل استعدادہا وقوی نورہا واشراقہا وظہر ما کان بالقوة فیہا وصار مرأة للتجلی الالہی یسمی بالقلب وہو المجمع بین البحرین والملتقی للعالمین لذلک وسع الحق وصار عرش اللّٰہ کما جاء فی الخبر الصحیح لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب المؤمن التقی المؤمن وقلب المؤمن عرش اللّٰہ فالمعتبر ان اعتبر الحقیقة الواحدة المعروضة لہذه الاعتبارات فحکم بان الجمیع شیئ واحد حقیقة صدق فان اعتبر کل من الاعتبارات فحکم بالمغایرة بینہما صدق ایضا **تنبیہ** واذا علمت ہذا فاعلم ان المرتبة الروحیة ہی ظل المرتبة الاحدیة (ای الوحدة ۱۲) والمرتبة القلبیة ہی ظل المرتبة الواحدیة (ای الوحدیة ۱۲) الالہیة ومن امعن فیما نبہته علیه وطابق بین المراتب ظہر له اسرار اخر لا یحتاج التصریح بہا **تنبیہ** آخر اعلم ان الروح من حیث جوہرہ وتجردہ وکونہ من عالم الارواح المجردة مغائر للبدن متعلق بہ تعلق التدبیر والتصرف قائم بذاتہ غیر محتاج الیہ فی بقائہ وقوامہ ومن حیث ان البدن صورتہ ومظہرہ ومظہر کمالاتہ وقواہ فی عالم الشہادة محتاج الیہ غیر منفک عنہ بل سار فیہ لا سریان الحلول والاتحاد المشہورین عند اہل النظر بل کسریان الوجود المطلق الحق فی جمیع الموجودات فلیس بینہما مغائرة من کل الوجوہ بہذا الاعتبار ومن علم کیفیة ظہور الحق فی الاشیاء وان الاشیاء من ای وجہ عینہ ومن ای وجہ غیرہ یعلم کیفیة ظہور الروح فی البدن وانہ من ای وجہ عینہ ومن ای وجہ غیرہ لان الروح رب بدنہ فمن تحقق بحال الرب مع المربوب تحقق له ما ذکرنا واللّٰہ الہادی انتہی وصاحب سیر السلوک الی ملک الملوک می نگارد والنفس الشہوانیة ہی البخار اللطیف الحامل للحیوة والحس والحرکة الارادیة التی یسمیہ الحکماء الروح الحیوانی وہی جوہر مشرق علی البدن فان اشرق علی ظاہر البدن وباطنہ حصلت الیقظة وان اشرق علی باطن البدن لا علی ظاہرہ حصل النوم وان انقطع اشراقہ بالکلیة حصل الموت فسبحان الصانع الحکیم والنفس الناطقة ہی جوہر مجرد عن المادة مقارن لہا فی افعالہا وہی ہذه النفس التی تسمی بالامارة واللوامة والملہمة والراضیة والمرضیة والکاملة فکلما اتصفت سمیت لاجل اتصافہا من ہذه الاسماء فان صادفت النفس الشہوانیة المذکورة آنفا ووافقہا وصارت تحت حکمہا سمیت امارة وان سکنت تحت الامر التکلیفی واذعنت لاتباع الحق لکن بقی فیہا الشہوات سمیت لوامة وان زال ہذا المیل وقویت

على معارضة النفس الشهوانية وزاد ميلها الى عالم القدس وتلقت الالهامات فسميت ملهمة فاذا سكن اضطرابها
ولم يبق للنفس الشهوانية حكم اصلا ونسيت الشهوات بالكلية سميت مطمئنة فان ترقت عن هذا وسقطت
المقامات من عينها وفنيت من جميع مراداتها سميت راضية فان زاد هذه الحال عليها صارت مرضية عند الحق
والخلق فان امره بالرجوع الى العباد لارشادهم وتكميلهم سميت كاملة واعلم ان هذا الجوهر المذكور المسمى بالنفس
الناطقة له اسماء اخر فيقال له القلب ويقال له اللطيفة الانسانية ويقال له حقيقة الانسان وهو المدرك العالم المخاطب
بالاوامر الشرعية والمطالب بها وان لهذا الجوهر ظاهرا ومركبا وهو نفس الشهوانية المذكورة آنفا وان له باطنا وهو
الروح ولباطنه باطن وهو السر وله باطن وهو الخفي وللخفي باطن وهو الاخفى وباطن الشيء حقيقته وماذا تتضح لك
امر الباطن وباطن الباطن فهي مثال اضربه وهو ان السرير مثلا شيء باطنه قطع الخشب وقطع الخشب باطنه
الشجر والشجر باطنه العناصر الاربع والعناصر الاربع باطنها الهيولى فافهم هذا التحقيق فانك لا تراه على هذه الكيفية
في كتاب لانك تسمعهم يقولون الشيء الفلاني باطن للشيء الفلاني ولكن لا تعلم ما حقيقة الباطن فاذا عرفت
هذا عرفت ان هذا الامر الرباني حال كونه في غاية اللطافة والخفاء يسمى بالاخفى وحال تنزله درجة واحدة
وتكاثفه يسمى بالخفي تكاثفا اقوى من الاول يسمى بسر السر ثم كذلك فيسمى بالسر ثم كذلك فيسمى
بالروح ثم كذلك فيسمى بالقلب ونفس الناطقة وباللطيفة الانسانية وبالانسان ففي هذا الدرجة يسمى باربعة اسماء
فان تنزل درجة اخرى يسمى بالانسان الحيواني وبالنفس الامارة انتهى ونيز بايد دانست كه از ظاهر كلام شيخ
مجدد واتباع او هويدا است كه لطائف ستة حقائق منفرده اند بذات خود يعني هر لطيفه از لطائف بعضوي
از اعضاء بدن تعلق وارتباط دارد كما مر في الفصل الخامس من هذه الفائدة ودرين مقام كلام صاحب سلوك
قادريه آنكه انسان مركب از اجزاء عشره است يعني لطائف ستة وعناصر اربعه كه اصول آنها در عالم كبير اند وعالم كبير عبارت
از مجموع كائنات است برابر است كه عالم خلق باشد يا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند واصول قلب واخوات او در
عالم امر كه معروف بلامكانيت است فوق العرش اند واصل قلب بالتحقيق او فوق العرش تحت اصول لطائف ديگر
است بنابران برزخ درميان عالم خلق وعالم امر واقع گشته چنانكه عرش نيز برزخ درميان آن هردو است نه بيكه منتهاى
اول ومبدأ ثانى است وفوق اصل قلب اصل روح وفوق او اصل سر وفوق او اصل خفي وفوق او اصل اخفى بعد هذا

مخفی نماند که هرگاه حق سبحانه جل شانه بمقتضای حکمت بالغهٔ خویش تسویهٔ قالب انسان اراده کرد نازل کرد لطائف خمسه را
از فوق عرش و داد آنها را التعلق والتعشق با عنصر جسمانیه و متمکن گردانید آن لطائف را در عنصر جسمانیه در مقام خاص که مناسب
آنها بود پس نهاد قلب را در مضغهٔ صنوبری زیر پستان چپ و روح مثل آن بطرف راست و سر عند سید آدم
بنوری قدس سره وسط صدر و عند المجدد قدس سره در یسار صدر و خفی نزدیک سید آدم در پیشانی و نزدیک
مجدد در یمین صدر و اخفی نزدیک سید آدم در دماغ و نزدیک مجدد در وسط مرکز صدر و نفس بدلیل اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک نزد حضرت سید آدم متصل ناف و نزد حضرت مجدد بدلیل آخر ما یخرج من رؤوس
الصدیقین حب الجاه و الرفعة در دماغ و مبنای این اختلاف فیما بین حضرت مجدد و سید آدم که پیر و مرید اند
شاید که بحسب اختلاف مراتب ظهور باشد فتامل انتهی و نیز باید دانست که درین مقام ملخص کلام مولانا سید
نعیم الله بهرایچی مجددی صاحب معمولات مظهریه آنکه لطیفهٔ قلب را درین مضغه که در ته پستان چپ است جا داده
اند و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیهٔ حق است که عبارت از فعل و تکوین است کمال این لطیفه آن است که در فعل حق
جل و علا فانی و مستهلک گردد و بهمان فعل بقا یابد و این زمان سالک خود را مسلوب الفعل خواهد یافت و افعال
خود را منسوب بحق جل و علا خواهد ساخت فنای قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن است که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند تا قلب ماسوی را مطلقاً فراموش سازد درین هنگام چنانکه علم اشیا از وی زائل
شده محبت اشیا بطریق اولی رخت بربسته باشد چون سالک بفنای قلب مشرف شد داخل جماعهٔ اولیا گشت
و این فنای قلب بی قطع تمام دائرهٔ امکان که عبارت از مرکز فرش تا عرش و از عرش تا تمامی عالم امر باشد و بی قطع
مراتب عشره که صوفیه علیه بیان فرموده اند صورت نه بندد و نور قلب نور زرد است و ولایت این لطیفه زیر قدم
حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هرکه آدمی المشرب است وصول او بجناب قدس از همین لطیفه خواهد
بود مگر بتقدیر کشش پیر کامل و صاحب این مشرب را استعداد حصول یک درجه از درجات ولایت پنجگانه خواهد
بود مگر بتقدیر قاسر و لطیفهٔ روح را چون الطف است از قلب مناسبت بر پستان زیاده بود و بنابران وی را
بجانب راست از سینه در ته پستان جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات ثبوتیهٔ حق است و یک گام بحضرت
ذات نزدیک تر است سالک بعد از حصول فنای این لطیفه که مربوط است بتجلی صفاتی صفات خود را از خود مسلوب

خواهد یافت بلکه منسوب بجناب قدس خواهد داشت و نور این لطیفه را نور سرخ فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت
ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هر که ابراهیمی المشرب است سیر و وصول او بجناب قدس از راه همین
لطیفه خواهد بود و بعد قطع مراتب قلب و صاحب این مشرب را استعداد دو درجه از درجات ولایت پنجگانه است
الا الاقصر فالاقصر و لطیفه سر از روح لطف است وی را نزدیک وسط سینه بجانب قلب جا داده اند و اصل الاصل
وی شیونات ذاتیه اند که گاهی از صفات بحضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه تجلی شیونات
مبداء صفات ۱۲ منه
ذاتیه خواهد بود و نور این لطیفه نور سفید نشان نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام هر که موسوی المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود اما بعد قطع لطائف
سابقه و صاحب این مشرب را استعداد سه مرتبه از مراتب پنجگانه ولایت است الا الاقصر من القاصر و لطیفه
خفی را که از سر الطف است ما بین روح و وسط سینه جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات سلبیه تنزیهیه
است که فوق شیونات ذاتیه اند و حصول فنای این لطیفه وصول به تنزیه همان صفت است و نور این لطیفه را نور
سیاه تعین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هر که عیسوی
المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود و بعد قطع لطائف سابقه الا الاقصر من القاصر
و صاحب این مشرب را استعداد حصول چهار مرتبه است از مراتب پنجگانه ولایت و لطیفه اخفی که الطف و احسن و
اجمل لطائف عالم امر است و اقرب است بحضرت اطلاق وی را در وسط سینه که مرکز است و مناسبت
تام بحضرت اجمال دارد جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه مرتبه ایست که کالبرزخ است درمیان مرتبه تنزیهی و احدیت
مجرده و فنای این لطیفه هم مربوط بتجلی همان مرتبه مقدسه است و نور این لطیفه النفیسه نور سبز بیان فرموده اند و ولایت
این لطیفه زیر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و صاحب این مشرب عالی را بذات استعداد
حصول تمام مراتب پنجگانه ولایت است باید دانست که عروج لطائف خمسه عالم امر تا دائره اولی ولایت کبری
که متضمن سه دائره و یک قوس است خواهد بود چون ازان دائره معامله بالا رود در دائره اصل اصل الاصل سیر افتد معامله با نفس
خواهد افتاد و نفس بفنای اتم و بقای اکمل و بشرح صدر و اسلام حقیقی و بحصول اطمینان و بارتقا بمقام رضا مشرف
بالا رفتن ۱۲ منه
خواهد شد بعد ازان اگر سیر در ولایت علیا افتد معامله با سه عنصر یعنی ناری و هوائی و مائی خواهد افتاد و اگر ازانجا بفضل

او تعالی ترقی واقع شود در کمالاتِ نبوّت سیر واقع شود معامله با اجزای ارضی خواهد افتاد و ازانجا اگر ترقی
واقع شود خواه در کمالاتِ رسالت خواه در حقائق ثلثه یعنی حقیقتِ کعبه و حقیقتِ قرآن و حقیقتِ صلوٰة معامله
با هیئتِ وحدانی که مجموعِ اجزاءِ عشره است عالمِ خلق و عالمِ امر بعد از حصولِ کمالاتِ هر یک فرداً فرداً حاصل شده خواهد
افتاد و بعد ازان معامله از عقل و فهم ما و شما برتر است انتهی و نیز باید دانست که صاحبِ سلوک قادریه درین مقام پس از بیانِ
طریقهٔ مجددیه می فرماید بعضی میگویند که ذکرِ قلب در اصل حقیقت آن است که حضورِ خالق و خلق برابر باشد یعنی جانبِ
که لطائف حقائق منفرده اند ۱۲
آگاهی بحق سبحانه و بکون مساوی بود و ذکرِ روح فی الحقیقت آن است که حضورِ خالق تعالی غالب آید بر حضورِ خلق و ذکرِ
سِر آن است که خلق بالکلیه مستور گردد و نباشد مگر ظهورِ خالق و حضورِ او و ذکرِ خفی آن است که وجودِ روح نیز مختفی گردد
نه ذاکر باقی ماند و نه ذکر بلکه سوای مذکور هیچ چیز باقی نماند اصلاً و مطلقاً حاصل الامر آنکه عند البعض لطائفِ ستّه حقائقِ
منفردهٔ علیحده مخلوقه در انسان اند چنانچه ظاهر کلامِ حضرت شیخ مجدد و اتباعِ او و آل این معنی است یا جهات و اعتباراتِ
نفسِ ناطقه اند بیک اعتباری یعنی از حیثیت توغّل و استهلاک در شهواتِ ردیه و مقتضیاتِ طبیعتِ بشریه نفس
گویند و باعتبار دیگر یعنی انقلاب تارةً الی الخالق و تارةً الی المخلوق قلب و باعتبار دیگر روح می نامند چنانچه
سابق مذکور گشته و بعضی صوفیه برای لطائف ستّه دائره می نویسند و می گویند که این قلب است بعده دائرهٔ
دیگر درمیانِ این دائره می نویسند و می گویند که این روح است و دائرهٔ ششم درمیانِ همه دائره می نویسند و میگویند
که این اخفا است و این لطائف بعضها در بعض اند انتهی **قائده** صاحبِ معمولاتِ مظهریه مولانا نعیم الله بهرایچی
مجددی در طریق کیفیتِ سلوکِ مقاماتِ عشره می فرماید بدانند که مقامِ اوّل از مقاماتِ عشره که حضراتِ صوفیه علیه بنای
که آن را سفر اول و سیر الی الله گویند ۱۲
سلوک بران گذاشته اند مقامِ توبه است و آخرِ آن رضا و درمیانِ این هر دو مرتبه مراتب ثمانیه است که آن
زهد و توکل و قناعت و عزلت و ملازمتِ ذکر و توجه و صبر و مراقبه باشد و این را اصولِ عشره نیز نامند اما قطعِ
این مراتب در طریقهٔ کسانیکه بسیرِ سلوکی تزکیهٔ عالمِ خلق مقدم می دارند بالذات می کنند و در طریقهٔ کسانیکه سیرِ
جذبی مقدم می دارند در ضمن تصفیهٔ عالمِ امر حاصل است پس در قطعِ دائرهٔ امکان قطعِ این مراتب هم و سسته می گردد
چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در رسالهٔ مبدأ و معاد اشارت باین معنی می فرمایند چون طالبی پیشِ شیخی
بیاید باید که شیخ اول او را استخاره فرماید از سه استخاره تا بهفت تکرار نماید بعد از استخاره اگر تذبذبی در وی نا

بپیدا

پیدا نشد شروع در کار او کند اوّل او را طریق توبه تعلیم دهد و دو رکعت نماز توبه گذاردن فرماید که بی حصول توبه درین راه
قدم ماندن سود مند نیست امّا باید که در حصول توبه بقدر اجمال اکتفا نماید و تفصیل آن را بمرور ایّام حواله کند که همّم درین آوان
(گذاشتن ۱۲)
بسیار قاصر اند اگر اوّل تکلیف تحصیلِ تفصیلِ توبه کرده شود ناچار حصول آن مدّتی طلبد و شاید درین مدّت فتوری
در طلبِ او رو دهد و از مطلب باز ماند و توبه را هم سرانجام ندهد بعد ازان طریقی که مناسبِ استعداد طالب است تعلیم نماید
و ذکری که ملائمِ قابلیت او ست تلقین فرماید و توجّهی بکارِ او دارد و التفاتی بحالِ او مرعی نماید و آداب شرائطِ راه را
با و بیان سازد و در متابعت کتاب و سنّت و آثارِ سلف صالحین ترغیب فرماید و وصولِ مطلوب را بے
متابعت محال داناند و اعلام نماید که کشوف و وقائع که سر موی مخالفت بکتاب و سنّت داشته باشد اعتبار
(کتاب و سنت ۱۲)
نکند بلکه متنفّر باشد و بتصحیح عقائد بمقتضای آرای فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنّت و جماعت نصیحت نماید و بتعلیم احکام فقهیهٔ ضروریه
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طیران درین راه بی حصول این دو جناحِ اعتقادی و عملی متیسّر نیست و تاکید نماید که در
لقمهٔ محرّم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد و هر چه یابد نخورد و از هر جا یابد تناول ننماید تا فتوی شریعت غرّا دران
باب درست نکند بالجمله در جمیع امور کریمهٔ وَمَآ اٰتٰىكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا را نصب العین خود سازد
(در فقه سورهٔ حشر رکوع ۴ سیپاره ۲۸ + ۱۲)
و حالِ طالبان از دو امر خالی نیست یا از اہلِ کشف و معرفت اند یا از اربابِ جهل و حیرت امّا بعد از طیِ منازل و
رفعِ حجب هر دو طائفه واصل اند در نفسِ وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه دو شخص بعد از طیِ منازلِ بعید
بکعبه می رسند یکی منازلِ راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل بقدرِ استعداد خود دانسته و دیگری بی
تماشای راه و بی دریافت تفصیل هر کدام از منازل بکعبه رسید هر دو شخص در رسیدن بکعبه مساوی اند هیچ کدام را
زیادتی نیست درین وصول بر دیگر اگرچه در معرفتِ منازلِ راه متفاوت فتاده اند بعد از رسیدن بمطلوب هر دو
را جهل لازم است اِنَّ الْمَعْرِفَةَ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ جَهْلٌ وَعَجْزٌ عَنِ الْمَعْرِفَةِ باید دانست که قطعِ منازلِ سلوک عبارت از طیِ
مقامات عشره است و طیِ مقاماتِ عشره منوط باین تجلیاتِ ثلثه است تجلّی افعال و تجلّی صفات و تجلّی ذات
و ازین مقامات غیر مقامِ رضا همه وابسته بتجلیِ افعال و تجلیِ صفات است مقامِ رضا منوط بتجلّی ذات است تعالی و تقدّس و محبّتِ
ذاتیه که مستلزمِ مساواتِ ایلامِ محبوب است با انعامِ او نسبت بمحبّت پس لاجرم رضا متحقّق شود و کراهیت برخیزد و محبان
لوغِ این جمیع مقامات بحدِّ کمال در وقتِ حصولِ تجلّیِ ذاتی که فنای اتم وابسته بآن است حصولِ نفسِ مقامات تسعه در تجلّی

آن ... [illegible] ... ازان ... [illegible]

بود که معرفت در ذات خدا جهل است ... [illegible] معرفت تجلی ذات ... [illegible]

افعال و تجلی صفات است مثلاً هرگاه قدرت کاملهٔ او سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار بتوبه و انابت رجوع
کند و خائف و ترسان گشته ورع شیوهٔ خود سازد و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بی طاقتی بگذارد و چون مولای نعم او را داند
و اعطا و منع از وی شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر در آید و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و مهربانی متجلی شود در مقام
رجا در آید و چون عظمت و کبریائی او مشاهده نماید دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود
و فقر اختیار کند و زهد و تدین خود گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است
و مجذوب سالک را طی این مقامات بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته است که بتفصیل آنها
نمی تواند پرداخت در ضمن آن محبت زبدهٔ این مقامات و خلاصهٔ این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل را
میسر نشده است و نیز در رساله [illegible] می فرمایند تمامی این طریق و وصول نهایت النهایت مربوط بطی مقامات عشرهٔ
مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی
نیز حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه آنجا معنی ندارد
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال ندارد آری شکر هر چند در آنجا متحقق است اما آن شکر از شعب
رضا است نه امر مباین از رضا اگر بپرسند که در کامل مکمل گاهست که رغبت در دنیا مفهوم می گردد و کراهیت که ضد رضا
است یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گویم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص
این مقامات در مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی خالی و بی نصیب است هر چند از شورت و شدت باز می ماند
شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت است در جواب او این شعر خواند
احب قلبی وما دری بدنی * ولو دری ما اقام فی السمن * پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند
ضرر ندارد در حصول این مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل نقائص آن مقامات در کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر راغب دنیا می گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او راست [illegible] می شود و قلب و قالب بی طاقتی و اضطرار
می نماید و بروح و بدن کراهیت ظاهر می گردد و همین چیزها است که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته
و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته و در ابقای این چیزها در اولیا حکمت است غامض و آن عدم امتیاز
حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلا است و حکمت دیگر در ابقای این اشیا اگر از اولیا بالکل مرفوع شود

راه ترقی مسدود می گردد و در رنگ مجوس می ماند انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب فتح الطریق مولانا شیخ فتح محمد محدث
برہان پوری در اسفار وجود آنکه اہل طریقت بدانند که قبل از مشغولی سه روز روزه دارند و روز اول باستغفار از جمیع
ذنوب مشغول شوند استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و ناظراً اللهم اغفر لی و تب علیّ انک
انت التواب الرحیم روز دویم بکلمه تمجید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم مشغول شوند روز سیوم بکلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله و کلمه توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و کلمه استعاذه اللهم
انی اعوذ بک ان اشرک بک شیئاً وانا اعلم به و استغفرک لما لا اعلم به هر یک را تا یک پاس مشغولی نماید بعده
در پاس آخر کلمه طیب بدل گوید تا وقت عصر بعده دل از غیر حق خالی نموده بسوی باطن مرشد متوجه باشد یعنی خطرات
ماسوی الله بالکل دور کند تا فیض مرشد او را مؤثر گردد و مرشد هم باید که روز سیوم بین المغرب والعشا بعد از
ملاحظه برزخ صغری و کبری و کلمه تمجید و درود چنانچه روش است مشغولی فرماید اول لا معبود الا الله دوم لا مقصود
الا الله سیوم لا فاعل فی الوجود الا الله چهارم لا موجود الا الله تا توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الٰہی
حاصل گردد وقتی که بلا معبود الا الله مشغول شود از دل معبودات باطله جمله بالکلیه بکشد و آن در حق مسلمانان سه چیز است
دنیا و خلق و ہوای نفسانی یعنی انقیاد نمی کنم و فرمان بردار نمی شوم مگر الله سبحانه وتعالی را از امور دنیاوی هیچ چیز
را منقاد نیستم هر وقت خطره از امور دنیا بیاید دفع کند و خلق را شریک در عمل نیارد یعنی خطره ریا و سمعه در
عمل راه ندهد اگر بخاطر در وقت عمل مخلوقی بگذرد که ببیند و بشنود همون معبودش باشد نه حق و ہوای نفس را معبودیت
برارد یعنی در هر چه خواهش نفس است از جاه و عزت و خودنمائی و عجب و کبر بلکه جمیع لذات نفسانی از دل مطلقاً دور
کند هیچ خطره ازین خطرات در دل جا کردن ندهد مگر خطره که بسوی حق تعالی بکشد تا از رق عبادت ماسوی الله
بکلی فارغ گردد هر چه که از خطره از خطرات در دل پابند شدن است همون در حقیقت معبود او ست چنانکه بزرگان فرموده
اند ما شغلک عن الله فهو صنمک هر چه در بند آنی بنده آنی و از حدیث صحیح نیز این معنی مستفاد می شود قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم و تعس عبد الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط بلکه از
نص قرآن نیز معلوم می شود افرأیت من اتخذ الٰهه هواه و علامت صحت این مشغولی اول آن است که توحید ایمانی

بدست آید که بتفرد اوصاف الوهیت متحقق گردد چنانکه اهل سنت و جماعت می فرمایند که خالق همه افعال جمیع عباد حق تعالی
است و هیچ اختیار هیچ مخلوقی نیست چنانچه آیهٔ کریمه وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما
یشرکون اثبات اختیار مر غیر حق را شرک می فرمایند نعوذ بالله منها خود را یا غیری را اختیار تصور کنند خود را مشرک
دانند بشرک خفی و هرگاه که بتوحید اوصاف الوهیت متحقق شد خود را مسلم داند وقتی که این قدر شد لا معبود الا الله تمام
گردد و بعده در لا مقصود الا الله و لا محبوب الا الله و لا معشوق الا الله قدم نهد درین وقت هیچ مقصود را در باطن
خود جا ندهد و مقصود سه چیز است اول بهشت و ما فیها من القصور دوم مقامات کشفی که اولیا را می شود از مشغولی مثل
کشف قبور یا کشف قلوب یا کشف بلاد و غیرها از کشوف متنوعه می باید که هیچ مقصود نباشد مگر کشف ذاتی که عبارت
از توحید خاص است و آن در عرف صوفیه فنا فی الله گویند و هر مطلب دیگر که بخاطر آید نفی سازد ـ درین
منزل بود کشف و کرامات ؛ ولی باید گذشتن زان مقامات ؛ سیوم آنکه تجلیات قربی که اولیا را می شود مثل ولایت
و قطبیت و غوثیت و غیر ذلک نیز مقصود نباشد بجز وصال حق که عبارت از حضور صاحب معرفت است و آن توحید
حالی است می باید که هم مطلب هم مقصد نباشد از آن حیثیت که بوجود آن حضور خوش وقت گردد و اگر دمی از حضور حق
چیز دیگر بجز وصال ۱۲ منه
تعالی غافل شود ماتم بر خود انگارد و همیشه طلبش این باشد ـ یا وصال خود بده یا فارغم کن از مراد ؛ وعدهٔ فردا
رها کن یا چنان کن یا چنین ؛ ـ یا رب تو آنچه من گدا می طلبم ؛ افزون ز هزار پادشاهی طلبم ؛ هر کس ز در تو حاجتی
میخواهد ؛ من آمده ام ز تو ترا می طلبم ؛ علامت صحت این مشغولی آن است که محبت حق سبحانه و تعالی بر دل او غالب
گردد چنانکه یک طرفة العین ازو غافل نشود و بی اختیار بسبب ذکر حالش چنان گردد که گفته ـ از بس که خیالت
بنظر می دارم ؛ در هر چه نظر کنم تو پندارم ؛ و این مقام تلوین است حال و صیحه و فریاد درین جا عاشقان را روی
می دهد بعده ازین ترقی کند چنانچه مطلب محض رضای حق باشد چنانکه گفت ـ معشوقه که شد بکامها عاشق
الی آخر ۱۲
من ؛ گفتا که نه بر عاشقی لایق من ؛ وصل است نه من کام تو آری هستی ؛ تو عاشق کام خویش نی عاشق من ؛
در هر فعل و حرکت و سکنت طلب رضای او کند تا جملهٔ افعال و احکام الهی که در جمیع تقدیرات حق که بر نفس او یا بر عالم
می رود هیچ اعتراض بهیچ وجه من الوجوه راه نیابد بلکه هر چه واقع از محبوب شود عین مطلب انگارد و حقیقة المحبة ان
تهب کلک لمن احببت اینجا درست گردد هر وقت که مرضی یا خلاف نفس ظاهر شود چون مطلب محبوب است

یعنی اندیشه کردن خود و گذاشتن حق تعالی الهی را و نیز دانستن که ما او را الزم ۱۲ منه

محفوظ

توحید علمی

توحید افعالی

محظوظ و خوش وقت گردد و نتیجهٔ این فکر توحید علمی است که از علم الیقین حاصل گردد و آن آن است که بیقین داند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست مگر خداوند جلّ جلاله و جملهٔ ذوات پرتو ذات اوست و جملهٔ صفات پرتو صفات اوست و جملهٔ افعال پرتو
افعال اوست و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص است و بعده مرشد او را لا فاعل فی الوجود الّا اللّٰه فرماید
یعنی لا متحرّک و لا مسکّن فی الوجود الّا اللّٰه بمعنی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه یعنی لا حول عن شیئٍ وَلَا قُوَّةَ علی فعل
بازماندن از بدی ۱۲
شیئٍ اِلَّا بِاللّٰه تا مدّتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اسماءِ حسنی مثل لا
نافع و لا ضارّ و لا معطی و لا مانع فی الوجود الّا اللّٰه تا نود و نه نام تمام مشغولی نماید بعده معنی نود و نه نام فرماید که در
موجودات مشاهده نماید مثلاً هرکجا منع بیند مانع او را داند و یا عطا بیند معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت و
سکنت بالکل اوّلاً بواسطه بعده بی واسطه از وی شناسد تا آنکه هیچ فعلی از هیچ موجود مثل تاثیرات جمادی یا نباتی
یا افعال حیوانی یا انسانی از اینها نداند بلکه از حق داند که متلبّس بلباس کونی شده در مظاهر مختلفه اطوار گوناگون
می نماید و اینجا سالک را مدح و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محظوظ شود و بلا که عبارت از زحمت و فقر است
نعمت داند و رخا که عبارت از دولت دنیاوی و صحت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگارد چنانکه در حدیث
صحیح است لیس بمؤمنٍ مستکمل الایمان مَن لم یعدّ البلاءَ نعمةً والرّخاءَ مصیبةً و معنی لا حول ولا قوّة الّا باللّٰه و لا تتحرّک
ذرّةٌ الّا باذن اللّٰه در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الّا اللّٰه اینجا درست گردد و بعده ان شاء اللّٰه تعالی
فناءِ افعالی روی خواهد داد که هر فعل را بی واسطه از حق خواهد دید بعین الیقین و علامت قرار تصوّر مذکور آن است
که در جمیع موجودات یعنی جماد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرّف حق سبحانه و
تعالی بیند بواسطه و معاینه اشیاء افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذرّه از ذرّات موجودات کند و بداند که
ای ربوبیه و غیر ربوبیه ۱۲
همه علویات و سفلیات متحرّک بحرکت فیض الٰهی هستند و او سبحانه قیّوم همه است که همه باو قائم اند و چون بذکر
سابق جز او محبوب نمانده لاجرم در فعل فعل محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذّت از هر فعل چنان آید که از فعل معشوق
ظاهری بین بالفرض والتقدیر اگر کسی دشنام دهد داند که محبوب باین روش محبّت خود را سرفراز می نماید و هیچ وقت
در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و منتظر باشد که محبوب بمحبّت خود در افعال موجودات چه سلوک
می کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد بامر محبوب اعتراض کند معاذ اللّٰه در خلاف

طبعِ خود اعتراض اگر کند وقت از دست می‌رود و البته تجربه کرده شده است و درین مقام وجودِ موحّد در مشاهدهٔ جمالِ واحد
حقیقی چنان مستغرقِ عینِ جمع گردد که جز ذات و صفات و افعالِ واحدِ حقیقی بچشمِ باطن چیزی دیگر نه بیند بعده در تتمّهٔ
تجلّیِ افعالی باین چهار اسم مشغول نماید لا اوّل الّا الله لا آخر الّا الله لا ظاهر الّا الله لا باطن الّا الله تا بنظرِ تحقیق بیابد
که ﴿ه﴾ حق جانِ جهان است و جهان جمله بدن ؛ توحید همین است دگر شیوه و فن ؛ بعده ترقی کند بتصوّرِ صفاتِ
ذاتی یعنی لا حیّ الّا الله لا علیم الّا الله لا مرید الّا الله لا قدیر الّا الله لا سمیع الّا الله لا بصیر الّا الله لا کلیم الّا الله
هر یک از امّهاتِ صفات را تا بحدّی استعمال کند که در تمامِ موجودات حیاتِ حق را و علم و سمع و بصرِ حق را مشاهده
نماید و کیفیتِ تصوّر آن است که بداند چنانچه آفتاب را نور است مثلاً و لله المثل الاعلی همین وضع صفاتِ حق تعالی
نیز نور دارند اوّل نورِ حیاتِ الٰهی مشاهده کند که در جمیعِ موجودات بحسبِ قابلیت ظاهر شده و حیات حیاتِ اوست
لیکن هر جا موافقِ قابلیت ظاهر شود و اعیانِ ثابتهٔ جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی قبولِ فیضِ حیاتِ الٰهی نموده
و باعتقادِ صوفیه رضی الله عنهم همه موجودات از حیاتِ او نصیب دارند لیکن بعضی جا بصورتِ طبع بر آمد که بخود شعور ندارد
و بعضی جا شعور بخود دارد و بس و بعضی شعور بغیر نیز دارد و بشدّت و ضعف و چون نورِ حیاتِ الٰهی در همه موجودات
مشاهده نمود نورِ علم را بهمان وضع تصوّر نماید که یک علمِ الٰهی است که در جمیعِ موجودات ساری است و همه موجودات
بآن علم عالم اند بحسبِ قابلیتِ مختلفه چنانکه در حیات دانسته شد و وقتی که یقین شد که جز او عالم نیست در اراده همچنین
تصوّر کند که یک ارادهٔ الٰهی جمیعِ موجودات مرید هستند اگر کسی گوید چون همه جا مرید اوست پس ارادهٔ مختلف از
مراد چرا می‌شود در مخلوقات جوابش آن است که در ارادهٔ بی واسطه او اصلاً بوجهٍ من الوجوه تخلّف جائز نیست
امّا در ارادهٔ بواسطه مطابقِ واسطه مراد بظهور می‌آید که عادتِ الٰهی چنین جاری شده و حکمتِ الٰهی موافقِ تقدیر
او بمقتضای اسماءِ متضادّهٔ او چنین تقاضا نموده است که هر اراده مؤثّر نشود و تحقیقِ این در کلامِ صوفیه بسیار است
و همچنین در باقی صفات هر صفت را علیحده نور تصوّر نموده متصوّر باشد تا در جمیعِ موجودات این صفات مشاهده
نماید و این مشاهده را بلکه مشاهدهٔ افعال را نیز سه مرتبه گفته اند علم الیقین یعنی بداند که هر فعل و صفت بالیقین از و
است بوجهی که هیچ شبهه نشود مرتبهٔ دوم عین الیقین که بچشمِ دل هر فعل و صفت که ببیند بداند چنانچه کسی بچشمِ ظاهری
کسی را مشاهده می‌کند سیوم حق الیقین که متّصف شود که گاه گاهی خود را که نورِ خاصِ حق است که بصورتِ نفسِ ناطقه

توحید صفاتی

ظاہر شده بہ بیند کہ عینِ نورِ مطلق است و در ہمہ افعال فعلِ حق داند یعنی آنکہ خود عینِ حق است پس فعلِ حق فعلِ اوست
و فعلِ او فعلِ حق است در وقتِ عین الیقین قربِ نوافل متحقق می شود و در وقتِ حق الیقین قربِ فرائض متحقق (قربِ نوافل ۱۲)
می شود نوافل آنکہ بندہ بسببِ اوصافِ حق متصرّف است و فرائض آنکہ حق بآلہ بندہ فاعل است و درینجا نامِ سالک (قربِ فرایض ۱۲)
متحقق می شود و تخلّق باخلاق یعنی اتّصاف باوصاف محقّق گردد و درین وقت موحّد را وجودِ او در نظرِ شہود در نیاید
تا غایتی کہ این توحید را نیز صفتِ واحد بیند و این دیدن را ہم صفتِ حق داند و ہستی خود را کہ موہوم بود در نورِ ذاتِ
حقِ مطلق مستغرق و محو بیند و یک نورِ وجودِ مطلق در بواطنِ جمیعِ اشیا بیند کہ ہمہ تلبّساتِ روحی و مثالی و شہادی باو قائم
است و او متصوّر بہمہ صور گشتہ است و اصلا نام و نشانِ غیریت بہیچ وجہ من الوجوه درون راه نیابد معاذ اللہ اگر بیاید خود را
محجوب داند التجا بحقیقتِ خود کند تا برطرف شود و بعده بر وجہِ عینیتِ جمیع نود و نہ نام را ۱۲ استعمال کند و درین وقت مرشد
او را تصوّرِ لا موجود الا اللہ فرماید کہ در جمیعِ موجودات یک وجود مشاہده نماید کہ قائم بالذات است و جمیعِ اعیانِ ثابتہ قائم
بنورِ اوست بلکہ عینِ نورِ اوست کہ عبارت از نورِ واحدیت است و اعیانِ خارجیہ از روح و نفس و بدن ہمہ قائم بعینِ ثابتۂ خود
دانند و ہر عینِ ثابتہ را قائم بذات دانند و مراد از عینِ ثابتہ اینجا حصۂ وجود است کہ علم تعلّق باو گرفتہ بود من حیث التعلّق بالعلم معدوم (چنانچہ معلوم زید قائم بذات زید است ۱۲)
است و من حیث التحقق موجود است و ہمون را باصطلاحِ صوفیۂ محققین سرّ اثر گویند اینجا این معنی متحقق می گردد ع
در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ؛ ظاہر شده آن نور بانواعِ ظہور ؛ حق نور و تنوّعِ ظہورش عالم ؛ توحید ہمین است
دگر وہم و غرور ؛ اینجا ذکرِ خاصۂ فقیر است باید بکار آید لا الہ الا اللہ الوجود البحت القائم بالذات الظاہر بہذه الصفات والاعتبارات
یعنی نیست موجود دگر وجودِ بحت کہ قائم بذاتِ خود است و جمیعِ صفاتِ الہی بیست و ہشت گانہ و اعتباراتِ کیانی بیست (ای اسماء الہی ۱۲)
و ہشت گانہ باو قائم اند و او ظاہر شده است بصورتِ افرادِ آنہا من الازل الی الابد و ہر آن در افراد بلباسِ دیگر (اشاره است بتجدّدِ امثال ۱۲)
خود را خود می نماید و در گفتن گوینده حق را داند و دوئی را بہیچ وجہ راه ندہد و اینجا نیز امّہاتِ صفات بر وجہِ عینیت بکار
می باید داشت تا توحیدِ حالی روی نماید کہ حالِ توحید وصفِ لازمِ ذاتِ موحّد گردد و در جمیعِ موجوداتِ حقیقی چنان
بیند کہ آن واحد خود را بکمالِ استجلا مشاہده می نماید گاہی خود را در جمیعِ موجودات متصرّف یابد بعینیت حاصل چنانچہ (یعنی شہودِ او مر خود را بحسبِ ہمین اعتبارات ۱۲ لوائح)
قطره در دریا گم شود ہمچنین عینِ ثابتہ را در بحرِ وجود محو یابد و جمیعِ تصرّفاتِ حق تصرّفاتِ اوست ع رو در رو
گم شو وصال این است و بس ؛ تو مباش اصلا کمال این است و بس ؛ بعده در نقشِ اسمِ ذات مشغول شود چنانکہ در

توحید ذواتی

عہ چنانچہ [illegible] روح قائم [illegible] است [illegible] بہیچ جہتی راه ندارد ۱۲

توحید حالی

عہ اشاره است [illegible] توحید حالی گاه گاه تجلّی برقی خاطف لامع [illegible] حالی [illegible] ۱۲

خلاء و ملاء نقش الله بصورت رنگ آفتاب و یا ماهتاب در دل می کرده باشد باحیثیت که نام خود را خود بر دل صنوبری که نظهری
از مظاهر او ست نقش میکند و همچنین متصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف واقعی بدست آید اگر مقدر است و بقا روی نماید و
دعوی انا الحق و سبحانی اینجا دست می دهد و بتوحید الٰهی متصف میگردد چنانچه حق سبحانه بوحدت خود همیشه موصوف بوده و هست
بهمان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و اینجا سالک بمرتبهٔ جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
و در توحید حالی سیر او تا ملکوت است و در توحید علمی هنوز در ناسوت است بعده تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است دائم می باید که در ستة پایه ذاتیه مشغول باشد حی علیم قدیر یا ستة پایه صفاتیه سمیع بصیر علیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر شاهد حق را داند بلکه ناظر و منظور ظاهر و باطن اول و آخر او را ببیند یا اسمی دیگر که در آن حظ یابد
بدم بگوید و ایضاً یا بگوید یا الله یا حی یا قیوم یا بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مرشد
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق بجمیع اشیاء و احدیت تصور کند و در وقت قیوم تلبس بنفس حقانی بصور اشیا بروجه
تجدد امثال در نظر آرد و همیشه بلکه هر دم و هر آن مشاهد باشد و در وقت یا رحمن کمال جلال تام مشاهده نماید و در وقت یا
رحیم کمال استجلا بکمال مشاهده نماید تا هیچ وقت هیچ وجه از حق غافل نشود هر چند اشغال که سبب غفلت است می کرده
باشد اینجاست که فرمود رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ سبحان الله سر است که هیچکس محرم نیست بلکه
هیچکس نیست که تا محرم شود فهم من فهم انتهی ملخصه پس از آن باید دانست که در محاورات صوفیه استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب دویست و هفتاد و هفتم جلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آیاتی است که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس و شهود آن
آیات را سیر آفاقی گویند الا شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
۵ ذره گر بس نیک و گر بس بد بود ٭ گر چه عمری تک زند در خود بود ٭ و آنچه در بیرون خود مشاهده می کند همه از
قبیل مشاهدهٔ آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانه نه مشاهدهٔ ذات حضرت سلطانه قطب المحققین سند العارفین
ناصر الدین خواجه عبید الله قدس الله سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر
مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب است سیر مستطیل مقصود از خارج دائرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر
بر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن پس تجلیاتی که در صورت حسی و مثالی و همچنین در پرده انواری باشد داخل

علم الیقین اند هر صورتی که باشد و هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات
بیان پردهٔ انوار ۱۲
بود چنانچه حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن قدس الله سره السامی در شرح لمعات می فرمایند در بیان این بیت ع ای
دوست ترا بهر مکان می جستم ٭ هر دم خبرت از این و آن می جستم ٭ که این مشاهدهٔ آفاقی است که مفید علم الیقین است
و این شهود چون از مقصود خبر می دهد و حضور آن نمی بخشد الا بالامارات و الاستدلال لاجرم در رنگ شهود دود
حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شهود از دائرهٔ علم نه برآید و مفید جز علم الیقین نشود و مغنی وجود سالک
نباشد و عین الیقین عبارت از شهود حق است سبحانه بعد آن کان معلوما بالعلم الیقینی و این شهود مستلزم فنای سالک است
در غلبهٔ این شهود و تعین او بالکلیه گم می گردد و در رویهٔ شهود او اثری از آن باقی نمی ماند و در شهود خود فانی و مستهلک
می گردد و این شهود نزد این طائفهٔ علیه قدس الله تعالی اسرارهم معبر است بادراک بسیط و معرفت نیز گویند و درین ادراک
عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکه در رویهٔ شهود
شان جز حق جل و علا مشهود نه و عوام را مزاحم است لهذا از آن شهود ذهول تام دارند و از ادراک ادراک خبر ندارند
و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجابه در وقت تحقق این شهود همه حیرت و نادانی است علم را
دران موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبراء قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب
علم الیقین و قال ایضا و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی المعرفة التی
لا معرفة وراءها و قال بعضهم ایضا قدس الله تعالی اسرارهم العلیة اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه و حق الیقین عبارت از
شهود او است سبحانه بعد ارتفاع العین و اضمحلال المتعین یا این شهود حق را سبحانه بحق است جل و علا نه باو لا یحمل عطایا الملک
الا مطایاه و این در بقا بالله که مقام بی یسمع و بی یبصر است صورت بندد که سالک را بعد از تحقیق فنای مطلق که فنای ذات
و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجودی بخشد و از سکر حال بیخودی بصحو و افاقت باز
آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و در آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و عین شهود علم است
و عین علم مشاهده و همین تعین او است که عارف دران موطن آن را عین حق می یابد بغیر شائبهٔ تعین که از پیدا اثری
از آن در رویهٔ شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تنزلات شهودیه اند راحتی می یابند تعالی مشتاق ان
تعینات کونیه است که فنائی بادراه نیافته است فانی اعنته ما عن الاخر بالاقتراب و رب الارباب اگرچه ظاهر نباشد

نزدِ عوام بوہمِ عدمِ فرق است میانِ تجلّی صوری کہ خود راحق یافتن است و میانِ حق الیقین کہ در انجا نیز خود را حق یافتن
است امّا در تجلّی صوری حق را بخود می بیند و در ین بو طن حق را بحق می بیند تعالی شانہ حق را بخود نمی توان دید پس اطلاقِ
شہود در تجلّی صوری بر سبیل تجوّز است چہ حق را جز بحق نمی توان دید و آن مرتبۂ حق الیقین است کہ حقیقتِ شہود
در آن مقام متحقّق است و بعض مشروخ الزمان لمّا لم یطّلع علیٰ ہذا الفرق و لم یعلم التعیّن الا التعیّن الکونی اطال لسان الطعن
علی الاکابر قدّس اللہ تعالیٰ اسرارہم فی تفسیرہم حق الیقین علی النہج الذی قرّر و زعم انّ ہذا الیقین قد یحصل
فی التجلّی الصوری الذی ہو اوّل القدم فی السلوک و ہم فسّروا بہ حق الیقین الذی ہو نہایۃ الاقدام فکیف یستقیم بل حکم
انّ حق الیقین الذی حصل لہم فی النہایۃ یحصل لنا فی التجلّی الصوری الذی ہو اوّل اقدامنا واللہ یہدی من یشاء
الی صراطٍ مستقیم انتہی پس این ہر سہ لفظ را کہ در کلمِ اسناد و رسالہ مطوی است بر معنی مراد حمل باید نمود فائدہ
مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در ہمعات می فرماید کسی کہ با مشائخ این طریق صحبت داشتہ باشد یا رسائل و کتب این
طائفہ مطالعہ کردہ شک ندارد کہ جمیع اصحابِ طرق و اربابِ ارشاد یا جمہورِ ایشان متّفق اند بر اصل طریقہ
اگرچہ مختلف باشند در کیفیتِ اقامتِ آن و آن اصل منسوب است بسیّد الطائفہ جنید بغدادی بسبب آنکہ مقنّن
اکثر قوانینِ وی بودہ است و در زمانِ وی بوی نسبت درست می کردند و بتحقیقت ہر سلسلہ کہ ہست بوی راجع است
یا بار خدایا مگر آنکہ شخص اویسی باشد و بحسبِ ظاہر از جہتِ خرقہ بقومی منسوب گردد چنانکہ شیخ بدیع الدّین مدار و اللہ
اعلم یا بصحبتِ مشائخ بسیار رسیدہ باشد و تمام کار وی بر دستِ جنید شود و وی علوّ اسناد و قلّتِ وسائط یا
حقِ شیخ اوّل را مقدّم داشتہ بوی منسوب گردد چنانکہ شیخ ممشاد دینوری واللہ اعلم پس ایشان متّفق اند بر آنکہ
نخست چیزی کہ سالک را باید تصحیحِ عقائد است بر نہجِ عقائدِ صحابہ و تابعین و سائر سلف صالحین و اداء ارکانِ اسلام و اجتناب
از کبائر و ردِّ مظالم و سائر آنچہ شریعتِ غرّا بیان فرمودہ کہ این ہمہ اصلِ کار است بغیرِ وی سلوک صحیح نباشد اینجا سہ نکتہ
باید فہمید یکی آنکہ مراد موافقتِ صحابہ و تابعین است در عقائد نہ موافقتِ مناظرانِ متکلّمین پس آنچہ در قرونِ سابقہ
بتاویلِ آن مشغول نمی شدند تاویلِ آن نباید کرد خصوصًا بطریقِ تعیین کہ ہمین مراد است دوم آنکہ مباحثِ
تنزّلاتِ خمس و وحدتِ وجود و مانند آن سالک را خصوصًا مبتدی را مشغول شدن نافع نیست بلکہ
ضارّ است سیوم آنکہ اگر قدرتِ تتبّعِ کتبِ حدیث و آثارِ صحابہ و تابعین ندارد لاچار است در تقلیدِ مذہبی

[illegible]

از مذاهب اربعه واگر دارد احسن و اولی در حق وی تتبع احادیث و آثار است خصوصاً تخریجات و تفریعات متأخرین
مشغول شدن او را نمی شاید انتهی **فائده** [۳] مولانا در لمعات می نگارد بعد ازین مطلوب از سالک معمور داشتن
اوقات است باذکار و تلاوت و صلاة و سائر نوافل طاعات و اکتساب اخلاق محموده و اجتناب از ریا و حسد
و غیبت و مثل آن اینجا نکته باید فهمید یکی آنکه هر طریقه را در معمور داشتن اوقات باوراد و نوافل طاعات وضعی
خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تعیین کرده اند و مشائخ چشتیه
نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابو الحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی همدانی وظیفه و اوراد و شیخ الشیوخ خود
شهاب الدین سهروردی
مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کرده و این فقیر از بعض اکابر سادات علوی شنیده است
ای سادات ۱۲
که بناء طریقه عیدروسیه بر کتاب احیا است از اوراد و غیر آن و اکابر این طریقه طبقه بعد طبقه اصحاب خود را وصیت
می کردند بعمل بما فی الاحیاء و مشغول بودن بدرس احیا بعد از آنکه همه آن اوضاع محبوب است و حسن است احسن
و احب آن است که موافق کتب صحیحه حدیث باشد دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقائق ریا و غیر آن زیاده
از آنچه در ظاهر کتب سنت معروف و مشهور است نافع نیست بلکه حال او را مختل می سازد و این سخن بدان
ماند که شخصی پسر خود را چندان از گرگ ترساند که خواب وی برود و اطمینان وی گم گردد بل چاره وی آن است
که مداخل قوی گرگ را برای او مسدود سازد و باحتمالات ضعیفه مشغول نگرداند بلکه همت وی بتقویت ولد
مصروف باشد که مرد قوی باشد تا دفع گرگ از خود می تواند کرد و همچنین ابلغ در تربیت آن است که باذکار
و اشغالی که محبت انگیز باشند و خاطر را بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت
این معنی باشد و توجه بازاله حب مال و جاه و غیر آن بقدر ضرور کند اعنی آن قدر که ذکر بجمعیت دل تواند کرد
و ساعتی بی خطره تواند شد و در دعوی حصر محبت و مقصودیت در حضرت حق سبحانه نفس وی تکذیب
وی نکند که این تکذیب حلاوت ذکر را زائل می سازد سیوم آنکه بعض صوفیه از مقلدین سلسله علیه نقشبندیه گمان می کنند
که در طریقه ما اوراد و وظائف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است و خود چه ممکن است که حضرت خواجه
نقشبند بوجه صحت و شهرت احادیث اذکار صبح و شام و وقت خفتن و غیر آن آن باب را بکلی مسدود دارند بلکه
حضرت خواجه و اتباع ایشان حواله بر کتب حدیث کرده اند و در پی ضبط و ترتیب اوراد نیفتاده اند و آنچه صلاح دید

متأخران است و در احادیث صحیحه مستفیضه آن را اصلی نیست امر کرده اند که اشتغال نسبت ازان هم تر داشته اند و
اگر مصالح شتی جمع شوند ترجیح اهم فالاهم باید کرد و ازین قبیل است بعض کلام ایشان و هر که درین مسئله شکی داشته باشد
باید که در رسالهٔ القدسیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخی است مطالعه کند و در کلمهٔ جامعهٔ حضرت خواجه نقشبند
که بناء طریقهٔ ما بر تتبع احادیث و آثار است تأمل فرماید انتهی **فائده** مولانا در مقامی طراز د بالجمله ضروری
از صلوٰة قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوٰة لیل و دو نماز اشراق
و چهار ضحی و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت و از اذکار اذکار صبح و شام و وقت خفتن و سائر اذکار موقته
ازین جمله آنچه صحیح بل مستفیض است و ولی الدین قدس سره وصیت می کرد بمواظبت نفی و اثبات هزار بار بعض بجهر
بعض بخفیه انتهی و از درود و استغفار آن قدر که تواند و وقت سحر سبحان الله وبحمده صد بار و لا اله الا الله وحده
لا شریک له صد بار خواندن برکت عظیم دارد و از صوم روزهٔ عرفه و عاشورا و سه روز از هر ماه هر کدام باشد از آنچه
در احادیث فرموده شد و شش روزه از شوال و از صدقه آنکه هر روزی قوت مسکینی صدقه دهد از خواستنی اموال
خود و هر سال کسوتی بیرون از صدقة الفطر و سائر اوضاع متأکده و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر که در هفته ختم
کند و اگر اشتغال باشغال باطنه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیت متوسطه که غالباً مابین یاد و سیپاره
تا نیم سیپاره می شود و از اشتغال بعلم دو سه ورق از حدیث خواندن با یک دو رکوع ترجمهٔ قرآن عظیم شنیدن
و از خوردن اگر شدید المزاج باشد قدری که دون ازان ضعف آرد مثل یک رطل از طعام پخته و اگر ضعیف المزاج
باشد قدری که در اکثر احیان مشغول بطن خود نباشد نه از جهت شبع و نه از جهت گرسنگی و از تیقظ آنکه روز و شب
را منقسم کند و بخشی در یقظه گذراند و یکی در نوم مثل آنکه بروز یک ساعت در هاجره استراحت کند و تا ربع شب
بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد ازان تفسیح خفیفه کرده وقت غلس باز متنبه شود و ازین حد
اندکی این طرف و آن طرف مختار است و از عزلت آنقدر که در غیر وظائف صالحه مثل عیادت بیمار و تعزیت مصاب
و صلهٔ رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشیند و در لباس و کسب و غیر آن
متمیز بودن از سائر ناس مشروع نیست بلکه بروش اخوان خود و عشیرهٔ خود زندگانی کند اگر از طبقهٔ علما است
بروش علما باشد و اگر از محترفه است بوضع محترفه و اگر از سپاهیان است بطور سپاهیان انتهی **فائده**

مولانا

مولانا در لمعات می گوید بعد استقرار این وضع مطلوب از سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سالکان عامی کرده و اسعد ناس بذکر کسی است که صحیح المزاج قوی العشق باشد و آنکه متساهل و مختل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمی شود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار
نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و سر در تعیین
همه آنها آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس نخست او را انتهاز فرصتی
باید کرد که در آن وقت جایع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از
جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامله از غسل یا وضو و لبس ثیاب
طاهره و غیر آن بجا آرد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایت محبت انگیز و استماع
کلام واعظ و جز آن انگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسه صلوة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله
کلمه لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت
کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد و باید که بهیئت مرد متواجد که سر و روی خود را
نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف (ملاحظه نفی ۱۲) بدست نیاید باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت دهد
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما شک
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یک دو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات
و گرمی شوق او (ذاکر ۱۲) را حاصل بشود انگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل
المزاج در یک مجلس این را می تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روز و تقلیل طعام فرمایند چون
چند نوبت این قسم بعمل آرد البته او را آن کیفیت بحاصل می آید و آن را می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت
و بشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر ادارهٔ
راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آن است که این کیفیت سبب انگیختن محبت
است و سد خطرات دوم آنکه بعض اتباع سلسله علیه نقشبندیه می گویند که حضرت خواجه از جهر منع می کردند حقیقت

حال آن است که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند بل جهر بر ایشان غالب بود
و در روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام می کردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است
و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آن را اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
از جهر الا در اکثر احیان بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است
سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تحریص کرده دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است
و جهر و خفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار می شد
مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد و کالبرزخ است کالاجنبی استنباط کرده اند و قال النبی صلی
الله علیه و آله وسلم ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا انتهی **فائده** ۳۹ مولانا
در لمعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و دفع اشغال
دنیویه و ترک ملا و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد متوهم و مخفی المظان مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع
که آنرا در لسان شرع فکر گویند ۱۲
افراد آن باشد این است توجه قوت دراکه باقبال تام بسوی صفات حضرت حق یا بسوی حالت انفکاک روح
از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب
العین شود و اشعار ناس بمراقبه کسبی است که در اصل جبلت توجه بامور غیر محسوس نیک می توانند کرد چنانکه بعض مردم
را می بینی که خیال بر وی غالب می آید و بدست اشارت بجانب آن میکنند یا از زبان او چیزی بر می آید اگرچه مردمان
او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار اند و در غیر این موضع ذکر کردیم درینجا بآنچه بحسب الهام مختار ماست
اکتفا کنیم باید که بانواع کلی چنانکه گذشت متوجه شود و بسوی احاطه حق سبحانه بوی و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در نظر او مثل هوای ساری
در اجزاء جو یا آب در گل در آید و همچنین باین معنی مقید باشد تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود بوجهی که دل وی
یا جان در بدنست ۱۲
مطمئن باشد بآنکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید این معنی منتهای این مراقبه
است و درین شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آنرا بی ملاحظه سایر اشیا که محاط
تصور میکرد و بی ملاحظه جهات به تنزه تام تصور کند که در اندک مدت طرفی از نسبت بی رنگی خواهد دریافت

و بنشاء الخ

ومشایخ را مراقبها بسیار اند بعض را برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمع خاطر بسوی جانب واحد بلی تشتت عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پرهٔ بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن نفس و مهیا ساختن آن برای توجه مجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخییل بتوهم مثل تخیل صورت خطی اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات منفصله دارد و مثل ضربات مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور رود و رفتن هم و خیال است که مانند رشتهٔ طولانی که آن را بکشند یا صوت متصل است که آن را سمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تخیل میکند و ازینجا سر انطباق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل ذکر انت فوقی انت تحتی انچه که مقرب است به نسبت توحید بالجمله میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته است **ﮯ** وللناس فیما یعشقون مذاهب ؛ لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه آن است که از اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد نه طوطیه برای آن کار آن است که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس نباشد و در معاد بل توجه باشد بدان جانب و لو علی حسب استعداده چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صورت متصل یا خلا یا تحدیق نظر به نرمهٔ بینی بمیرد فتأمل انتهی **فائده** مولانا در همعات می فرماید باید دانست که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال باین امور مذکوره پیش می آید علاج آنها باید دانست از انجمله حدیث نفس است و آن دو قسم می باشد یکی آنکه نفس خود بالقصد در ترتیب متخیلات می افکند چنانکه شخصی را وظیفه مقرر کردند که دو نان و پیالهٔ عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز شبوئی بهم خواهد آمد آن را فروخته ماکیان خریدکنم چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا کذا حاصل کنم و قلم بهر او بحقیقت ازین جمله است دور رود و رفتن در فکر اشعار و نکات و اکثار لم و لا نسلم در معقولات دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور آنچه دیده بوده است در حس مشترک وی پر شده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزی کند که از ان دل بجوشد از قبیل آنچه سابقاً گفتیم و داعیهٔ تهذیب از سر نو پیدا شود و بعد از ان بخلوتی رود و سعی کند که یک ساعت کامل هیچ حدیث

بخاطرش نيايد اگر چيزی از ان ظاهر شد فی الحال از ان اعراض کند قبل از انکه نفس بدان لذت يابد و اگر نفس منازعت کند گويد بعد اين
ساعت بدان مشغول خواهم شد باين تسويف يک ساعت گذارند و باز چيزيکه سبب انبعاث داعيه باشد بعمل آورده همين
اسلوب پی کار خود باشد و علاج ثانی تحصيل انجذاب خاطر است بوجهی ازين وجوه که می گوئيم يکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشينند و خاطر خود را يک دو ساعت از جميع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طيبه مشائخ متوجه شود
و برای ايشان فاتحه خواند يا بزيارت قبر ايشان رود و از انجا انجذاب دريوزه کند سيوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و
جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند و انجا اللهم نقنی من الخطايا کما ينقی الثوب الابيض من الدنس اللهم باعد بينی و
بين خطاياي كما باعدت بين المشرق والمغرب اللهم اغسل خطاياي بالماء والثلج والبرد اللهم اجعل فی قلبی نورا
وفی بصری نورا وفی سمعی نورا وفی لسانی نورا وفی عصبی نورا وفی لحمی نورا وفی دمی نورا وفی شعری نورا وفی بشری
نورا واجعل فی نفسی نورا وعن يمينی نورا وعن شمالی نورا ومن فوقی نورا ومن تحتی نورا ومن امامی نورا ومن
خلفی نورا اللهم اعطنی نورا واجعل لی نورا واعظم لی نورا واجعلنی نورا هر قدر که تواند بگويد و بعد نماز بذکر يا نور چهار
ضربی يا سه ضربی مشغول شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان
ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشويش دهند باز چنين کند ما شک نداريم که چون دو سه نوبت چنين کرد البته يک گونه
ثلج و برد و سکونی در قلب بيايد پس بذکر نفی و اثبات و تحصيل شوق مشغول شود و اين فقير را آگاهانيده اند که اين
ترياق مجربست غير متخلف الاثر والله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزيمت است که هرچند خواهد که بکاری از وظائف
قلبيه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بی حد از دل وی قرار نه دهد اين فقير را آگاهانيده اند که سبب اين
قلق و تشتت عزيمت چند چيز است يکی اختلال مزاج که اخلاط سوداويه ظلمانيه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعديل مزاج
است بفصد و استفراغ و بجز اين هيچ چيز وی را نافع نيست ديگر تنجس باحداث متواتره و جنابات متکرره بی تخلل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهير بدن و ثياب سيوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غير يا اضاعت حق ذوی الحقوق
و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمه از شياطين يا سحر که بنفس وی لخته قلق برسانند و علاج آن اشتغال بلفظ
يا الله است هرچند تواند بگويد پنجم سوء ادب بنسبت مشائخ طريقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفيه محبت
دنيا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آن را در نيابد و ظلمت آن دل او را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی

که گفته

گفتیم و در جانب نفی ملاحظهٔ آن جهات کند تفهیم حجاب از رشد اندر سلوک و علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل رجا متمسک ساختن بالجمله سبب آفت را باید دانست و علاج بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه بایفراستی که حق سبحانه وی را داده است حقیقت کار دریابد و از انجمله آن است که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر می شوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر می آیند و انوار درخشند و وی این ایکی از امور عظام تصور می کند و میداند که چیزی عجیب وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز ماند درین باب ضابطه می باید دانست این فقیر را آگاه نانیده اند هر صورتی که بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت و راليقين است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی حق است و اگر در آن حالت آن را منسوب بملائکه یا ارواح طیبهٔ مشائخ می داند از آن قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعهٔ ملکی ست و اگر وحشتی و انقباضی حاصل آمد از شیاطین ست و اگر هیچ چیزی ازین باب ظاهر نشد خیالی ست از خیالات طبیعیه و برهمین حال خواطر را قیاس باید کرد و آنچه مشائخ اند فرق درمیان جهات ذکر کرده اند نزد یک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی پس ازان باید دانست که عملیات و تعویذات و تکسیرات مشائخان و طلسمات و نیرنجات و رمل و جفر و سحر مشتبهات چون از مبحث ما خارج بود و در سلوک راه حق دخلی ندارد قلم از ترجمان آن منزه است تفصیل این مقدمات از مبسوطات تفسیر عزیزیه

و هم عبایدور یا بذا آخر ما اردنا فی تحریر بذه الرسالة و

آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین و صلی الله

علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک

یا ارحم الراحمین

تمت

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در تفسیر سورهٔ بقره می فرمایند که حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این مبحث طولی میخواهد مجملش آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت

بجز او له اسباب خفیه‌ای توسل بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم
است سحر نیز چند قسم و ضبط آن اقسام آنست که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات
کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس
را بعد از تسخیر در کار خود و در لغت هندی بیر نامند بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب اجتماع کیفیات تاثیر عجیب می نمایند
یا بسبب خواص نفسیه بمقتضای صور نوعیه‌ای توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را از طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب
تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنها است بشرائط معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه و کردن عملهای مرغوبه
آنها یا تلاوت کلامی که مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره می کند بعظمت روحی از ارواح یا فعل عجیبی که از و در وقتی از
اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین شقوق تعدد و کثیر پیدا کرد اما آنچه رایج و معمول
است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانیین و سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برای
رد ایشان و ابطال عقیده ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم را خود از هاروت و ماروت است که اهل بابل آن را از ایشان
آموخته بکار برده اند و در وی تعمق بسیار نموده‌اند و کلدانیین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در وی می فرماید در اینجا
باید دانست که اهل بابل به تعلیم هاروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلیه و جزئیه و علویه و سفلیه و فلکیه و عنصریه
بسیطه و مرکبه می دانستند و عمل می آوردند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال
بهم می رسانیدند و اعمال عجیبه حادث می کردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون
روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجت تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیات سفلیه را غیر از قبول و تاثر منصبی نیست فاعلیت و
تاثیر مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باو است می گیرند مع
و للناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی امروز در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن اکتفا کرده اند
و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و در این تسخیر بکبرای جن مثل هیوانی و
هنومان و امثالها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذور و قربان برای آنها گذرانیدن و عطریات مناسبه را در مواضع مخصوصه
آنها نهادن ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم از آن پیدا کردن بیر است و در این سحر ضرور می افتد که اول انسانی
را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن روح او را بخوانند بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبرای شیاطین هم باشند

و تعظیم مفرط نسبت بآنها و آن بیان می کنند بخور و منجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذور و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود
کنند بحدی که مانند غلام یا نوکر هر چه مامور فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم یا مستلزم کفر است یا قریب بسرحد کفر میرساند و غالباً
این قسم ارواح که مددگاری امور شهوانیه و غضبیه متوجه شوند نمی باشند الا از جنس خبیث مثل هنود یا فساق پس مخالطت خباثت
نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از ان افساد تخیل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود
نیست بنظر آید یا از صورتهای هائله متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقع پندارد و این نوع را نظربندی و خیال بندی
نامند و در قصه سحرهٔ فرعون از آیت یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهَا تَسْعٰی همین نوع سحر مفهوم می شود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه برای
رفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضهٔ آنها بعمل آرند حرام و کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی
کسی را وعده دهند و از عرض و مال او خیانت نمایند نیز کبیره می شود و این نوع سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف در خیال
(عرض: بالفتح رخت و متاع و بفتحتین نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد و جمع آن عروض کذا فی المنتخب ۱۲)
شخصی می نمایند از التجا بارواح جنیان یا ذکر اسماء کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیم مفرط شود کفر لازم
آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت و حالا نام و نشانی از ان موجود نیست و آن را تعلیق
الوهم نیز گویند و طریقه اش چنان است که صورت واقعه مطلوبه را متصور کرده پیش نظر داشته وهم را بتحصیل آن متعلق کنند و
شرائط این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیرها بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آنست که
اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع بآن قصد نمایند مثل
تفریق بین الزوجین یا اهلاک معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنج
است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برفروزند
قدری نوره کابلی بسرکه تر کرده قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت بمالند و نفط بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا
چراغ در آن می سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات
عجیبة الصنعه امور غریبه حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تعمق و ریاضات مبنی می باشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت
شناسی که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و دست چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای متعجب ساختن مردم بعمل
آرند و سبب خفی درین نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل امثال بسرعت است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه غرضی فاسد قصد کنند
پس بآن قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را ذکیای امت مصطفویه علی صاحبها الصلوة و التحیه اصلاح نموده و کفر

شوره

و شرک را از ان دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاحِ قسمِ اول دعوتِ علوی است که ملائکهٔ علویه را بآن تسخیر می کنند اما باستعانت اسماءِ عظام الٰهی و آیاتِ فرقانی و اصلاحِ قسمِ دوم عزائم و دعوتِ سفلی است که موکلاتِ ارضیه و جنیان را تسخیر می کنند اما باستعانت اسما و آیات بی شائبهٔ کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاحِ قسمِ سوم تحصیل ربط با ارواحِ طیبهٔ صلحا و اولیا است که اکثر اویسیه مشربان بعمل می آرند و در حوائجِ خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریقِ تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسالِ ثوابِ صدقات برای ان ارواح منظور می دارند و اصلاحِ قسمِ پنجم عقدِ همت است که از مشائخ کبار و اولیا و ابرار برای حلِ مشکلات بوقوع آمده و آن تعلیق و همِ منکیف بکیفیتِ عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظهٔ اسمی از اسماءِ الٰهی دست داده که سراسر مبنی بر نزاهت روح و ترقیِ آن از عالمِ اونا سوت است و اصلاحِ قسمِ ششم تحقیق است در خواص آیات و اسما و ارقام و اعداد آنها و ترکیبِ بعضی بالبعضی و تصویر اوفاق مبارکه بر قراطیسِ مختلفه و الواحِ متفاوته الخواص تا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل نمایند چنانچه در کتبِ تعویذات و خواص اسما و سُوَرِ قرآن مع القیود و الشروط در کتب بسیار مبسوط و مشروح است و تتبعیت این علم در خواصِ این اشیا و دیگر از عنصریات و خواصِ بروج و درجات و شرف و وبال نیز التحقق می کنند و در آن ذکر الله را مروج می سازند بالجمله وجهِ قبحِ سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقادِ تاثیر کواکب و ارواحِ مدبره یا ارواحِ خبیثهٔ شیاطین میگردد و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در دیدنِ اسباب بنحوی که از مطالعهٔ قدرتِ مسبب غافل سازد می شود چون این وجهِ قبح بالکلیه زائل شود پس مدارِ حل و حرمت بر اغراضِ مقصوده می باید ان خیراً فخیر و ان شراً فشراً انتهی کلامه تفصیلِ انواعِ ثمانیهٔ سحر مع المتعلقات از تفسیرِ کبیر رازی و دیگر تفاسیرِ مبسوطه باید طلبید و در تفسیرِ فیض الکریم هندی نیز باید دید فقط

الحمد لله وحده و الصلوٰة و السلام علیٰ من لا نبی بعده اما بعد بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت مخفی و محتجب نماند که بنده مسکین خاکپای علماء شریعت نایب عبد الوهاب کان الله له و لاسلافه بحسب ارشاد و اجازت مطلق جناب مصنف مدظله محبی و مخلصی بابا میان صاحب تاجر از ترغیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از اشواک شکوک مسمیٰ به جواهر السلوک نموده بصرف مبلغ خطیر و اهتمام بلیغ بمطبع مظهر العجائب طبع کنانید باید که احدی بدون اجازت احقر قصد طبع نماید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على حبيبه سيد المرسلين و
آله الطيبين واصحابه الطاهرين اما بعد مخفی و محتجب نماند که شیخ الهند مولانا شاه عبد الحق دهلوی
رح در جلد اول مدارج فی خصائص الامة میفرماید ابو حاتم رازی گفته که نبود در هیچ امتی از امم سابقه از هنگام پیدایش آدم علما
وامنا که نگاهدارند آثار رسول خود را مگر درین امت مرحومه و معرفت تواریخ و انساب هم از خصائص این امت است میگوید
که عارف ترین صحابه بعلم انساب ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و آورده اند که عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما یک
روز صرف علم اشعار و تواریخ و انساب و ایام عرب بود انتهی لهذا کمترین بندگان صمد سید محمد کان الله له برخی از
احوال و انساب آبا و اجداد پدری و مادری کشاف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت مرشد الانام منبع الکشف مهبط الالهام حافظ القرآن
حاج الحرمین جناب قدوتی مولانا مولوی سید شاه عبد اللطیف المعروف بسید شاه محیی الدین صاحب قادری حسینی الحموی
ویلوری مؤلف جواهر السلوک دام الله ظلاله علی رؤس المسترشدین که آیتی است از آیات الهی و اثری است از
آثار رسالت پناهی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از نسب نامه که مرقوم بخط جناب سید شاه
ابو الحسن قربی است قدس الله اسراره و نیز از مؤلفات جناب سید عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین
ذوقی مثل انشاء عقاید و انشاء لطف الهی و هم از تحفة الاحسن فی مناقب السید ابی الحسن القربی تصنیف
مولوی حضرت محمد باقر آگاه مدراسی و غیرها مجملاً بقلم آورده است تفصیلش از انها و از دیگر کتب انساب باید طلبید

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم

آبا پدری مرشد الانام مؤلف جواہر السلوک مدظلہ العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمہ ابو الاولیا امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ولادت وی سال سی ام عام الفیل و مدت عمر وی رض ۶۳ سال	۱۹ رمضان شب یکشنبہ سنہ ۴۰ ہجری	نجف اشرف علی ما ہو المشہور
۲	ابو عبد اللہ امام حسین رض ولادت وی پنجم شعبان سنہ ۴ ہجری در مدینہ منورہ و مدت عمر وی ۵۶ سال و پنج ماہ و پنج روز	۱۰ محرم جمعہ سنہ ۶۱ ہجری	کربلا علی اختلاف الاقوال
۳	امام زین العابدین علی بن الحسین رض ولادت وی نہم شعبان دوشنبہ سنہ ۳۸ ہجری در مدینہ منورہ و مدت عمر وے ۵۸ سال و قیل ۵۷ سال	۱۸ محرم سنہ ۹۴ ہجری	جنت البقیع در قبر عم بزرگوار امام حسن رض
۴	امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض ولادت وی سیوم صفر جمعہ سنہ ۵۷ ہجری و مدت عمر وی ۶۳ سال و قیل ۵۸ سال	سنہ ۱۱۸ ہجری و قیل سنہ ۱۱۷ ہجرے	جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض
۵	امام جعفر صادق رض ولادت وی ہفدہم ربیع الاول دوشنبہ سنہ ۸۰ ہجری و قیل ۸۳ ہجری و مدت عمر وے ۶۸ سال	۱۵ رجب دوشنبہ سنہ ۱۴۸ ہجرے و قیل شوال	جنت البقیع در قبر امام حسن رض
۶	امام موسی کاظم رض ولادت وی سنہ ۱۲۸ ہجری یکشنبہ در ابوا میان مکہ و مدینہ و مدت عمر وے ۵۴ سال و قیل ۵۵ سال	۵ رجب جمعہ سنہ ۱۸۳	بغداد در مقبرہ کہ معروف است بمقابر قریش
۷	امام علی موسی رضا رض ولادت وی یازدہم ربیع الاول و قیل ربیع الثانی پنجشنبہ سنہ ۱۵۳ ہجری و مدت عمر وی ۴۹ سال و شش ماہ	۲۱ رمضان جمعہ سنہ ۲۰۳ ہجری و بقولی ۲۰۸ ہجرے	مشہد
۸	امام محمد تقی رض ولادت وی دہم رجب جمعہ سنہ ۱۹۵ ہجرے	سلخ ذیقعدہ سنہ ۲۲۰ ہجری	بغداد در مقابر قریش پس

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در مدینۂ منورہ و مدتِ عمرِ وی ۵۲ سال		پشتِ قبر امام موسیٰ کاظم
۹	امام محمد تقی عسکری رضہ ولادتِ وی سیزدہم رجب ۲۱۲ ہجری بقولِ محرم ذی الحجہ در مدینۂ منورہ و مدتِ عمرِ وی ۴۰ سال	۳ رجب بقولی اواخر جمادی الاخری دوشنبہ ۲۵۴ ہجری	عسکر کہ آنرا سُر من رای وسامرہ نیز گویند در گذشتند
۱۰	سید حیدر کرار رضی اللہ عنہ	۶ صفر	مدینۂ منورہ
۱۱	سید ابو القاسم رضی اللہ عنہ	۱۹ رجب	اصفہان
۱۲	سید سیف اللہ ناصر رضی اللہ عنہ	۵ جمادی الاولیٰ	جنت المعلیٰ فی المکۃ المعظمۃ
۱۳	سید محمد رضی اللہ عنہ	۱۲ ربیع الثانی	کشمیر
۱۵	سید حسین اکبر رضی اللہ عنہ	۱۱ ربیع الاول	حاما
۱۶	سید اسد اللہ رضی اللہ عنہ	۱۸ صفر	روم
۱۷	سید حمزہ اصغر خلیفۂ غوث الاعظم رضی اللہ عنہما در مناقب او قطب اکبر نوشتہ اند	۲۴ محرم	بغداد
۱۸	سید حامد رضی اللہ عنہ	۲ ذیحجہ	اصفہان
۱۹	سید جلال متقی رضی اللہ عنہ	۷ ذیقعدہ	بغداد
۲۰	سید عبد الفتاح رضی اللہ عنہ	۱۸ شوال	دہلی
۲۱	سید نور اللہ منصور رضی اللہ عنہ	۲۰ جمادی الاولیٰ	نجف
۲۲	سید حسین رضی اللہ عنہ	۱۹ جمادی الاولیٰ	رَی
۲۳	سید برہان الدین رضی اللہ عنہ	۲۰ شوال	احمد آباد گجرات
۲۴	قاضی سید اسمٰعیل رضی اللہ عنہ از اعاظم اولیاء گجرات و معدن فضائل وکمالات است خلیفۂ شاہ عالم گجراتی بود وفات شاہ عالم در ۸۸۵ ہجری است مولانا	۱۵ ربیع الثانی	احمد آباد گجرات

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید اسمعیل در علوم صوری و معنوی و فضائل ظاهری و باطنی تبحر تمام میداشت و صاحب مقامات جلیه و کرامات سنیه بود کذا فی تحفة الاحسن		
۲۵	سید عبد الفتاح رضی اللہ عنہ از مشاہیر اولیا گجرات است جامع علوم ظاہری و باطنی بود و شرح مثنوی عبد الفتاح و شرح جام جہان نما و غیرہما از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت	۷ شعبان	احمد آباد گجرات
۲۶	سید قطب الدین رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۷	سید عبد الحق رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۸	سید محمد رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۹	سید عبد اللطیف عرف باپوجی رضی اللہ عنہ در علوم معرفت و سیرت و صورت یگانہ وقت بود و مرہٹہ و برہمنو و دیگر اقوام ہنود ہر صباح دیدار او را موجب برکت می پنداشتند و او را باپوجی می خواندند از گجرات به بیجاپور رسید و موضع مسوتی من پرگنہ مونرور و موضع نرسلگی و موضع ناگور و موضع انکلور من پرگنہ باگواری و چہار ہون یومیہ بر خزانہ بسند محمد عادل خان بادشاہ بیجاپور در وجہ مدد معاش وی مقرر گردید		بیجاپور
۳۰	میران سید ولی اللہ رضی اللہ عنہ در تسبیر و فقر و علوم معرفت در ہمسران نظیر نمیداشت پس از وفات	۱۰۹۹ سنہ ہجری پس از تسخیر بیجاپور	بیجاپور

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	پدر بزرگوار خود جانشین وی شده و هر چهار موضع مذکور رونما بودن در وجه مدد معاش وی جاری گردید مادر وی بنت قاضی سید علی محمد قادری است که از گجرات به بیجاپور آمد و از مشاهیر اکابر علما و عرفا آنجا بود و از شاگردان او است میان ابو تراب شهر استاد و قاضی عز الدین قاضی برهانپور و سید علی محمد بن میران سید اسد الله بن سید نور الله بن سید عبد الفتاح شارح مثنوی است		
۳۱	سید عبد اللطیف قادری رضی الله عنه بورع و تقوی و صدق و صفا موصوف بود و مع هذا کان مشتهر بین الخلق بکمال الحُسن و الخُلق کذا فی تحفة الاحسن مادر وی بنت شاه ابو الحسن عرف گوری حسن صاحب است که از اولاد حضرت غوث الاعظم و از مشاهیر عرفا و علما بیجاپور بود و مخزن السلاسل از مصنفات او است بالجمله حضرت سید عبد اللطیف بلند قد گندم گون و خوبصورت و نیکو سیر بود در عقاید و فقه و حقایق و سلوک مهارت تام میداشت و عمر شریف وی از هشتاد متجاوز بود	۱۰ شعبان سنه ۱۱۶۳ هجری	در مسجد جامع ویلور
۳۲	رکن الدین شاه ابو الحسن قربی رضی الله عنه بلند قامت و نحیف البدن و عریض الصدر و اسمر اللون واسع الجبهه و قلیل الضحک بود الا تبسما و کان لحیته عنفقة مائلة بطول از اعاظم اولیاء دکن است با وجود علوم ظاهر	شب بیست و دوم رمضان سنه ۱۱۸۲ هجری و تاریخ وفات وی از مولوی محمد باقر آگاه غاب قطب البلاد ۱۱۸۲	ویلور فی جنب القلعه در گنبد واقعه مکان وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در باطن و عرفان ید طولی میداشت و در عقاید همچو میزان العقاید و تقویة الایمان و در تصوف مانند برهان القاطع و دلیل المحکم و تبیین البیان و حق المعرفت و کیمیای سعادت و رساله اطلاق و تحفة الذاکرین و رساله وجدان و توفیق و خلاصة العرفان و تکمیل الجمع و تکملة الجمال و لب الطالب و رسالهٔ اسم الله و غیرها و در رد طعن مبتدعان مسمی به هدایت نامه و بدعت نامه و غیرها مصنفات بسیار دارد و بخانه امرا و اغنیا نمی رفت اگر بخانه مریدان و معتقدان او بکمال الحاح و زاری میکرد میرفت و جاگیری و منصبی و وظیفه امرا اجابت نمی فرمود و از کسی حمایت شرعی نمیکرد بغایت غیور بود و از گروه مبتدعین و ملاحده بغایت دور و در رعایت احکام شرع زیاده از وسع می کوشید صاحب ترتیب بود در سن یکهزار و یکصد و شصت و پنج بمرض تپ یکروزی از عصر تا عشا بیهوش بود چون بهوش آمد عصر و مغرب را قضا کرد و بغیر این چند نماز هیچ نمازی از وی قضا نشده و در آخر مرض وفات نمازها باشاره میخواند کذا فی انشاء عقائد اللذوقی و مدت عمر و شصت و شش سال است و قیل شصت و هفت سال ولادت وی در بیجاپور بشب برات در سن یکهزار و یکصد و یک هجری است نتیجه کریم الطرفین از محمد حسین بیجاپوری تاریخ ولادت او است و بعضی نوشته اند و در سن	است و درین تاریخ یکصد و کم است	

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	چهار ساله گی همراه والدین خود از بیجاپور بشاهنور و پس از دو سال از انجا بسیر اد رآمد و از انجا وی در سن یکهزار و یک صد و سی و دو بارکات رسید و شش سال در انجا سکونت اختیار کرد و از آنجا در بلدهٔ ویلور توطن اختیار نمود مادر وی ساجده بیگم بنت میر ابوالقاسم الملقب به ریاست خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول تبحر تام میداشت بلکه در جمیع فنون صوری و معنوی و مراسم دینی و دنیوی یگانهٔ وقت خود بود و عالمگیر او را بر منصب پنجهزاری نصب کرد و خطاب درایت خان داد و نزد پادشاه نسبت بسائر علما و اهل مناصب بسیار معزز و مکرم بود کذا فی تحفة الاحسن و ریاست خان دیوان ابوالمظفر بیجاپور بن میر جعفر مدرس شهر بیجاپور از اکابر شرفاء انجا است کذا فی نسب نامه مرقوم بخط حضرت قربی		
۳۳	سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی رضی الله عنه میانه قد و اسمر اللون عریض الصدر و اوسع الجبهه بود صاحب فنا و بقا است و مدت عمر وی چهل و چهار سال است درین عمر قلیل نظماً و نثراً تصانیف بسیار دارد و از شصت متجاوز بود اما منظوم هدیة الاخیار و عشق نامه و چمن محبت و چهار فصل و معجزهٔ مصطفی و نظم [illegible] النبوة و نظم تذکرة الاولیاء و تذکرهٔ منظوم اولیاء [illegible]	سیزدهم شعبان سنه ۱۱۹۳ هجری و تاریخ وفات وی بی تعین قطب الاقطاب ۱۱۹۳ است	ویلور [illegible]

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	وتعداد اشهر رو و تمین و قصائد قدیم و دیوان قدیم و مجموعه		
	قصائد و رباعیات دیگر و علما و حکما و غیرها و آثار منثوره تادیب		
	الخلان و طالع و جواهرستان و احسن الاسلوب و انشاء قادری		
	و انشاء باقری و انشاء عقائد و انشاء لطف اللهی و روضة الخلد		
	و تصفیة الاذهان و نواقض الروافض و مختصر التحریر و زین اللغات		
	و مصطلحات شعرا و غرائب اللغات که لفظ لغت و تفسیر آن غیر منقوط است		
	و جامع عجائب که لفظ لغت و تفسیر لغت آن موصل است و حرفی		
	جدا نیست و اکبر و اوسط و اصغر در علم منطق و تفسیر لطیفی در علم		
	تفسیر و لطائف لطیفی در علم تصوف و باب النجات و تصحیح الصلوة		
	در علم فقه و غیرها زیاده از سه لک بیت نظماً و نثراً تصنیف است و او		
	در تصنیف و تحریر جلدی او بجدی بود که معجزهٔ مصطفی را که		
	هفت هزار و دو صد بیت است در عمر سی سالگی در یکما		
	و نیم ماه تصنیف نمود و در یک شب کتاب گلستان را نقل		
	نمود و مولوی محمد باقر آگاه مدراسی که مرید پدر و حضرت قبلی		
	است در احوال وی می‌فرماید که روزی رو بروی خود فکر یکصد		
	بیت نمود و میفرمود که بارها هزار بیت فکر کردم انتهی و از امرا		
	و اغنیا نهایت بی پروا بود و در جود و کرم بی همتا سائل را		
	محروم نمی‌نمود و زیاده از دو لک روپیه بسائلان عنایت		
	فرمود و هر روز در لنگر خود یکصد و بیست سیر برنج بمستحقان تقسیم		
	می‌نمود و تاریخ وی است الوکیل عرف ما صاحب بی بنت		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید علی محمد قادری عرف دیوان صاحب ابن سید قطب الدین عرف صاحبو صاحب بن سید عبد اللطیف عرف بابو جی است ولادت وی در ویلور بمکان والد ماجد خود در سنه ۱۱۵ هجری آفتاب رخشان تاریخ ولادت اوست		
۳۴	سید شاه ابو الحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبز رنگ عریض الصدر واسع الجبهه و قوی الجثه و کثیر الوقار و الهیبه و خوش دل بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است در عقاید و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در سیر و طبابت و حقایق و سلوک تبحر تام میداشت و در سنه هزار و دو صد و شش او را جذبه رسید و حالات عجیبه از وی هویدا گردید و بر وی امرا می رفت مرجع عالم و حاتم وقت بود هفصد سپ که قیمتش کم از پنجاه روپیه و زاید از هزار نبود و زیاده از یک لک نقد بسائلان داد و در سنه ۱۲۳۵ هجری در ویلور مسجد عالیشان تعمیر نمود و شهره آفاق بود و سالها پس از تهجد تفاسیر را خصوصاً تفسیر جلالین و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه میداشت و در آخر عمر در جماعت ملامتیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً گردید و در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول میداشت و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه و جهد میداشت چنانکه عاصی از ظهور معصیت پرهیز بود او از ظهور طاعت	بیست و ششم جمادی الآخر صبح دوشنبه سنه ۱۲۴۴ هجری و تاریخ وفات وی ابی [illegible] غاب قطب الزمان است ۱۲۴۴	ویلور در گنبد جد ماجد وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	که منظنهٔ ریا باشد حذر می ساخت تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و مادر وی سکینه بی بی بنت عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میران خان غوری بن عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فریدالدین خان غوری بیجاپوری است و ولادت وی در ویلور بمکان والد ماجد خود عصر دوشنبه ۲۷ شعبان سنه ۱۱۸۶ هجری است		
۳۵	سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین ثانی مدظله العالی میانه قد و سبزه رنگ و وسیع الجبهه و نحیف الجثه و جامع علوم ظاهری و باطنی است ولادت وی در ویلور بمحله سعیدآباد در خانه جد مادری وی سید علی محمد قادری هنگام طلوع صبح صادق شنبه یوم البدر جمادی الاخری سنه ۱۲[illegible] هجری است از تعلم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و انشا و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و عملیات طبابت و هندسه و هیئت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و حقائق و سلوک نزد والد ماجد خود و دیگر اساتذه تا سنه ۱۲۲۶ هجری فراغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بحفظ قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعه تفاسیر و احادیث و سیر و احوال پیشینیان و حالات و ملفوظات بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعه کتب اردو که میان		

		اسامی بزرگان	
		فِرَق اہل اسلام و فِرَق اہل کتاب و میان اہل اسلام و اہل کتاب واقع است گذرانید و در سنہ ۱۲۳۴ ہجری نزد ملک العلما مولانا علاؤ الدین در مدرسہ درس کتب متداولہ تحصیلی از قطبی و میر آغاز نمود و بہ پنجم شعبان سنہ ۱۲۴۲ ہجری از تحصیل فراغت یافت و در سنہ ۱۲۴۳ ہجری پس از وفات والد ماجد خود جانشین شد و ہر جمعہ در مردان و ہر سہ شنبہ در زنان وعظ می نمود و در مطالعہ و درس کتب دینی و تصنیف و تالیف مشغول بود و احیاء السنة و احیاء التوحید و تنبیہ الجاہلین و صراط المومنین و حاصل العلوم و مکتوبات و فتاوی و غیرہا از مصنفات و محررات اوست و بدوم شعبان سنہ ۱۲۶۰ ہجری بحجاز رفت و از حج و زیارت مشرف گشت و بنہم ذی الحجہ سنہ ۱۲۶۲ ہجری بوطن خود مراجعت فرمود و در سنہ ۱۲۷۰ ہجری از تصنیف جواہر الحقائق و در سنہ ۱۲[illegible] ہجری از تصنیف فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب و در سنہ ۱۲۸۱ ہجری از تالیف جواہر السلوک فراغت یافت و نیز او را فتوائی است در جواب سوالات اثنا عشر مسمی الغایة التحقیق غرض آنحضرت تصانیف عجیبہ دارد کہ بر کمال وی فی الجملہ دال بود بالجملہ در علم و عمل و تواضع و انکسار و تحمل و وقار و توکل و قناعت و سخاوت فرد است علم الوقت و وحید العصر است و از امرا و اغنیا بی پروا بود و محسود اماثل و اقران می باشد و در سنہ ۱۲۵۵ ہجری بعضی از اشرار تہمت و عنادہا او بربستہ نزد حکام وقت شکایت	

	اسامی بزرگان		
	بردند و ازین حادثه درمیان خلائق تا قریب یکسال خوشی و اتفاقی عظیم پیدا شده و در دریافت حکام مخذول و مردود گشتند و الی الآن که پنجم ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ ہجری است در عمر هفتاد و ششم باسلامتی حواس و اعضا سایه گستر بود و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی وی مستفید و کامیاب می گردد ادام الله ظلاله تعالی علی رؤوس المسترشدین و رفع درجاته بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ؐ	[illegible]	

اجداد مادری مولف جواهر السلوک مرشد الانام مهبط الالهام حافظ القرآن ائر الحرمین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمولوی شاه محی الدین ثانی حنفی قادری نقوی ویلوری مد ظله العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمه ابو الاولیا ابو الحسن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین		
۲	امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه	غره ماه ربیع الاول سنه ۴۹ ہجری وقیل سنه ۵ ہجری	جنة البقیع در مدینه منوره
۳	حسن مثنی رضی الله عنه زیرا که وی در شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود		
۴	سید عبد الله محض محض برای آن میگویند که مادر وی دختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس نسب وی محض سیادت ای خالص است از عیب و نقصان کذا فی		

حبیب الله و او از والدِ خود سید عبدالقادر یوسف الثانی و او از والدِ خود سید شمس الدین عارف و او از والد خود سید
یونس ثانی و او از والدِ خود سید عبدالرحمان اشرف جهانگیر و او از والدِ خود سید یونس شرف جهان و او از والدِ خود سید
یوسف حاجی الحرمین و او از والدِ خود سید احسن الدین و او از والدِ خود سید محمد صفی احمد و او از والدِ خود سید ابونصر محی الدین
و او از والد خود سید ابی صالح نصر و او از والدِ خود سید تاج الدین عبدالرزاق و او از والدِ خود سلطان الاولیا سید
محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهم اجمعین و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ مذکوره از عمِ خود سید علی محمد کرده
و او از شاه ابی الحسن مذکور نموده و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ علیه از شیخ فخر الدین نموده و او از شیخ
عبدالحق محمد مخدوم القادری و او از محمد ناصر الدین و او از شیخ دریا محمد و او از شیخ راجی محمد و او از شیخ حاجی اسحاق و او از
سید احمد و او از ابی نصر محی الدین مذکور رضی الله عنهم اجمعین ای عزیز سلسلهٔ علیهٔ قادریه حسنیه است از جانب اجداد
زیراکه حضرت سلطان الاولیا الباس خرقهٔ خلافت از والدِ خود ابی صالح موسی کرده و او از والدِ خود سید عبدالله
جیلی و او از والدِ خود سید یحیی الزاهد و او از والدِ خود سید محمد و او از والدِ خود سید داؤد و او از والدِ خود سید موسی
الثانی و او از والد خود سید عبدالله الثانی و او از والدِ خود سید موسی الجون و او از والدِ خود سید عبدالله المحض
و او از والدِ خود امام حسن مثنی و او از والدِ خود امام حسن رضی الله عنه و حسینیه است از جانب مشایخ زیراکه آن حضرت
الباس خرقهٔ خلافت از ابی سعید مبارک مخزومی کرده و او از ابی الحسن علی الهکاری و او از ابی الفرح یوسف
طرطوسی و او از ابی الفضل عبدالواحد یمنی و او از عبدالعزیز سهیل یمنی و او از شیخ شبلی و او از سید
الطائفه جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از امام علی موسی رضا
و او از امام موسی کاظم و او از امام جعفر صادق و او از امام محمد باقر و او از امام زین العابدین و او از امام
حسین رضی الله عنه یا جنیدیه است زیراکه شیخ معروف کرخی الباس خرقهٔ خلافت از خواجه داؤد طائی
نیز کرده و او از حبیب عجمی و بهر تقدیر علویه باشد و این سلسله چنانکه علویه هست صدیقیه نیز هست زیراکه
آنحضرت الباس خرقه از شیخ احمد اسود دینوری نیز کرده و او از ممشاد علو دینوری و او از ابی العباس
نهاوندی و او از شیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف و او از شیخ ابی محمد بن حسن الجزری و او از سید الطائفه
جنید بغدادی و او از شیخ ابی سعید خراز و او از شیخ بشر حافی و او از شیخ ابی رجاء عطاردی و او از شیخ

[illegible] اهل السلوک ... ابل الحدیث لا یثبتون ذلک وقد انتصر الشیخ احمد القشاشی لاهل السلوک بکلام وافٍ شافٍ فی کتاب العقد الفرید [illegible]

فضیل

[illegible]

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۳۲	امة المجید مادر آنحضرت مدظله العالی ولادت وی غرهٔ ربیع الاول ۱۱۸۹ هجری در ویلور و عمر وی ۹۴ سال	۲۴ محرم شب دوشنبه ۱۲۸۲ هجری	ویلور مکان حضرت قربی بن قبر والد ماجد خود

احوال اجداد و اکثر اولاد و احفاد سلطان الاولیا از بهجة الاسرار و خلاصة المفاخر و تحفة الاخس و کتب انساب و
خوارق حیدری و غیرها توان یافت پس از آن باید دانست که سلسلهٔ جناب مرشد الانام مدظله العالی قادریه است و خلافت
سلاسل دیگرش نیز رسیده و الباس خرقهٔ خلافت قادریه از پدر بزرگوار خود سید شاه ابوالحسن ثانی کرده و او از سید شاه
مرتضی بن سید محمد غوث بن سید قطب الدین بن سید عبد اللطیف عرف باپوجی و او از رکن الدین سید شاه ابوالحسن
قربی بن سید عبد اللطیف بن سید ولی الله بن سید عبد اللطیف عرف باپوجی و حضرت قربی الباس خرقهٔ سلاسل
متعدده کرده است چنانچه حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی در لطائف لطیفی می فرماید ای عزیز سلسلهٔ
حضرت مرشد یعنی رکن الدین سید شاه ابوالحسن قربی قادریه است و خلافت سلاسل دیگرش نیز رسیده و الباس خرقهٔ
خلافت قادریه از عم خود سید علی محمد کرده و او از عم خود سید قطب الدین و او از برادر خود سید کریم محمد و او از
والد خود سید نور الله و او از والد خود قاضی سید علی محمد و او از شیخ خود سید محمد مقبول عالم و او از والد خود سید جلال
و او از والد خود سید حسن و او از والد خود سید عبد الغفور و او از والد خود سید احمد و او از والد خود سید راجو و او
از والد خود سید محمد الملقب بشاه عالم من عبد الله و او از والد خود سید برهان الدین ابی محمد عبد الله المشهور بقطب
عالم و او از والد خود سید ناصر الدین محمود و او از والد خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان و او از شیخ خود شیخ
محمد بن عبد الله الیفعی و او از شیخ خود شیخ شمس الدین عبید بن فاضل و او از والد خود ابی المکارم فاضل و او از والد
خود شیخ ابی الغیث بن جمیل و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی بن افلح و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی
الابدل و او از سلطان الاولیا سید محی الدین عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی رضی الله عنه و ارضاه
عنا و لا حرمنا من برکاته و نیز الباس خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ علیه از پدر خود کرده و او از جد مادری خود سید شاه
ابوالحسن و او از عم خود سید نعمت الله و او از والد خود سید شاه ابوالحسن القادری و او از والد خود سید بدر الدین

[illegible]

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱۸	سید احسن الدین		نجف اشرف
۱۹	سید یوسف حاجی الحرمین		گلبرگہ بیرون شاہ بازار
۲۰	سید یونس شرف جہان		گلبرگہ در سر راہ روضۂ مخدوم شاہ سراج الدین
۲۱	سید عبد الرحمان اشرف جہانگیر		گلبرگہ عقب مسجد جامع اندرون قلعہ
۲۲	سید یونس ثانی		اندرون قلعہ حسن آباد گلبرگہ متصل حویلی قلعدار قدیم
۲۳	سید شمس الدین بہاؤ الدین عارف		بدر
۲۴	سید عبد القادر یوسف ثانی کمال حسن میدشت		بدر
۲۵	سید بدر الدین حبیب اللہ		بدر
۲۶	سیدہ ابو الحسن کلان صاحب مقامات علیہ کرامات جلیہ است احوال وی از خوارق حیدری و تاریخ علی عادل شاہی و تحفۃ الاحسن فی مناقب ابی الحسن و رسائل حضرت قربی و حضرت ذوقی و غیرہا توان یافت		بیجاپور
۲۷	سید ابو القاسم		بیجاپور
۲۸	سید ابو الحسن ثانی عرف کالی حسن صاحب		بیجاپور
۲۹	سید ابو القاسم قادری عرف بادشاہ صاحب		بیجاپور
۳۰	سید ابو الحسن قادری عرف حسن صاحب	۵ ربیع الاول	ویلور مکان حضرت قربی
۳۱	سید علی محمد قادری ولادت وی در ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۱۶۳ ہجری در ویلور و عمر وی ۶۳ سال	۲۴ شوال دو پہر شب شنبہ سنہ ۱۲۲۶ ہجری	ویلور مکان حضرت قربی پائین قبر والد ماجد خود

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	انشاء لطف اللٰہی للذوقی قدس سرہ		
۵	سید موسیٰ الجون رضی اللہ عنہ		
۶	سید عبد اللہ ثانی رضی اللہ عنہ		
۷	سید موسیٰ ثانی رضی اللہ عنہ		
۸	سید داؤد رضی اللہ عنہ		
۹	سید محمد رضی اللہ عنہ		
۱۰	سید یحییٰ زاہد رضی اللہ عنہ		
۱۱	سید ابو عبد اللہ جیلی رضی اللہ عنہ		
۱۲	سید ابو صالح موسیٰ رضی اللہ عنہ		
۱۳	سلطان الاولیا سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ ولادت وی در سنہ ۴۷۱ ہجری و مدت عمر وی ۹۱ سال	یازدہم ربیع الثانی سنہ ۵۶۲ ہجری	بغداد
۱۴	تاج الدین سید عبد الرزاق ولادت وی در سنہ ۵۲۸ ہجری و مدت عمر وی ۹۵ سال	سنہ ۶۲۳ ہجری	بغداد
۱۵	قاضی القضاۃ سید عماد الدین ابو صالح نصر بعضی ابو صالح نصر ابن سید عماد الدین نوشتہ اند حال آنکہ ابو صالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبد الرزاق است		بغداد
۱۶	سید ابو نصر محی الدین مفتی عراق		بغداد
۱۷	سید محمد حُتنو احمد حُتنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم را گویند کذا فی المنتخب		یمن

فضیل بن عیاض واو از شیخ منصور سلمی واو از شیخ محمد بن مسلم زاهدی واو از شیخ محمد جبیر نوفلی واو از شیخ ابی محمد مطعم
واو از افضل صحابهٔ تحقیق امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم اجمعین و فاروقیه نیز هست زیرا که آنحضرت الیاس
خرقهٔ خلافت از ابی الخیر نیز کرده واو از شیخ یوسف واو از شیخ ابی الحسن علی واو از شیخ احمد بن عبد العزیز واو از
شیخ کهف الدین ابی بکر عبد الله شبلی واو از سید الطائفه جنید بغدادی واو از شیخ ابو سعید خراز واو از شیخ
ابی عبد الله المسوحی واو از شیخ ابی تراب نخشبی واو از بایزید بسطامی واو از شیخ امین الدین شامی واو از شیخ عبد الله
علمدار واو از شیخ رئیس الاصحاب امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنهم اجمعین و عثمانیه نیز هست چنانکه آنحضرت
الیاس خرقهٔ خلافت از شیخ حماد دباس کرده واو از شیخ ابی سعید محمد مغربی واو از شیخ ابی بکر احمد بن عثمان
المغربی واو از شیخ ابی الفضل عبد الواحد یمنی واو از شیخ احمد بن اسمعیل مکی واو از شیخ ابی المکارم ابی بکر عبد الله
شبلی واو از سید الطائفه جنید بغدادی واو از خواجه ابو سعید خراز واو از شیخ ابی عبید حسن المسوحی واو از شیخ ابی تراب نخشبی واو
از شیخ ابی عبد الرحمان حاتم اصم واو از شیخ عبد الله الخواص واو از شقیق بلخی واو از شیخ ابراهیم ادهم بلخی واو از
شیخ فضیل عیاض واو از شیخ عبد الواحد بن زید واو از کمیل زیاد واو از جامع القرآن امیر المؤمنین عثمان ابن عفان
رضی الله عنهم اجمعین انتهی الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات والصلوة علی محمد صاحب المعجزات الباهرات وعلی آله وصحابه
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فائده در نسبت اویسیه چون بعضی از بزرگان سلسلهٔ آبائی و مادری و سلسلهٔ شیوخ از مرشد الانام وغیرها اویسی اند
چنانچه در تعلیقی از تعلیقات سلسلهٔ شیوخ حال اویسیت سلطان العارفین بایزید بسطامی و قدوة الواصلین ابو الحسن خرقانی مذکور شد
لاجرم مرحی در بیان نسبت اویسیه از همعات مولانا شاه ولی الله دهلوی بقلم می آید که از جملهٔ نسبتهای معتبره نزدیک قوم نسبت
اویسیه است که مانند برزخ است بین القسمین بهر دو جانب ربطی دارد و حقیقت وی آن است که نفس ناطقهٔ انسان بمنزلهٔ مرآة است
کیفیات روحانیه و جسمانیه را و بهر کیفیتی را استعدادی هست خاص و در میان این دو استعداد تنافی کلی است و از جمله
این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانیه که از حضیض ناسوت بذروهٔ ملکوت منتقل شده اند و هیئات خسیسه
دنیه را ترک کرده و حامل کیفیات طیبه و فانی در آن شده اند در رنگ مشکی که در وی بهوا بقوة نفخ کنند تا از ان ممتلی گردد و در آن

فرو نشیند از ایشان رنگی در مرآةِ این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل شود بآن ارواحِ طیبه و کیفیات
ایشان از انس و انشراح و انجذاب بجانبِ غیب و انکشافِ اشیا که از غیرِ ایشان مستتر باشند درین نفس ظاهر شود خواه این
مناسبت نسبت بارواح انبیا باشد یا اولیا امت و ملائکه و بسا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه
فضائلِ وی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدنِ راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه
آن روح مرشدِ وی یا جدِ وی باشد و در وی همت ارشادِ منتسبانِ خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت وقت است
پس آن شخص را در منام می بیند و از وی مستفید می شود و این فقیر چون بعالم ارواح متوجه شد آنرا چند طبقه یافت یکی طبقهٔ
ملأ اعلی و در آنجا ملائکهٔ علویهٔ مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را یافت که بایشان لاحق
شده اند و همرنگ ایشان گشته و خاصیتِ اویسیِ ایشان آن است که در لوحِ نفسِ این مرد منطبع گردد صورت علمیهٔ حضرت مبدع
بوجهی که مشتمل باشد بر کمالاتِ ابداع و خلق و تدبیر و تدلی دفعةً واحدةً و این علم او را حاصل شود بغیر قصد و اختیار وی
و بغیرِ اعمالِ فکر و توجه و بسا است که منطبع گردد در وی تدبیراتِ کلیه و احکام و قضایا که در حظیرة القدس متحقق شده باشند
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل می شود و از ینجا منشعب می گردد اکثر علومِ ایشان دیگر طبقهٔ ملأ سافل و علامتِ این نسبت
ظهورِ ملائکه است در رؤیا و یقظه و ترددِ این جماعه در اموری که بدان مامور اند و بآن مشغول اند پس وی ایشان را می بیند و می
شناسد دیگر طبقهٔ ارواحِ مشائخ صوفیه جملةً یا فرداً و صاحبِ این نسبت را لابد نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود
و فنا فی المشایخ دست دهد و این سر در جمیع احوال وی داخل شود در رنگِ آنکه آب در بیخ نهالی می ریزند و تازگی آن
در هر شاخ و برگ و گل و میوه سرایت می کند و در هر کسی حالی دیگر و واقعهٔ دیگر ظاهر شود از ینجا است حفظ اعراس مشائخ و مواظبت
زیارتِ قبورِ ایشان و التزامِ فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منتسبان
ایشان بالجمله همچنانکه چون مرد جوان شود و منی در وی منعقد گردد لامحاله مندفع شود بسوی طلبِ زوجه و محبتِ آن و عشقِ
آن هر چند از کسی آن صورت ندیده و نشنیده باشد همچنین صاحبِ هر نسبتی با آثارِ آن نسبت مندفع می گردد و از
کسی دیده و شنیده باشد یا نه و از ثمراتِ این نسبت رویتِ آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن
و در مهالک و مضایق صورتِ آن جماعه پیدا آمدن و حلِ مشکلِ وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند
باید دانست که صاحبِ نسبتِ اویسیه را بنسبتِ آن ارواح ربطی خاص پیدا می شود که در جوهرِ روحِ این کس

مندرج

مندرج باشد بیقظه و رویا درینجا فرق ندارد اما چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت
می یابند و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد بهمان صورت مکنون خاطر وی بر روی کار می آید و التفات وی
مقصور می گردد بدان جانب و ازینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر می شود و بالجمله از ثمرات نسبت اویسیه
هر قسم که باشد رویت وقائع و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل عظمت و شرف بینند
و او را قبول کنند و در مضیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالباً در معاش خود تائید غیبی می بیند و آنانکه
بی پیر ظاهر بطریقهٔ قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر
از ایشان نرود غالباً از مناسبت ارواح خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند و قبل ازانکه ارواح طیبهٔ اولیاء
امت بسیار شوند و جو بآنها ممتلی گردد مستعدان برای این نسبت بنسبت ملائکهٔ مقربین متحقق می شدند و
ازانجا علوم نبوت و حکمت مترشح می شدند و آنکه ازین قوم بخلق مبعوث شد او را نبی می گفتند و آن را که مبعوث
نشد حکیم و محدث و چون بعثت حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم قسطی از مثال باین عالم منتقل شد
و جو بآن ممتلی گشت و ارواح امت نیز درانجا بسیار پیدا شدند آن کیفیت از عیون مردم مستتر شد بمنزله آنکه سحاب در جو
متراکم می شود و از رویت آفتاب مانع آید و هر سر الهی که درین عالم ظاهر می شود لامحاله او را شبحی و صورتی خاص هست این
عالم که بوی بصیون میگردد و باین اعتبار توجه عالم غیب بآن شخص مشبح می شود و هیکل این برزهٔ مثالیه حضرت پیغامبر ما صلی
الله علیه و آله و سلم و از امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول کسیکه فاتح باب جذب شده است و درانجا قدم نهاده
است حضرت امیر المومنین علی ابن کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسل طرق بجناب او راجع می شوند و حقیقت رجوع سلاسل اولیا
بسوی ایشان از جهت روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست مع هذا
صوفیه قاطبتهم طبقةً بعد طبقةٍ اتفاق کرده اند بارجاع سلسلهٔ طریقت بایشان ولابد این اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه
نزدیک فقیر آن است که ایشان اول مجذوب اند ازین امت و در اولیاء امت و اصحاب طرق اقوی کسیکه بعد تمام راه جذب
باکد وجوه باصل این نسبت میل کرده است و درانجا بوجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند و لهذا
گفته اند که ایشان در قبر خود مثل احیا تصرف میکنند این فقیر را آگاه نیده اند که طریقهٔ ایشان آن است که بعد جذب بخلاصهٔ این
نسبت رنگین گردد و ایضاً در ملت مصطفویه خصوصاً درین روزگار هیچ کس ازین دو بزرگ از جهت خوارق عادات مشهورتر نیست

واین معنی مقتضی آنست که توجه عالم غیب را بسوی خود و مشیخ با ایشان بیند بالجمله این اسباب مقتضی آن شد که امروز اگر کسی را مناسبتی
بروح خاص پیدا شود و از آنجا فیض برو وارد و غالباً بیرون نیست یا نسبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یا نسبت حضرت غوث
جیلانی و آنانکه مناسبت بسائر ارواح دارند باعث بر خصوصیت آن اسباب طاریه شده اند مثل آنکه وی محبت آن بزرگ بسیار داشته
و بر قبر وی بسیار حضور و این معنی سلسله جنبان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را همت قویه بوده است در تربیت منتسبان
خود و آن همت هنوز در روح وی باقی است و این معنی سلسله جنبان از جهت فاعل است و بسا است که اویسی عالم ارواح است
اجمالاً و لیکن در نظر وی این مناسبت مشیخ شد بشخصی خاص لاسباب هنالک و چون این فقیر بارواح مشائخ صوفیه متوجه شد از آن
توجه در خود بچند وجه یافت از آنجمله رنگ اضمحلال قوای طبیعیه بهیمیه و این فقیر را آگاه نمایند که غالباً چون بر مشائخ صوفیه چهار صد
سال یا پانصد سال و مانند آن می گذرد قوای طبیعیه که حاجب صرافت شده بود فرو می نشیند و انتشار و تمایز اجزاء النسمیه
ارواح ایشان غالب می آید و چون بر قبور ایشان توجه کرده شد رنگی از ایشان بروح این متوجه پدید آمد مشابه آنکه آفتاب بر چیز
رطب تابد آن رطوبت تحلیل میشود و لفافه آب در آن چیز فرو میرند و از آنجمله آنکه روح آن عزیز بمثابه حوضی یا شیشه ممتلی از آب
نور آفتاب و او را ظاهر و باطن او احاطه کند و همه شعاع گردد همچنان باید داشت و توجه بجانب غیب وی ظهور کند و او را از جمیع
جانب احاطه نماید در ضمن این کلمات باید دانست که ظهور اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت
که در قبر وی مستقر است مثلاً ملصق گردانند و روحش از آنجا رنگی گیرد و وی در آن رنگ تامل کند و حقیقت کار بشناسد بمثل آنکه
ارتفاع آفتاب را از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی را در آینه می بیند و دیگر آنکه منصرف شود بر آن قبر و واضح گردد بر وی کیفیت
آن بمثل آنکه کسی چشم بگشاید و آنچه مقابل آن باشد ببیند و اینجا چشم چشم بصیرت است و نیز باید دانست که انبیا را علیهم السلام
از اول فطرت مناسبتی با آنکه مقرر بین که مدبر امور اند پیدا می شود و از همین مناسبت بر ایشان راهی کشاده می گردد بسوی تجلی حضرت
حق و مدارک شخص اکبر و نفوس افلاک و ملاء اعلی و از آنجا منتقل می گردد بنفوس ایشان و آن صورت علمیه کفایت می کند
ایشان را از جمیع معارف تفصیلیه و راه ایشان راه جذب و راه سلوک است و آنکه کلام ایشان را بر مسائل وحدت
وجود فرود می آرد ایشان را نشناخته است و راه ایشان را ندانسته

انتهی کلام صاحب الهمعات

کتبه سید شهاب الدین ۱۲۸۵ هجری

صحت نامہ اغلاط جواہر السلوک

صفحہ	سطر	غلط	صحیح		صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	رالعۃ	رالعہ		۴۶	۱۰	زکی	ذکی
۳	۹	اصول	وصول		ایضا	۱۸	زکی	ذکی
۴	۱۸	ترفیۃ	ترفیہ		۴۷	۱۵	اجرائی	اجزای
۵	۵	اولی کہ او در	اولی در		ایضا	۱۴	ارسبیر	ازسبیر
۵	۶	ذاتی جدانہ وچہ	ذات جدا نشود چہ		۴۹	۱۰	داع	داغ
۷	۹	فقدعرف	عرف	حاشیہ	۴۹	۳	الوحدہ	والواحدیۃ
۷	۱۰	جسمانیۃ	جسمانیۃ		ایضا	۳	پرورده	پرده
۷	۱۵	الحمد	الجسد		ایضا	۱۲	راه مورد	راه نبوت مورد
۸	۷	من عرف فقدعرف	من عرف نفسہ عرف		۵۰	۳	بالسدس	بالقیدین
۸	۹	انیتہا	ابیتہا		۵۳	۷	مراتب	مراتب
۸	۱۳	استقرت لہ عن	استقرلہ علی		۵۷	۹	مراتب	مراتب
۸	۱۴	تنزیہ	تنزیہ		۶۰	۵	یعنی باطن ظاہر انسان کامل	یعنی ظاہر باطن انسان کامل
۹	۷	دینا	دُنیا		۶۲	۱۲	عود	خود
۱۳	۱۶	وحدۃ	وحدتہ		۶۵	۱۶	احدیت یا	احدیت
۱۵	۱۴	لیستر	بستر		۶۶	۲	حق گو	حق کو
۱۷	۱۶	گصت	کیت		ایضا	۱۱	سائرہ	سائر
۱۷	۱۱	دژان	دزّان		۷۰	۱۸	رشمی	رسمی
۱۸	۷	شناسد	شناسند		۷۲	۲۰	نمی ماند	نمی نماید
۲۰	۱۳	آوَوَ	اُوَوَ		۷۳	۸	وصل وولعیت	اصل وولیعت بود
ایضاً	۱۵	کنانہ	کنایہ		۹۰	۶	حضیرہ	حظیرہ
۲۱	۱	سید جلالی	سید جلال		۹۳	۳	نشتہ	تشنہ
۲۴	۱۴	زیارت	زیادت		۹۸	۳	سزیان	سریان
۲۷	۱۰	نیک	تنگ		ایضا	۱۹	قطور	خطور
۲۸	۲	نقبت	منقبت		۱۰۵	۱۵	دی ایشان است	ذی ایشان است
ایضا	۱۲	نقدف	تقذف		۱۱۰	۱	گنجایش غیر و گنجایش غیر	گنجایش غیر
ایضاً	۱۱	عزیزیہ	عزیریہ		۱۲۱	۱	بل ہو	بل ہو
۳۰	۱۹	کشفی	کشفی		۱۲۳	۱۴	نماید	بنماید
۳۴	۱۴	خطیرۃ	حظیرۃ		۱۲۵	۲۱	بقدر	بقدری
۳۵	۴	تجارب	تجارب		۱۴۰	۱۵	وحدت انسانی گویند	و وحدت انسان گویند
۳۵	۱۹	علاقہ ہی	علاقہ		۱۵۵	۶	اِنْ ہذہ	اِنَّ ہذہ
۳۶	۱	بلبن	باین		۱۹۰	۱۲	فاذاذ خل	فاذا اَدْخَلَ
ایضا	۱۹	مجج	نجج		۱۹۸	۴	ورنکند	ورنہ نکند
۳۷	۷	مکانیہ	المکانیۃ		۲۰۳	۳	باحذاکی واسطی	یا حذاکی واسطی
ایضا	۲۱	خو	خود		۲۲۶	۱۹	امکا	امکان
۳۸	۶	جر رضای	جز رضای		۲۳۶	۶	فی التجلی الصور	فی التجلی الصوری
۳۸	۱۱	فوّق	فوق		۲۳۹	۱۳	صورت بلند تر	صوت بلند تر
۴۴	۱	عصّاره	عصّاره		تمت			
۴۶	۵	خطیره	حظیره					